

فَلَوْلَمْرَنْ كُلْبِيْ قَصْدَه طَالَ مَقْتَمِيْ مَنْ

بِعُونِ الدَّلَدَلِ شِرَحْ عَدِيمِ الْجَهْرِ وَ حَسَابْ قَهْرَمَانِ مَعَاشِيْ حَسَيْفَيْه

معروف به

شِرَحْ مَعَاشِيْ

جلد سیمی

از از خشنقا عالمی لامانور الدین ارجمن جامی تصحیح فضائل شیخ کاموی احسان الدین ملی

مُطبوع می باشد فول بیان کشیده کسری از طبع شده
درن می باشد فول بیان کشیده کسری از طبع شده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

كتاب البيوع

السبع ہو میاد لے مال کا تصریح بدل کر دن بالیست بمال یا نہ آن دو مال
در شرع باع مشتری آن بساوں براضی شوند بخلاف خمر و خوک کہ بمال تقویم نیشند و در
شرع ایشان از این قیمت تحریر نہ میقید با بایجان و قبول و منعقد میشود بیچ با بایجان و قبول خرده
و فروشنده بلطفی ماض برو لفظی کہ هر دو باشد مثل لعبت و اشتراکیت یعنی کنی کوہ
فروختم و دیگر یہ خریدم بیع منعقد و درست میشود و تجاطع مطلقاً و با بایجان و قبول و بای
چیزی بیع درست متطلقاً یعنی خواه چیزی گران خواه قیمت خواه کم قیمت و اذا
وجب واحد و چون اثبات کنند کی از خرده و فروشنده بیع را گویند این چیز را بتوافق تو
یا از تو خریدم قبل الاخر کا المدعی بکل الشهاد و شرک قبول کند آن دیگر تمام بیع را بایتم
میشیں با ترک کنند بیع را دئی کہ بعضی بیع را بیعنی شمن گیر والا اذایم شمن کل کسر
وقتی کہ بیان کنند شمن ہر کیک را چنان کہ گوید فروختم این را بدرہ ہم و این را فروختم بدم

اگر بکی را قبول کند مشتری بدون دیگری رو است اما اگر لفظ دفع را مکرر نماید یا انکه شر
 هر کی را بیان کند منی تو اند که بکی را قبول کند بدیگری و ما قبل بطل از احباب از
 جمع الموجب و مادم که قبول کنند باطل می شود از احباب اگر صحیح کندا بجانب کنند او و
 قاسم احمد هجا یا برخیزدگی از بایع و مشتری از محل که در نیویت پیشتر ایجاب باطل می شود
 و اذ او چد لزم و چون ایجاب قبول هر دو وجود کیم و لازم می شود بیع و ترجیح کرام را
 اختیار نمی کند نزد خصوصی اما نزد شافعی ناز مان محل اختیار دارد و لفیق المیبع بالاشائق
 لا یزد کر القدر و الصنعت الافی السلم و تفرق کرده می شود بیع را باشارا گردید این خبر را
 فروختم و تفرق کرد و نمی شود بند کر مقدار و صفت بیع کم و صبغ سلم آنچنانکه ذکر قدر و صفت
 حکم اشارت دارد و لشمن با احمد هجا و تفرق کرده می شود بهار ایگی ازین دو که اشاره
 با ذکر قدر و صفت ولا پیغماز خرافت و ضرر نمیرسان غبیع را قیاس و تجربه همچنانکه گوید
 فروختم این توده کند مم را باین توده جوان نیزج رو است الافی ایچسن با الحبس مکرر زنجه
 چنین چنین که آنچه می باشد برابر باشد و تجربه ایست و مطلق لمشمن علی الاروح مطلق
 لشمن برین رائیج تر محول است یعنی که خبر خوبه مثلاً نکد را قید نکند آن که رائیج تراست را ده
 مسکیند فان استوی رواج المتفقو و فشدان ختلف ماهم ایس اگر را بر باشد روح
 نقد فاسد است بیع اگر مختلف باشد مالیت نقد و زیرا که نجز نیز راع می شود و ان بیع
 دو فرادکل و احمد بکند اگر فروخت چیزی که فراد دارد هر فرد بجندین فان لم تتفاوت
 صحیفی واحد می پرس اگر تفاوت نداشت باشد و آن افراد درست است بیع و در کیم فرد
 همچنانکه فروشد توده کند مم را هر کمی بجندین نیز در کیم کیل رو است نکرده کیل را نامه ده
 که بیع در همه صحیح است همچنانکه گوید که این توده کند مم ده کیل است کیل کیم کید رم وال آفلان

و اگر تفاوت داشته باشد آن افراد بچ را که روایت نهادند نکه رسمه کو سندی فرد شد همچنان
که سند بجهندهن بکر که نام برده افراد کو سند ازرا و آن باع صبره علی اینها و مابهه صناعه باشند
و اگر فروش توده کند مرایان نوع که آن صد کیل است بعد درم فارغ قص اخذ المشتری
با مخصوصه او فضیح پس اگر کم آید بکمیر مشتری آنچه موجود باشد بحسب آن یافش کنند بچ را و آن
ز املاک باعیع داگر زیاده از صد باشد آن زیاده ملک فروشنده است و فی الماء روع
أخذ لاقل کل این و تک و در هزار روع اگر کم آید بکمیر آنرا تجاه با ترک کند بچ را همچنان
صد کز بعد درم فروش و گوید که این صد کز است بعد درم فروز کز بافت آنرا العبد باید کرفت باعیع
را ترک کند و الکشله و اگر در نصیورت زیاده بافت نهاد کند صدو و ده کمتر باشد آن زیاده
ملک مشتری بیشود زیرا که حکم و صفت درد و بهادر مقابل و قعن واقع بیشود ملک درین مقابله
واقع ہمیشود والقل کل ز دراع بعد هم فی الاحقہ فیما و اگر بکمیر ده کمتر بدرهم پس حکم بکمیر
در هر دو صورت یعنی نه کمتر بنه در هم و یا نه در شنا نزدیک بیازده ده تکم و صحیح بیچ الہ فی
منبله و بدست است فروختن کند مرای خوشمه اذ و بالبا قلا و سخوه فیشیره الیکاره
و درست فروختن باقلاد و مانند اوشل جوز و بادام و غیره مجا در پوست اول یعنی پوست
بردنی و بین اتمرة لم بید صداحها و قدر و درست است فروختن میوه که صلاح و نفع او
ظاهر شده باشد و حیب قطعه ای و اجب است نفع آن میوه که بعد از نفع و ملک ایلبع
را فارغ ساختن و شرط ترکها علی الشجرة بفیض الیسع و شرط ترک کردن آن بیوه
برد خست فاسد میکند بیچ را کا استناد فی قدر معلوم بمحیون استناد کردن در قدر
معلوم را از هر چنان میکوید که این میوه در خست را فروختم بیوه از مردان این بی ملکه

صح خیار المشترط کل منهاد است خیار مشترط بهر یک را از بایع و مشتری و باهی بر رانیزرو است بشرط تلاشہ ایام مشترط مته روز و اقل الکثر و کمتر از سه روز پنجم
نه بمشیر از سه روز همچنانکه کوید این حیزیر افراد ختم و یا خریدم باین شرط که تا سه روز شرط
خیار کرده با وجود آنکه آن شرط روان نبود ولذ این شرط آنکه لم شرط اثمن ای ایام
ایام او اکثر فلا بیع و چنین اکثر شرط کرده شود اکنون نکند اثمن را تا سه روز پنجم بجزف
پاشد این شرط اینزرو است و مثل خیار است که تا سه روز رفاست و اکرز با ده شرط کنند از
سه روز باید که در سه روز نقد اثمن وجود کند تا فساد لازم نباشد و لا تخرج بین عرض
ملک سه با بعد من خیاره و بیرون نمیرد بین از ملک بایع در وقت اختیار بایع نمیکند
فی ید المشتری بالقیمة كالعوض على سوم المشتری ای پس هلاک شدن بین درست
مشتری تعیت است اکنون نیتی باشد و اکتشاب باشد هلاک شود قیمة واجب نمیشود و اثمن هرر
وابسب نمیشود و تخرج المبيع مع خیاره المشتری فهمکه فی یده بالاثمن بیرون
میبرد بین از بایع با اختیار مشتری ای پس هلاک شدن میج در درست مشتری آبان بهما است
که مقرر شده یعنی آن واجب نمیشود که عیمه مثل معیوب باشد نمیج است لبغعل مشتری
یا لبغعل دیگری ولاکن لا میکن المشتری لیکن مالک نمیشود میج را مشتری در حیث
که مشتری اختیار باشند باشد فلا ثیبت حکایم المک پس ثابت نمیشود حکایم
ملک کعنت قریبه و نخوه و مانند آزاد شدن خوش مشتری و مانند آن و چنین اکرزو
خود را خرد مشتری بشرط خیار نکاح درینی افتاد و اکرز باید در درست خیار ام و لدم مشتری
نمیشود و المفسح لایحه الالان معلم صاحب فسخ بیع عمل نمیکند مگر عالم سازد و صاحب
خود را یعنی آنکسی را که با شرط کرده اند خیار را فی المدت در درست خیار خیار

بنخلاف الاجازة که بیع درست است با انکه عالم سازد صاحب خود را و سقط
با خیار علی المدة و مایدل علی الرضا و ساقط مشیود خیار کند شتن مد تغیر
با پنجه دلالت کند برضا و اذن به بیع کا لکوب تجویں هوارشدان بیع را و الحظی را و
علی ردن بیع را برداشتن و امثال آن و اشاره احذاشون او احذاش لاث
علی ان تعین احذا صبح و خریدن کی از دو جامده را با کی از سه جامده را باین شرط کم کن
را خواه پر تعین کند طبق بیع درود و نیست و شراؤ عبیدن با خیار نه احذا صبح
و خریدن کی از دو بنده باین شرط کر اختیار داشته باشد در کی درست است ان فضل التجز
و عین محل اختیار اگر تفصیل کنند قیمت هر کی را و تعین کند محل خیار او و نیست اف
وجه الیاقبیه و فاسد است در باقی و جهای تفصیل شن کنند با تعین محل خیار کنند و نه
تفصیل شن و عبید مشتری بشرط که عبید و ملم بوجدا خذ شیوه اوترا که خریده
شدده باشد بشرط که بن که کاتب باشد و وجود نظر فته باشد آن صفت بکرد آن قیمت که خریده
یا خود ترک کند بیع را که بهادر مقابله عین واقع میشود نه در مقابل صفت ویورث
خیار تعین و عیب الا شرط تعین بور شه اتفاق میکند اختیار میین ساختن بیع اخیار عیب
بنج نه اختیار کر سبب شرط خیار باشد تعین و شه سبب شرط خیار باشد تعین تو اندیخت را در کن و شه
یا قبول تجویں غیرت و ارث آن اختیار فوت مشیود والر و نیمه و همین اختیار سبب بیزیست که بور شه قبل از کند
و فضول صحیح شراؤ مالم پرده درست است خریدن چیزی که کند دیه پایشدا و را خرده
و لمشتریه اخیار عنده او مر خرده را اختیار و قبول هست در وقت دیدن رو
اگه این بوجد مسلطه و ان رضه قبلها و این اختیار که رد بیع خرده
را باقی نیست تا وقتی که باطل کننده اختیار وجود کیرد هر خپر این شده به بیع پیش از

و دیدن خیار الالبایعه و مفرود شده را در وقت دیدن شتری اختیار نیست و بطل خیار
الشتر طبعیده و باطل میکند خیار و رز و خیار شتر طرام عیوب سخن آن چیزرا که خردیه است
و تصرف یوجب حق الغیره کا البیع بلا خیار قبل الرؤیتیه و بعد ها و نیز باطل
میکند خیار شتر طاویل را خیار رویتیه را تصرف که موجب حق غیر شود مثل فروختن بیع را که با شرط خبار
نمیست از دیدن و بعد از دیدن و ملا یوجب کا البیع بخیار و مساویه و هسته طالیلو
بطله بعد ها فقط و آن تصرف که موجب حق غیر شود مثل بیع بخیار و خردیاری کرد خوشین
لی طالیلو بیع را باطل میکند خیار رویت را بعد از خردین و معتبر رویتیه المقصود و دیدن اتفاق نمی
است معتبر است کوچه الامته مثل دیدن رویی کنیزک را ووجه الدایته و کفلها و مثل دیدن
روی حیوان و صفر که دو و صفع علم احتمل و موضع علم جائمه علم دار را دیدن اعتبار دارد
وطایه غیره با اینه جامه غیر علم دار را دیدن اختیار دارد و مشبوت مقصوده و دیدن خانه
که مقصود است از سر معتبر است از خانهای زمستان و تابستان و ان صحنه آن و نظر و کیله
بالشتر او واقعیت لانظر رسوله و نظر کسی که اختیار دارد که دلیل او باشد خردین باقیغیر
کردن نظر رسول که فرستاده باشد برای خردین یا بعن کردن و کفته باشد او را که تو بتو
باشی از جانب من مکیل را کوید که تو مکیل باشی از قبل من پی فرق میان مکیل فرسول باقی
است اگر بلطفه و کالت اد اکنده و مکیل است اگر بلطفه رسالت اد اکنده رسول هست و حسین الاعجمی
و شمسه و ذوقه و صفت العقار عندہ و سودن نامیسا و بومیدن او و چشیدن او
و صفا کردن او زمین فردا بنیا اینها همه حکم دیدن دارد و من رای شیاشم شتری فلم
اختیار و انسانی چیزی را دید بعد از خردیه کسر او را اختیار و رد بیع است این تغیر که تغیر کرد و بشد
بعد از دیدن آن چیز واقعیت میباشد و سخن بیع را اختیار کنند با سوکنند فی عدم تغییر و عدم تغیر آن چیز

دلخشنی فی عدم روتی و نخ منشریا اعتبار کنند که اگر دعوی کنند که نیز مده است یا سوکند
فصل و مشتری و حد مبشری یعنی نقص بخش عذر اخیر رده خنجر
بخش و خرمده راست که باید با چه خرمده عیب کم سازد بهای آنرا نزد تاجران رد کرد
آنچه زاده از فتن بهای او والا باق والبول نف الفراش و سرقه صغیر عیب که خنجر
دور جامه خواب بول کردن و دزدی کردن صفتی که عاقل باشد عیب است اما در دی و بول بر
جامه خواب باز غیر بالغ عیب نیست و من بالغ عیب آخر و دزدی و بول در جامه خواب باز غیر
عیب دیگر است یعنی اگر دزدی و بول فرض و گرختن بعد از بلوغ طاهر شود پیش از بلوغ
درست باع نیز داشته باشد بین عیب در بیچ نمی تواند که محبت آنکه بعد از بلوغ عیب دیگر است
غیر آن عیب که درست باع پیش از بلوغ از بوده و جنون الصغیر عیب ابد او دیگر
کوک عیب است همیشه یعنی اگر درست باع جنون داشته باشد در صغیر و درست مشتری نیز
جنون داشد و صغیر با درکیده بار دی تو انکه کزدا و را و الجزو والخر و بولی دیان و بجز
بغل والزناد مستول منه عیب فیها دزنا و دنده عیب است در کنیک لافیمه نه دللام
والکفر عیب فیها و کفر عیب است هم در غلام و هم واه والاستحاضم و ارتفاع
حیض نیت سبع عشره عیب و استحاضم و مرتفع شدن حین کنیک هفده سال عیب است
وان ظهر عیب قدر کم بعد مات او عنقه عجیماً اود برده او استولد و اگر طاهر شود عیب
قدیم بعد از مردن بیع پای بعد از آزاد کردن و رامفت پای بعد از مدبر ساختن پایم ولد ساختن رج
بالنقصان بجوع کند با چه نقصان قیمت شده باشد سبب آن قدیم لا بعد یا عتمان
علی مال که بعد از لامه آزاد کرده باشد بر مال کا اور اولایت حق نقصان نیست او قتله او
کل بعضه و محبین بجوع نقصان نمی تواند کرد بعد از لامه کشتن بیع رایا خورد بعضاً

میبع را او کلمه با بعد از خوردان تمام میع را ولیس فتح ق بای خود مپوشد میبع را او پاره کرد و بعد ازان عیب قدیم ظاهر شد و لایت آن ندارد که رجوع کند به باع نقصان عیب و بعد ما حدث عیب رجع به و بعد آنکه حدث شو عیب بعد ازان عیب قدیم رجوع می تواند کرد نقصان الا ان خده باع لذکر کر که بکبر داد را باع همچنانکه میب شده مالم مخلوط سلک المشتری ما و ام که همچند نشده باشد سلک مشتری که اگر مخلوط شده باشد سلک مشتری نمی تواند کرفت او را باع همچنانکه جامد را نمی کرد بعد ازان مطلع شد عیب قدیم غمیگیر داد را باع رسیده بقدر لفاظ اول این رجع اان باع قبله لا بعده پس رجوع نمیتواند کرد مشتری نقصان را بر باع اکر فروخته میبع را که مخلوط شده سلک مشتری میش از ظاهر شدن عیب نمی تواند کرد از ظاهر شدن عیب یعنی رجوع نقصان نمیتواند کرد مشتری نه باع اکر میبع مخلوط را فروخته بعد از ظاهر شدن عیب و اکر میش از ظاهر شدن عیب فروخته رجوع نمیتواند کرد و بعد الکسر المخوب و نحوه کابیض و البطن رجع بالنقصان نیفع به و بعد از شکستن جوز و دمانند آن تخریع و خربوزه اکر عین ظاهر شد رجوع نقصان می تواند کرد در اینچه نفع تو ان کرفت آن انسان با جوان و بالکن نه غیره و رجوع بكل شن میکند و رغیر متفرق به و اذا اعمي الاباق وفتی که دعوی کند که ختن میبع را ثبت انه باع عنده بالذیه و تکول الباع عن حلقت علی العلم ثبات کند که ختن را بآنکه کواه کند از ند که کر ختن نزد مشتری بانکو اکند باع از سو کند خوردان بعلم بودن بر کر ختن در دست مشتری ختم بجهن اند این علیهم الباع بعد ازان ختن ثبات کند که ختن ترد باع بکواه و حلقة انه باعه وسلم و ما باع قط بای خود سو کند و پر باع را که فروته و تسلیم کرد و هر کر که ختن نمی بود او ما که حق الرد بجز الدعوی یا سو کند و پر باع را

مشتری که مر احق بیچ نیست باین دعوی و لاثر عالم مشتری اذادعی لعیب حصر
 تبین عذرمه و بهادادن و احتجب نیست بر مشتری وقتی که دعوے عیب کند وقتی ظاهر
 شود عدم عیب بعده و آن لعیب در کوبه ف حاجته رضالا لردہ او سقمه او خرا و
 علفه ولا بد له منه حکم رضاندار و سوارشدن بیچ برای ردد کردن به باعیک
 آب دادن یا علف دادن و خردین و حالانکه کرنی پاشناشد مرکب رازان و لو
 شری عبدین صفتة واحدة و اکر خبرد و بندہ رایک بیچ و وجود باحد همایعها
 فردہ خاصتہ ان قبضها و یافت ناک ازان و و بندہ عیب رد کند آن عیب ناک
 تنها اکر هر دو راقبض کرده والا اخز بھا اور دھما و اکر هر دو راقبض نکرده باشد
 هر دو راقبض کند یا هر دو رار کند کما فی الکسیل و ال وزنی محضانکه در کسی و وزنی مثل
 کندم و طلا که در بعضی عیب یا بد جهه را رد کند یا همه راقبض کند و ان قبض و اکر جه
 قبض کرده باشد آن کسی وزن را لو شحق لعیب لان یه دالباقی و اکر در بعضی
 از کسی و ذهنی حق ثابت کند و لایت رد کردن باقی آن ندارد بخلاف اشوب بخلاف
 جامد که عیب ناک شد پس عیب رد تو انکرد و صحیر می من کل عیب و ان لم یعیدا
 درست است که بری شود باعی در وقت بیچ از همه عیب بیعنی کوی بیچ بکل عیب تبیه شدم اکر جه
 آن عیوب را شمارد و میین کند این درست است و عیب رد نمی تو انکرد مشتری اکر غیطیا هر شود
 فصل بیچ الباطل طبل بیچ نمیں بمال کالم و المیتمه والحری و اتباعه
 باطل است بیچ انجه مال نیست مثل خون و مردار و مثل آزاد مثل ام ولد و مثل مدرو
 بیچ مال غیر متقوم کل کم اخز پیالشون و تهچینیں باطل است بیچ مال که در شروع قیمت بردا
 بزر مثل خمو خون کی بزر فرقان رو ابنت و بیچ قن ننم الی حروف زکیه قیمت اسے

میست و آن سمجح نکل و باطل است بیع بندہ که ضم کرد شود باز ادی دکوسقند غریب حکم
 حکم کرد شود محبد از بکیع خزدان بیع باطل است اگرچه نام بزندگی را و صلح فی قرض
 الی مدری و قرض غیره بحسبه دوست است بیع در بندہ که ضم کند محبد برای بر بندہ که نک غیره باز
 باشد بحسبه آن بندہ قیمت و حب میشود کملکت ضم الی و حق تجویلک که ضم کرد شود بوقت بیع
 در ملک بحسب آن درست است و منیست بیع المعرضی بالخمر و عکسیه و فاسد است نه باطل بیع
 کا الخمر و لیکن مالک میشود آن کا لار ایند از قبض و قیمت آن و حب میشود و بعد از قبض و قیمت است او
 و حب میشود نه خمر بیع در خمر باطل است و در کلا افاسد ولا بحیث بیع لمیباشد قبل ملکها
 در و نیست بیع چیزی ای مباح پیش ازانکم او را مالک نشوند تجویه باشی که در آب باشد یا مرغی کرد
 هوا باشد یا هنر کرد صحرابا شد و مالا قدره علی التسلیم الاجیله و لاضر و بجهنین و نیست
 بیع چیزی که قادر نباشد بر تسلیم آن چیزی که زنجبله بالضری چیزی هججون بندہ که نزد غیره مشتری
 باشد و تجویه کیم بیع خانه باشد و ما فیمه عز کر کمال ولهم فی ضریع و انجو در قرب باشد
 مثل کچ که در شکم باشد و نیزی که در بستان باشد بیع او فاسد است و ما لفیضی جماله الی
 المزارعه و انجو منجز شود جماله او نباز عتبیع او نیز فاسد است مثل بیع کشیم بر پشت کو سعد
 و المزارعه و نیزی بیع خمراه خذ و دکشله علی انخل خر صاد بجهنین و نیست بیع مزانیزی از
 بیع خرا و بزیده است مثل آن برد خست بجهنین و اسلامیه و القاء احجو و المزارعه و نیز
 رو نیست بیع ملامسه و بیع القاء احجو و این بیع منائد و این چنان است که خردیاری کند مشتری
 و چون هماید او را که باشک کران چیزی نهد یا بجانب آن چیزی اندماز دان بیع لازم شود
 این نوع بیع فاسد است وللماعنی والا جاره همای و نیز رد نیست بیع چرا کاه و نه احده
 آن چرا کاه و انخل الاصنف الکوارات و نیز رد نیست بیع کل نیز عسل نکر با کل نیز خانه

و اجزای الادمی و اخیرت سرمهجین روان است بیع اجزای آدمی مثل موی و شیر و غیره هم از اجزای امی خواک و جلد امیتیه قبل و بعده و فروختن پوست چیزی که ذبح نکرده باشد پنجه از دیاغت روان است و دو لفڑو بیرضه خلا فالهای و محبین روان است بیع کرم فبله و تخم قبیله خلا فی امر امام محمد و ابو سعید که نزد ایشان درست است و الحلویه سقوط و محبین روان است بیع بالا خانه ایده از فتادن او و شخون علی انه الله و هو عبد و نبیر و ایست بیع شخصی برز شرط که او کنیزک است و حال آنکه او غلام باشد و یا بزرگس آن نیز باطل است و شرط هما باع باقل صهایابع قبل نقد شمنه الاول و محبین روان است خردیان اخیر را که فروخته است که محبیز از چه فروخته پر نقدر دن و قبض کردن بهای ادار که اکریز از دنیا که بیکن خود و قبض کند و میش از دادن بهای آن او را بایع فروشدن بیا ضد دینار روان است و شراء بایع مع شریعت بهم من اول فهایابع و محبین روان است خردیان چپیر را که فروخته با چیزی که نقد و ختنه بیهای اول در انچه فروخته بیع درست نیست و در انچه نقد و ختنه بیع صحیح و این جائز نیتر شرط انساد بیع است که از نقد از اول باشد و زیرت علی این یونز نظر فه و المظ لد لطف کند اطلاع و نیز روان است بیع رونز زیرت برین شرط که وزن کند لطفت آن بجز از برای طرف نقد ارسین از وکیلی این روان است خلاف شرط طرح وزن الطرف خلاف نکر شرط کند اند اخون وزن طرف را که این نوع بیع درست است بجهت اینکه این شرط غالباً مقتضی عقد نیست والبعن بشرط لا بقیمة العقد و فیمه لفع لا صدر هم و البعن فسنج ب

و محبین فاسد است بیع بشرط که تقاضا نمیکند او را عقد و در این شرط نفع باشد هر کی را از بایع یا مشتری را یا مربی بیع را که اتفاق شفع داشته باشد همچنانکه بیع از حبیس آدمی باشد مثل اینچه این بیع غدر بشرط آنکه او را بفروشند و ای اجل حبل و محبین روان است بیع

بمیعاد عجول که عاقلاً از معلوم نباشد آنچه عاد مثل فور و زده همان وقت صومعه ضایع
و عید جمود ناند آن در صحیح ان است طبقیل الحول و درست بیشود بیچ که اگر مقاطع نند
آن میعاد را میکنند ز حوال ف رسیدن آن و این قبض لمشتری میبع بجا فاسد ابرضا بهایه
صریحیاً او دلالت و اکر قبض کند خزنه بیچ بیچ فاسد برضای بایع او بصیر باید لاله
که قبضه ف مجلس عقد و هچون قبض کردن بیچ را در مجلس عقد بیچ و بایع او رامنع نکند
و کل من عوضه مال ملکه و هر کسی ازان و دعوه من که میبع و شنست مال باشد اکنکه مشیور
مشتری بیچ را وزیر میشاند و لازم بیشود ان مشتری را مثل میبع حقیقتاً در مشابات مثل کند
او معنی و پایقیمت بیچ در قسمیات مثل حیوانات فان کمال افساد بشهر طرز اید قلمرو
له بشهر طرز فتحه سپریگر باشد فساد از جهت شرط زاید پس هر کسی را که شرط برازی نفع اوست
ولاایت فتحه است کفته اند این قول امام محمد است اباقول امام عظیم و امام ابویوسف جو ما
است که هر کدام را ولاایت فتحه است والا او اکر نباشد فساد از جهت شرط زاید ملک فساد
در حال عقد بیچ باشد هچون بیچ یک مردم بود در فکل منه ما پس هر کدام را از بایع و مشتری
ولاایت فتحه بست فان خرج من ملک لمشتری و تی فیه فلا فتحه پس اکر بزیون شد
میبع از ملک مشتری باساکید در وی پس ولاایت فتحه نماید در بیچ فاسد و طاب للدعا بیع
فتحه نمایه بعد اتفاقاً بیض و حلال طیب است مردعا بیع راسودی که از من میبع کند در بیچ
فاسد بعد از اکنکه قبض برپین شده باشد لمشتری بیچ میبع حلال طیب فیست مشتری
سود کردن در بیچ فاسد قتصدق به پس تقدیق کند سودی که از من میبع حاصل شده باشد
و سر بیچ فاسد و کردناجیش ف کرده است نجیش بفتح جیم و سکون چیم نیز روآست و آن هاست
که چیزی از زیاده از قیمت خردیاری کندند نماید مکری در این غزت کندند واراده خردیاری باشد

قیمت نداشتند باشد و ایووم علی سوم غیره و تجذیب کروه است خردباری کرون و متعاقب خردی را زد کیم از ارضیا نمی و قتی که رامنی شده باشد بالع مشتری بقیمه میعنی و کندا الجلس المتصرا میباشد و تجذیب کروه است پیش از کار و آن فتن و تاع او را خردین و قیمکضر را بله شهر سرداران محامل و بمع الحاضر للبادی زمان انتخاط و تجذیب کروه مستدیج کندا مقیم برای کار و ای و میابانه در زمان تحظی و ابعاع وقت انداد و تجذیب کروه است بمع در وقت ناگفته جمیع حجت بعد از زوال باشد و تفرقه صغیر عن لر حرم محروم فیه و تجذیب کروه است جدا کردن غیر راز محروم او در بیع لا بیع من هزیره و کرد و نسبت بیع من خود را یعنی که که زیاده میکند و قیمت بیع قتی که بایع شمیان آن دیگر راضی نشده باشد یا لو یکده من بایع بیع محروم ولیکن هر کس زیاده میکند از زان و سے است این نوع خیزرو است بیکریت

فصل الافتاله الاقالة فتح فتح ل التعاقدین اقاله بیع حکم فتح بیع
دارد حق بایع و مشتری فطیل بعد و لاده البعثت پس باطل است اقاله بعد از زائران حق چونکه زیادتی منفصله باشت از زباند افتخار بیع فی ثالث حکم بیع دارد در حق کم معنی تغییر بایع مشتری که آن شفیع است فتحب بهما الشفیعه پس واجب میشود با قال شفیعه و صحت بهمثل شن الاول درست است اقاله بیش از اول و ای شرط غیر خوبیه اگر تصریح کرده شود غیر صنیع شن اول او الا کفر منه یا زیاده از شن و کندا القل تجذیب کروه است اقاله شمیان دل کرده کتر از شن اول قید کنند یا زیاده یا غیر صنیع شن اول درین هر شه صورت شمیان اول اقاله درست است ایل لایحه کرو قتی که عینک شود بیع که آنون که میتراز شن اول اقاله رو است و لم بفتح ایل ایل ایل بیع و مانع نمی باشد اصحت اقاله ایل ایل شدن قیمت بکده ایل شدن بیع مانع است و ایل ایل تعجبه منع بقدر قدر و ایل بعض بیع مانع است بقدر ایل ایل فلک شده در ایل ایل

باب التولیت

التحولیة بشیر طرفی اینج اند بایشتری بیع تولیت است که شرط لند در بیع که نخست را با خود زده
مشتری والمرأجعه به مع فصل دو بیع مرآحمد است که بجز بیع را با پنچ مشتری خردیده باز ارادت
و مشتری طبعاً شراؤه بعیل و شرط صحبت این در بیع خردیدن بیع است بعیل شش مکیلات ممنوع رفاقت
شل حب و کندم و طلا و نقره و عروض شل جامد و حیوانات و لضم اجر لقصاصار و حمل و نحو ها
و در بیع راز دارد است که ضم کند خرد کاذر و حمال و مانند از امثل خرد زنگیز و غیر آن و بقول
قائم علی یا زند او کیل که برین یا بن قدر برآمد و بکوید که یا زین تقدار خردیده ام تاکذب
لازم نیاید فان ظاهر خیانته و مرآحمدته اختیار چشمته اور ده پس اکثر طایه شود مشتری را خیانت
از بیع در بیع مرآحمد بکیزد بیع و قیمتیه یار دکند بیع را بر بیع که خیانت کرد و فی الکتولیت
و در بیع تولیت کم کند قدر خیانت را و عندا بی یوسف جنط فیضها و نزد ایل یوسفت کم کند و صوت
خیانت مقدار خیانت را هم در صورت بیع مرآحمد و هم در بیع تولیت و عند محمد خضر فنهای
ونزد امام محمد در صورت ظهور خیانت مجسر است در صورت بیع مرآحمد و هم در صورت بیع تولیت

باب الروا

ریو ادر رغت زیادتی است و در شرع فضل بال عن عرض شرط لاصد متعاقدين في المعاقدة
زیادتی است که خالی باشد از عوض که شرط کرده شود از برای سیکی از بیع مشتری
در عوض کردن بال را بمال پس اکثر زیادتی خالی نباشد از عوض رو اخنو اهر بود و حجت نکر
عوض کند کیک کیل کندم و یک کیل جو را بجهه کیل کندم و دو کیل جو که انجیاز زیادتی است سیکی
غالی از عوض منیست بجهت آنکه زیادتی را در بر خلاف جنس صرف میکند و اکثر زیادتی را برای
غیر متعاقدان شرط کند شیر رو اتحوا اهر بود اگر در معاوضه باشد زیادتی شیر رو اخنو اهر

مثل زیادتی که در پیری باشد و علمتقدر و علمت حرمت زیادتی است مقدار استانی لکلی و اوزان
 یعنی کیل است در کمیلات و وزن است در موزون است بسته بخوبی با تجاه عجیب که اگر کندم را بجوش میگذران
 زیاده از نکیدم کیمرو است والبر و التمر و الشعیر و الملح کیل و کندم وجود خرا و نمک کیل است در شرعا
 اگرچه در عرف و زنی نشده والذهب والفضة و فرنی و طلاق نقره و نیست شرعا و غیره با
 و علی اعراف و دعغیرین اشیاء ذمکوره عرف را اعتبار نماید کردن فان حداوض عاج حرام هست
 و لمسا و پس کار یافته شود و صبحان حرام میشود زیادتی و شبیدادن نیز همچنانکه کیل کندم را بدو
 کیل کندم عوض کنند و همچنین کیل کیل نقدر را بکیل کیل نماید که و کیل نماید بیکنند و نیست و اون عدم ماکار
 عدم باشد هردو و صبحا حلال است هم زیادتی و هم نزیه همچنانکه بیکنند کیل را بوزن نماید
 بزیادتی و اون وجد احمد چهار و اکریافته شود کیل ازین دو وصفت که قدر است یا جنس هر چون بگیر
 حرام نباشد و فقط حرام است نماید اون نه زیادتی همچنانکه بافت بروی فروش در و نیست
 اما اگر نقدر فروش و کیل زیاده باشد از دیگری رو است یا کندم فروش بجهشیه رو نیست اما اگر
 نقدر باشد و کیل از دیگری زیاده باشد بیکنند و درست است ولا یخواز لکلی از مساوی یا کیل او
 اوزان الامساوی او زنا و روایت فروختن همچنین کیل باشد کیل و کیل کندم را فرزان برپا
 باشد و همچنین است و زن که در روی مساوی باشد شرط است والجیه والرد
 در سه مواد و ناسه و پر است و جاز بیکنند هفته پن در رو است بیکنند کندم یا جو بدو
 گفت از وزن زیر آن که کم عدم دارد فلس فلسفیین و همچنین رو است بیکنند کیل فلس بدوفلس
 که معین باشند آن هر دو فلس و اگر کیل فلس نماید باشد تا هردو غیر معین باشند رو نیست
 بیکنند آن واللهم بالحیوان در رو است فروختن کوشش بجیوان و الرقیق بجیوان کیل او رو است
 بیکنند آردبار و کیل بشتر که انکه مساوی باشند والرطیب بالرطیب رو است بیکنند خرمایی تر خرمایی با اتممه خرمایی

خندک حبین سادی باشد و اهتمام باز نماید و دوست است بیع آنکه بجز مساوی و ابر طبا و مبلغ امشال او بالا کل در و است بیع گفتم ترقه تازه یا جوشیده شده امشال آن کندم تردیکر با کندم خشک ساوی و المهره را زربیب النفع بیفع منه مساوی و در و است بیع خرما ترکرده یا مویز ترکرده قدر که برای اشنوده بحیوان لمح بحیوان خرم مقاضاصل او در است بیع کوشش بحیوان و گیرنده از نکدی که برای نزوله اللہ بناللہ بن عاصم بیفع شیر بحیوان بشیر بحیوان دیگر نزوله و مساوی نیز در کند بیع الحفل و محین بن است بیع سرکه خرما فی و خسل العند بسکه انکور و دست و حجم اینها بالالية او باللحتم و در دست پریه شکمی یا دنبه یا گیشت اگر حبکی از زین زایده باشد و الغیره بالبر و الفرق و در کو است بیع نان پاره و کندم و اوان کان احمد نبی و اگر حبکی از همها نیزه باشد لا ابر بالفرق والسوق و در نیست بیع کندم پاره داشتخاران او بالفرق بازه متضاضلا او مساوی یا و محین بن رو نیست بیع آرد داشتخاران نزوله یا مساوی ولا نیسم و نیز رو نیست بیع کنجد بالخل برخن کنجد الالان بگیون اهل کشور یا فی الیسم مکرکه باشد روغن زیاده از آنچه در خبر است و تقرض الخبر و زمالا عددا و قرض دادن رو هست نهاد بوزن نه بعد دولا ربع این سیده و عبده و روپا نیست میان خواجه دنبه او در مقابله او و مسلم و حریبه وارد میان مسلمان و کافر حریبه که در ارجیب باشد نزوله مقلد برای قصل الایکوز بیع مشتری منتقل قبل قبض و در نیست بیع مشتری بینی بیع که منتقل باشد بیش از نکد قبض کند بیع را و صح للتصرف فی لشمن قبله و در دست لصرف کردن در هبای منتقل بیش از قبض و الحکم عنهم و امڑید فتیه و در دست کم کردن از هماد زیاده کردن در همان بقی ای بیع اکر باقی باشد بیع و فی ای بیع و در دست لصرف کردن در بیع نزوله کردن و کم کردن لکن اشفعی یا خذ بالامثل لکن شفیع بکیر و کبتر و نزوله هر دوی لازم نمیشود و صح

تاجیل کل العین الا القرض و روز است تاجیل العین میعاد مگر در فرض اگر و قرض میعاد مقرر کنند اعتبار ندارد و فی الحال میتوان طلبید و بدخل البناء و المعنی وجمله و المعلو و المیف فی بیع الدار و داخل است در بیع سرا و بیو از و بنا و وکلید آن فی بالا خانه و مستراح یعنی آب ریز بیه آنکه ذکر کرد شود در وقت بیع لا الطبله لیکن داخل نیست الیوان که دو شیر است الابد کل حق هوا لاما کمپان که ذکر کنند در وقت بیع که هرچه عاشد ترا باشد او همراه فقها یا کوید که خردیم دار را با پی رافق متصل است او بکل قلیل و کشیر او هم فهم او من هم یا کوید که هر اندک و بسیار که آن داخل باشد در ان سرا باشد که درین صورت نیز ایوان سرا و داخل میشود در بیع سرا و شجر الا ازراع فی بیع الارض و در خرت داخل است در بیع زمین نکشت ولا التم فی بیع شجر و میوه داخل نیست در بیع در خرت ولا المعلو فی بیع بیت الا شرط و بالاغانه داخل نیست در بیع خانه مکر بشرط او در وقت بیع ولا بیع منزل الابد کرما ذکر کا الطريق واشرب و مسیل و بالاخانه نیز در بیع منزل داخل نیست مکرند کرما نچه نذکور شد که کوید بر قلیل و کشیر و بچین در خل نیست در بیع منزل آب راه و پایی راه و آبانه از مکرند کرما نچه نذکور شد از قلیل و کشیر و حقوق و مرافق و امثال آن و بدخل فی الاجارة و داخل است در اجاره سرا آب راه و پایی راه و مسیل پس ذکر انجه نذکور شد و یو خدا ولدان استحققت لفہتی و کرفته میشود فرزندی و کنیزک را اکر حق ثابت کنند در مادران فرزند بکواد لایان قهر بیا و اکر اقرار کنند مدعی همیختی مدعی در ماوراء الازم نمیشود که فرزند و بنده مقرر شود و المالک بنای غیر ملکه فسخ و مراجعت که غروشت غیر او ملک او را ولایت فسخ هاست آن بیع را وله اجازه دان مالک به دولات اجاره بیع نیز هاست ان بیع احقدان و لمیبع دان وقتی است که بایع و مشتری و بیع باقی باشند و کنذ اثمن عرضضا و بچین هست اثمن اکر کلا باشد نه نقود و هر ملک لجه و اثمه

عند بایعده و این شن کالا باشد ملک اجاره دهنده است و نزد بایع اماست است و لفظ بزر
بایع اولاد است فسخ آن هست قبیل الاجارة پیش از اجارة و جازع تا قلمتری من
الغاصب ورد است آزاد کردن کسی که خردیه باشد نبده را از غاصب الامیعته درج آن
مشتری از غاصب نهیت آن چریج تعاقد کرا جارة داد و شو بیج غاصب عتاق او درست آن بایع درست نیست

باب السلم

یصح السلم فیما یعلم قدره و درست سنت بیع سلم در انچه معلوم باشد مقدار او و صفتہ صفت
او نیز باید که معلوم باشد که کمیل و امور و ملتمسا و چیزیں کمیل یا موزون که شمن باشد نه شن
که اکثرش باشد مثل طلا و نقره بیع سلم دروی درست نیست و المزروع کاشوب و ترجیح مزروع
مثل جامه پوشیدن میباشد که بیان کرده شده باشد طوله و عرضه و صبعته و درازی او و پستان
او و باریک او و سطیری او و حضر و بوری نیز کمک توب دارد درین اوصاف و محدود و
متقاریا و تجزیون بعد و که افراد او و هم زر زد باید باشد مثل جوز و کخم مرغ و مخلوس خشت پخته
و خام بغا بعلوم فلان خزندگ و اثار که در کوچک بیع سلم دوست و در کخم مرغ نیز بیع سلم زنگنه است بجهت تفاوت افراد نه
قبضی فی بعضی فی السکم بیع سنت بیع سلم در بازی تکن ده لافقی الحیوان و اطرافه
و رد ایست بیع سلم در راه دو ران کله و پاچه و اجزای ایشان و جلدی و در پوست حیوان
نیز سلم درست نیست والجواهر و در جواهر نیز سلم درست نیست و صراع و در لاع معینین لم میر
قدره و درست نیست بیع سلم بکیل کر میعن که معلوم نباشد مقدار او و شرطه بیان چند کشیر
و شرط صحیه هم بیان چنین بیع است مثل کندم و نوع کمسعیته و بیان نوع که کندم آبی کوچک شد
و صفتی جدید و بیان صفت او و چنانکه جدید کوچک سره و قدره و بیان قدر او که چند است بجز این بکیل
و اجلد و میعاد نیز باید کرد و اقلیه شهر و نیز باید کمتر میعاد بیع سلم تا درست باشد بکیله است

وقدره دائی پس سفه اکسلی و اوزنی دلخود و بیان را من باں سلم کند اگر پیلی یافزند بشد
باعددی و مکان اعیاد سلم بجمله و مونه و بیان مکان تسلیم کردن سلمی که برداشتی اور اخراج
دکوفت باشد و قبضه را اس الال قبل اتفاق شرط میانه و قبضه کردن رسایل را سلم
بین از متصرف نشدن از مجلس عقد سلم شرط اتفاق بین سلم است فلوکان و دنیا عینا پیل کر
بعضی را اس الال نقد باشد و بعضی دین ابتدا فی حصہ الدین باطل است بین سلم در حرص
آنچه دین است و ناچجز متصرف فی رأس الماءم اسلام فیه قبضه لقضی و روایت تصریف
کردن در اس الماءم در کام قبض که بین است پیش از قبض و الاستصماع با جل سلم ان عمل
فیه اولا و کار فرسودن نجده ولی رای بیعاد و معلم کم سلمدار و خواه در غرف معامله میکاره باشند
با نکیده باشند در آن شیوه و بلا احتیاط یا تعامل بین فجیر صانع علی لحمل و اکریه میخوا
بین کنعد مر آنچه معامله میکنند حکم بین دارد پس هبتواند کرد صانع را بعمل ولا بر جمیع الامر
رجوع نمی تواند کرد امر ازان بین و لمیع احیین للعمله و بین آن عین است نه عمل آن شخص
فلو جا در باصع غیره او هر قبیل عقد فا خذ صلح پیش اکریه باید با چه وفا کرده باشد غیر
آن شخص باین شخص علی کرده باشند پیش از عقد بین و مشتری قبض کنه درست است
و بلا تعلیمین فیشیل رویته الامر پس درست است بین او پیش از زیدان امر صح
فصل و صح بین اکسل و اسلایع علمت اولا درست است بین که در شیخ فوز
و مشیر و اتندران خواه همعلم باشد خواه نه دالندی فی المیع کا سلم و کافرو ذمی آخرینی از انان
که در دیار اسلامان باشند در بین حکم اسلامان دارند الافی الخمر و الخنزیر مکر در شراب
و خوک کردی شیخ اسلامان نهیت فیما کمال محل و اشارة فی عقد ناپی این شراب بخوب
مشل سرکه و کوسفند است و عقد ها دو یکم تشریف نوی فی توبه الرحل هنولان عده

او کفه و در هم که پاشند پس در جامه کس افتاده ملک او مشود آزاده کرده باشد جامه را
لیکن چون ور جامه افتاده و جامه را فر هم آورده هم ملک وی مشود و الافلا خذو نکرفت
اخدر است و اعتبر پسر ام الیاحات و سبیر بین است باقی میاحات و همین حکم دارد
که امداد کرده جای بران مبلغ چون با خوار سید ملک او باشد و الامک کمیزمه است

باب الصرف

الصرف بعث لشمن باش بع صرف بع نقد است بقدر جنس بحسب حسب مثلاً بطل
ونقد نقد و بغير حبس بغير حبس مثل طلاق نقد یا عکس شرط التقابل عن قبل الا فراق
وشرط است در حلت این بع صرف قبض کردن باع و مشتری بدین را پیش از اینکه از هم جدا
شوند در مکان و آن واقع فی بعض صلح قیم و اگر قبض ازین بعضی بدین واقع شود درست
بع صرف دارن بعض مبقوض کسافی بع اقام الفضله و در طرف نقد و بع کند و بعین بهارا بدین
بعضی را نزد همچنان ران مقدار که داده است بهارا بع درست است و در باقی درست نیست و صار الاتمام
مشتری کا دمیکرد و آن طرف مشترک میان باع و مشتری و کذا فی سیف المحتوى و بحسب
و مشتری که بطلار و نقد او محمل ساخته باشد ان حملت محلیت بلا ضرر اگر خاص شود آن
بعلی بضرر و لزق القبض ای بهاء و صرف کرده مشود آن مبقوض را بها آن حدیث و ان لم
یقبض مشتری بطل قبض او اگر ایچ چیز را بهار مشتری خلاص نمیشود باطل است بع اصل اذ شریعه و مذکور است

کتاب الشفاعة

الشفاعة بحق ملک بحقار على مشتریه هر چیز مثل عذر شفعه درفت چیزی را که سبب چیزی باشد
بسازند و شرع ایک شدن پیروی بر مشتری او بمثل قیمت اول او مینی تهمت که مشتری با خرید از مشتری
باید داده بع را کرد و ثبت فی نفس ایمیع مرکسی را که مشرک است باشد نفس میم لخاطر

فی حق طبع بعد ازان شفعه ثابت میشود مرسی را که شرکیب باشد در حق بیچ کا لشتب
و الطبع مثل کسی که شرکیب باشد در راه کماز جوی باشد گه کشتی در دی نرو و طرق شفیع
مثل طریق که اورفت اند خسته باشد ثم لجای ملاصق بیه فی سکمه اخیری بعد ازان حق شفیع
همسا یار است که متصل باشد در او در کوچه دکمیر باشد و طبله همافی مجلس علماء بالیع و طلس پیغم
کند شفیع در مجلس کم علم شود اور رای بیچ و هرو طلس محو اثباته و این طلب را موافی نمیداند عیی جبرین کم
لشته علی طلبیه عند لحقه از طلب موافی کو اوه گیر طلب خود نزد آن سرا یازمین
که فرد خود شده او ذی ییده کن با پیغام مشتری یا کو اوه بر طلب شفیع کرد نزد متصرف آن کو اوه
مالک که باید باشد آن متصرف یا مشتری فان اخراج صدر جهاد طلس پیس اگر تاخیر کند مکنند لیز
دو طلب را باطل است طلب شفیع کم طلس عند مقاضی بعد ازان طلب شفیع کند نزد قاضی
و بتا خیر شهر را بعلم عند محمد و به لفظی و بتا خیر کردن بشهر این طلب نزد قاضی کیا به باطل
میشود حق طلب شفیع نزد امام محمد فتوی برین قول است فاذا طلب چون طلب شفیع کند شفیع سال
القاضی شخصی مسوال کند خاصیت خصم را فان اقرار بدلک باشیف به او نکل عن بحلف علی اعلی
بانه مالک پیس اگر اقرار کند بدلک شخص شفیع خواسته میشود بسب این یا سرازرنزد آن از سوی خود دنی
با انکه مالک آن نیست شفیع او میگن لاشفیع و با کو اوه کند از مدعی شفیع ساله عن لشتر اسوان کند خی
اور از خرمین فان اقرار پیس اگر اقرار کند خرمین آن شی اوزکل عن بحلف یا سرازرنزد از
از سوی کند او میرین لاشفیع یا کو اوه کند از مدعی دین او شفیع قضی له بها و حکم کند خاصیت برآشیع
فی ازمه حضمار این پل زم میشود و شفیع حاضر کردن قیمت تهیج را وسیل الدار لمه و حبیث تهیج کرد
و در از رای قبیل تهیج شن ولا میسم لتهیه علی پایی پیغام مشتری بحفل مشتری و خود خاصیت گو اوه را برای یار نهاد
نشد مشتری فیفی شفیع بحضور و پیس حکم لفیحه بیچ کند خاصیت در حضور مشتری و لقیضی باشفعه

و حکم کند قاضی شفیعه و حضور مشتری و احمده حل ایجاد و عمهه برای بایع است پس واجب باشد
بروی تسلیم بیچ و اگر در بیچ کسر حق ثابت کند ضامن نشن بایع است نه مشتری و شفیع خیار
الروایتی و لعیب مشفیع را خیار روایت و عیب است و این شرط المشتری البراءه و اکرج
مشتری کرد باشد برآذ و پاکی را زعیم یعنی کفته باشتر که عیب را قبول کردم و با عیب نیزم با وجود این
شفیع را ولاست خیار عیب است و القول للمشتري في نہمن قول قول مشتریست قدر نشن
با سوکند و نوبتیه الشفیع حق من نبیته گواه شفیع حق دادی است بقول باز کو امشتری ولو ادعی
المشتري نہمنا و با عیه قتل منه اکر و عوی کند مشتری نشن را و بایع کتم را دعوی کند اخذه بقول کمیر
شفیع بقول بایع قبل القبض پیش از قبض نہمنه و لیقول المشتری بعده و بقول مشتری کمیر
بعد از قبض نہمن و اخذ نہن خط بعض نہمن او زیاده باقله ما و بکمیر و شفیع در صورت کم کردن
باز پایده کردن یکمیتین صورت و فی خط اهل بالتعلیم در صورت که خط اهل نہن بایع از مشتری
بکمیر و شفیع بر تمام نہمن و چیزی کم کند و فی اشمرا و بیشین مثلی ممثیلم و در صورت خریدن مشتری
بیشین مثلی بکمیر و صورت کمکمیر و شفیع نیز بدل آن نہن مثل و فی غیره بقیمة نہمن و در عین میتیقیت
نهن هست مثل عروض و عقار فرعی عقار لعقار اخذ کل صیمة الاخرين در صورت که فر خدمه باشد
مکان ز امکان بکمیر و شفیع هر کی راقیمت و کیری بمال و در بیچ نہن نیز بکمیر و شفیع بیشین نقدا طلب
فی الحال و اخذ بعد الاجل باطل شفیعه کند در حال بکمیر و بیچ را بعد از لذت شدن میعاد
و فی بنا امشتری و غرسه بالنهن قیمتها متعلق عین و در صورت که بنا کرده باشد
مشتری با درخت نشانده باشد در بیچ بکمیر و بقیمت بنا و درخت که کاشته مشتری نیکن قیمت
که بر کنده باشد عبار کنند این بنا و درخت لا و کلف المشتری قلعه هما یا تکلیف
مشتری را بر کندن آن بنا و درخت را و لمیست الافی بیچ او هنجه بعوض

و نیست ولاست طلب شفاعة کمتر در رجیع یا در حبیب عرض و لافی شجر و شجر بعما قصد او فهرط
 نیست ولاست طلب شفاعة در خست یا میوه که فروخته شده باشد قصد ای زین و لافی لیمع بخیار
 الاعد سقوط و نیز رو نیست طلب شفاعة در رجیع خیار کر بعد از ساقط شدن خیار لافی است
 الفاسد الاعد سقوط فشنخ و طلب شفاعة رو نیست در رجیع فاسد کمتر بعد از سقوط حق
 فشنخ و لافی رد بخیار و عیب الابلاد قضاک و نیز رو نیست طلب شفاعة در رکنی غیر کمتر دنخیار
 بحکم قاضی ولا من باع او بیع له و تهمین نیز رو نیست طلب شفاعة کس را که فروخته
 چیزی را یا کسی دیگر فروخته باشد بوكالت او ضمناً الدرک یا کسی ضامن در کشته شده باشد
 دیگر او را ولاست طلب شفاعة نیست در آنچه ضامن در کشته شده باشد بل من اشتقرے بلکه
 شفاعة واجب نیشود برای کسی که خردیه چیزی را او شتری له یا کسی خبر در برای شفاعة بوكالت
 و بطله باشیلهم را بعد اربع لا قبله و باطل میکند شفیع را مسلم داشتن شفاعة را بعد از زنج
 نمیشیز از رجیع و اصلاح مع بطلانه موت اشفع لامشتری اصلیت بطل میکند هن تطلب شفاعة را
 یا انکه باطل باشد آن و باطل میکند حق طلب شفاعة را و موت کسی که طلب شفاعة میکند هن موت
 مشتری و بیع ناشفع به و نیز باطل میکند حق شفاعة را بیع آنچه سبب آن طلب شفاعة میکند
 قبل لقضنا و پیش از آنکه حکم کرد و شود ناشفعه اگر بعد از حکم قاضی ناشفعه فروشد ناشفع
 بر احق باطل نیشود و شفع حصنه اخذ لامشترین لا اجد لمباعته و شفع میتواند خواست
 حصنه یعنی کی از مشتری از این حصنه کی از بایجان نرایعنی اگر جمیع سرای از یک کس خردید شفع
 میتواند که حصنه کی کس از مشتری این را نشفعه خواهد دیش از دیگران و اگر جماعتی سرای
 بیک کس فروشد نمیتواند که شفع حصنه کی از بایجان را نشفعه خواهد دیش که این روانیست
 یا همه را نشفعه می باید خواست یا همه را بتجویز کرد فان مسلم شر از دید و ظهر شر او غیره

پس اگر مسلم داشت خریدن زیرا شفیع بعد از آن ظاهر شد که خرند و دیگری بوده غیرزید او و
الشروع بالغ فظیر باقل یا مسلم داشت خریدن را هزار و نیاری ظاهر شود که ممکن از شهر شاند
خریده است او مشیل با اینها هر شود که بجزی خریده کوشی بود مثل گندم چای چیزیست او هزار و نیاری
یا پیشتر لاسقط ساقط نمیشود حق شفیع الا ان ظاهر قیمتی قیمتی الف او اکثر سکرانیک
ظاهر شود که قیمتی فروخته که قیمت است او هزار و نیاری بود و میازیاده که آنون حق شفیعی ماند شفیع را

کتاب لقنت

بی تیین الحق اشایع قسمت در شهریت تیین حق است که شایع باشد و علیه عیال
فی لمثل و غالب و قسمت جدا کردن است که در مشدیات مثل کمیات و موزو نات و عددیات
و المباوله فی عینه و غالب و قسمت عینه مشدیات مثل حیوانات و کالاها بدل کردن است
بعیمت او را بجهت تفاوت آن فی اخراج کل شهریک حقه غذیه صاحبہ مشیله لامهای میخواهد
گرفت هر شهریک حصه خود را در وقت غائب بودن آن شهریک دیگر در مشل نهاد عینه مثل و ندب
نصب قاسم مرزق من بیت المال مستحب است تعین کردن قسمت کننده که او را مزد
و به از بیت المال تقسیم ملا اجره تا قسمت کننده امام آن اجر و این نصب با جر صحیح
علی عدو الرؤس و اکنصل کند کس را که قسمت و قیمت کند و مزد او را از صاحب مال بگیر
هم روایت میکنند هر شهریک این فرد امام آور دنمه مقدار مال قسمت میکنند و این قول امام
اعظلم و امنزد صاحبین بر قدر نصیبها است و حکیم کوته عدل اعلاما بهما و واجب است
بودن قاسم عدل عالم بعیمت ولا بعین واحده تعین نکنند کیکس را ولا شیئک لقنه امام
شهریک نشوند قسمت کننده کان تابا تفاوق نمکنند هر کرا بیهی هزرو قسم طلب حد محتم این
شفع کل قسمت کنند طلب بکی از شهر عکاین اگر هر کرام مجده خود لقنه تو اند گرفت

و بطلب صاحب ذمی صاحب لکشیر ان طبقه متفق علیه متفقه و بطلب حکم مکثت
 قسمت کنند و پس اگر صاحب قابل نفع نتواند گرفت شرکت میگیرد جسم کم خود و لم ایقیمه الطلب بهم
 ان تضرر لدقله و قسمت کنند گردید شرکان اگر ضرر باشد همه شرکان از رجایت کم حصه
 هر کیم ولا ایقیمه انجام و اقتیق و اجوا هر و الحمام الامر بضایا هم ذر و صبر
 و بنده وجوا هر و حمام را نیز قسمت کنند گردید رضای شرکان و دو مرشتر که از راضیه
 او در حادثه قسمت کل مقدار و مصالحی مشترک یا سرای مزده و دادگان را قسمت
 کنند هر کدام را تجزیه و صحبت بالتر جزیه الاعن و صغیر احمد هم درست است قسمت
 بر رضای شرکان کرو قتی که از شرکان باشند که اکنون قسمت درست نیست بحیث
 صغیر از سرای احکم رضای متغیر است و قسم نقلی بدعون ارشاد پیغم و قسمت کنند نقل
 را که دعوی میکنند میراث یا فتن او را میان شرکان و عقار بدعون اشاره
 و قسمت کنند عقاری را یعنی الملاکی را که نقل نباشد مثل سرای فرین که دعوی کند خریدن او را
 و ملکه مطلقها یاد دعوی کند ملک این عقار را مطلق و سبب بیان کند فان ادعه اشاره
 عن زید لاحقی میرزا و عدو و رشته پس اگر دعوی کنند شرکان میراث یافتن
 عقار او از زید نیست و اند قسمت کرد آنرا تاکه ثابت کنند به بینیم و کواه کند اند موتو مورث
 خود را بموت زید و عدو و ارثان او و لا ان بپردازی انه معهم حتی بپردازی اهل
 اهل و نیز قسمت کنند اگر کواه کند را ند که آن چیزی باشان است تا کواه نکند از ند که آن چیزی
 ملک باشان است و انکا همیان شرکان قسمت کنند و لا ان انشی منه مع الوارث
 اطفاق فاعایب و قسمت بال کنند اگر چیزی از مال وارث طفیل یا وارث غایب باشد
 ولا بی خصل المدر اهم فی القسمه الامر بضایا هم و داخل کنند و هم نقدر ادست

الاک مکر رضای فارثان یا وقتی که مخدود رباشد بے دخول نقد و ان وقع میل قسم او طریقہ و قسم آخر صرف ان امکن و اواقع شود آبرافا پای راه قسم و قسم دیگر برداشدا نرا اکر ممکن باشد اما اکر در وقت قسم شرط کرده باشد احتیاج کرد این دین نیست والا و اکر ممکن باشد کرد این دین آب راه یا پای راه را فسخت فسخ کند قسم و از اقربا لاستیفا رختم ادعی ان بعض حصته وقع فی میهمانی علطا صدقه نه
اک رقرار کرد مکفر قن تمام حمه خود میشرکی و بعد ازان دعوی میکند که معنی از حصه او در دست صاحب شرکی او افتاده بخلاف تقدیر کند اور احتجت معنی بدواه و اکر کواد ندای باشد سوکند و هر شرکیان را و شهادۃ القائمین حجت میخواهی اسحق ملحد میشاع فی الک لام بعض حصته اصلی حابل بر جمع و کوایی دادن دوکس که قسمی کرد و اند معتبر است و قن کنند قسمت را اکر استحقاق آن دلیلی حق ثابت کند کسی که در معنی مشاع باشد دلکل ای که قسمت کرد و اند و فتح ملتفتدا اکرسی حق ثابت کند در بعضی حصه کی از دو شرکی بلکه بر جمع کند با چنین نقصان کرد و ای آن شرکی میشرکی و چراز خراست حقاق و صحت المهمات و کوشاست همایات معنی کرد و منفعت چیزی فی سکون نہ لامعضا من دار و نہ لامعضا و این طریقی است که ساز شود میشرکی و بعضی از سرای و شرکی دیگر در بعضی ازان سرای مشترک و فتح عجیب بدرایو ما و هرایو ما نیز صحیح سمت باین طریق که قدمت نزدیک میشرکی را کیفر و زکر را روز و گزینی بیت صغیر و محیین درست است که نقع خانه خود را قسمت کند و شرکی یا بن طریق که هر کدام چهار وز در این خانه ساکن شود و عجین نہ لامد و هر اول اخرا لآخر و محیین بیست که قسمت کند و بعضی میان دو بنده باین طریق که کی بنده میشرکی را و چیزی شرکی دیگر را و اسرارا میگذاشت

هی تملیک بلا عوض یعنی بیه در شرح اکن ساختن است چنانی را یعنی ذات چیز برای بیه
عوض جو صحیح بوجه بت و بجایت و درست است هر یه بمعقول و هر بت یعنی بخشیدم و بجلت یعنی عطا
کردم و نحو چهار مانند آین دو مثل عطیت و عتمت و تیم با قبض فی مجلسها و تمام
هی بقیه و مجلس هی و لوبلا اون و بعد از آن که رجیل بیه اذن قبض کند هر یه تمام مشود
نمی کند و از قبض هی باید از عبس هی به تمام نمی شود و لا تصح فی متلاع یقسم و در
نیست هی در متلاع که فتحت پدری یا شد و قسمت پدری است که پیش از شدت و بعد از قشط
از روی نفع تو ان گرفت هی در روی صحیح نیست مثل حمام کلان و خانه کلان و اما خانه حمام
خورد هی در روی درست است چون که فتحت ضریح است او سیر ساند قان و قسم و سلم صحیح پر
اکر قسمت کند و تسییم کند آن متلاع را هی درست می اند و کند هی بین فی ضرع و نحوه
و بین روانیست هی بشیر که در پستان باشد و مانندان مثل ششم که در شبکت کو سفند باشد اما
اکر بشیر در شند و ششم را ازند و تسییم کند درست مشود هی آن ولا فرقی بردارن چون
و سلمه آرد که در کندم باشد و ارجیه آرد کند و تسییم کند نزیر و رانیست و هبته با مع مو هر یه
تمامند و بخشیدن آنچه تصرف آنکسی است که با ادی بخشید تمام است که هبته الاب لطفعلمه
همچون هی پر طفل خود و قبضه عاقلا و قبض کند آنرا در حالی که عاقل شده باشد
و قبض من هی سپه و هی محمد و لازم و حبته بعد الزمان و معتبر و قبض آنکسی که ترتیت طفیل
میکند و حالانکه آن با و باشد و قبض کردن شوهر طفل صغیر هی برا بعد از آنکه خلوت کرده باشد
آن صنیع معتبر است فی هبته الاصنیعی له در هی اجنبي آن طفل صنیعه و صحیح هبته آنین
وارالو احمد درست است هی در کس را مر امر امیک کس عکسی لاد عکس این درست
نیست که یک کس هر امر ابد و کس بخوبی متصدق عمشقة در هم علی غمین همچو لقص ق

کردن ده درم برغنى روانيت و صحیح علی فیقرن و درست متصدق کردن نکنه
 بر قفیز نجومت آنکه شیوع لازم نمی آید از برای آنکه قبض صدقه حقیقته السرعاۓ است
 پس شیوع لازم نیاید و صحیح الرجوع عنها تبراض او حکم قاض و درست متراجع
 از همه براضی شدن بخشنده یا حکم قاضی و مینعه زیاده مستصلته و مانع است از رجوع
 کردن از همه زیادتی که متصل باشد مثل بنادردن و درخت نشاندن و موت جهجه
 و مردن کی از بخشیدن و بخشنده شدن نیز مانع رجوع است و عوض ضمیف ایهم که اضافه
 کنند آن عوض را همه بخچنانکه که کوید یکمیر این راعوض همه خود و لوسن اینی اکرجچه از
 عوض اینی باشد و خروجها عن ملک الموهوب له و مانع است از رجوع بیرون
 آن چیز از ملک موهوب له وزوجته وقت اهتمه و مانع است از رجوع دیگر
 جفت گید یکر بوده یعنی زن و شوهری در وقت همه و قرایته المحترمته و مانع است از
 رجوع خوشی که سبب محمرته شود و هلاک الموهوب دیگر مانع است هلاک اینچه
 آنرا تبخشیده اند و ضمایطه ها خروف دم خرقه یعنی ضایعه مواعظ همه این حرف
 که دال عبارتی از زیاتی است و میهم موت کی از واهب یا موهوب له و عین خضر
 است و خارج از ملک فراز زوجته و قافت از قرابت و هلاک موهوب
 و هه فسخ من الاصل الامته فلو اهبا و این رجوع فسخ است از اصل همه
 بخشیدن دیگر است هر بخشیده را که شرط غیست قبض بخشیده در حرف رجوع وی و
 بشرط العوض همه ابتدا و این همچه طریق همه است و ابتدا افسرط و قبضها
 پس شرط است قبض در بدین و قابل بالشیوع و باطل است همه با عوض شیوع
 همچنانکه بخشیده پارد چیز مشترک را با شرط عوض روایت است این همه بحکم عوذه حکم

بع از هتا دارد در از هتا ویرا عیب والرو تیم پس رد میتواند کرد و موهن برا العیب که تو اند و نه برو و
می تو اندر کرد بخیار رو سرمه و پست پشتگفتة نابت هم شود شفته در هم به باعوض و ان استثنی احتمل و اکر
کنیزک را بخشیده استشنا کرد بچه او را او شرط نایفسد اینج یا شرط کندا اینچه فاسکتندو
بع است بطلای باطل است آن خشندا را و آن شرط و صحبت اهمیتی درست است آن همین
اعتقا حمل شم و هبها صحبت و اکر آزاد کند بچه را بعد از ازان بخشید کنیزک را درست است
آن هبها و آن در بر شم و هبها لاؤ اکر در بر ساخت حمل را بعد از ازان بخشید کنیزک را درست است
هبه و صح احمدی درست است هبها مطری عمری و هبی جعل داره لف قدر عمره بشرط آن ترد
اذمات و این عمری کرد ایند است سرازیر امکن شخصی در دست عمراد بشرط آنکه رد
کرده شود این هر چو اه ب بعد از موت هم هو ب له و بطل اشترط و باطل است این شرط
و سرازیر بور شم آن شخصی میرید که در جایی حیات در دنده و لو صح اقربی و هی ان
مت قبلاک فنی لک درست عقد رقبی و آن چنانست که کوی شخصی اکر زن میرید
پیش از تو پس آن سرازیر امکن تو باشد و الصدقه لاصح الا با القبض و صدقه درست
نیست مکرر قبض ولا فی شایع لقیسم و هبچین رو اینست دادن صدقه در متاع نیست
نبدید باشد هچنانکه صدقه کند لصفت متعلع را از سری ولا عود فیس و عهد
و رحمجع رو اینست در صدقه به جهت انکه صدقه قابض حق بمحامه و تعامل است

كتاب الاجارة

هی بیع نفع معلوم بعوض کذا دین او عین اجاره بیع نفع معلوم است بعوض
معلوم که دین باشد مثل نقود و مکمل است وزنیات یا عین باشد مثل نده و جامه و حیوانات
و مانند آن و بیعلم اتفاق نمکر المده و آن طالث یا باید که معلوم شود نمکر دست اکر صح

در از باشد آن است لکن فی الواقع لا الصحيح فوقه ثلاثة نینین لیکن در وقعت درست بست
 زیاده از سه سال که ناگاهه بکنند مستاجر ملکیت و قفت را و بذکر لعمل کصین الشوب و بذکر
 عمل معلوم می شود نفع مثل زنک کردن جامده و بالاشارة که نقل نهادی شد و با شارة
 نیز معلوم می شود نفع مثل نقل کردن این ناقلان نوچ و لاتحیب الاجرة بالعقد و وجہ
 نمیشود مزد بجز عقد اجاره بل تجییل بالکم و اجب میشود مزد باین که پیشتر بدیر مزد را
 که دیگر او را اولایت بازستدن نمیست او لبس طبق تجییل نزد و اجب میشود استحقیقاً و
 نفع یا اجب میشود مزد تجامگرفتن نفع او لمحک منه یا قادر شدن تجام شدن نفع تجییب
 لداره فرضت و ممکن است پس واجب میشود برای سرای که قبض کرده شود اگرچه پاکن
 نشود درویی مستاجر و تسقط و با خصیصت پر رفوت شکنه و ساقط میشود مزد سبب
 غصب کردن کسی چزیر که با جارت کرفته اند بقدر سانچه فوت شده است قدر نفع کل قدر
 ولهموج طلب الاجرة هر موجر را یعنی با جارت ذهنده را اولایت مزد است للدار
 والا رض لکل يوم برای سرای وزین هر روزی ولایدا به کل مرحله و برای
 چهار پایی که منزل و لقصاصه و لخیاطرا ذخیر و لخیز بعد اخر اجهه من انتور از برای
 هازری و دزری گری و قتی که تم شود آن عمل و برای نان بختن بعد از بیدن آوردن از تور
 مسخن مزد میشود فاذا احرق بعد ما اخرج فله الاجرو قبله لا ولا عزم فیز ما پس چون
 بسوزدنان بعد از بیدن آوردن از تور بیش فعل نزدیه او را مزد و اجب میشود و که
 بیش از بیرون آوردن از تور بسوزد مزد و اجب نمیشود در هر دو صورت تاوان
 در اجب نمیشود و تاوان هنهم و نمک نیز و اجب نمیشود ولطفخ بعد المغرق برای ٹغیم
 بعد از بیرون آوردن در کاسه کردن مزد و اجب میشود غرب الیمن بعد آفاقه

و بر این خشتم زدن بعد برا پا کردن خشتم مزد و اجب می شود و حکمیں اعین
للاما جرسن خلط ملکه بها و باز میتوان داشت عین را برای مزد آنکسی که آینه کرده است
ملک خود را باین عین کا اصیاع شنگر زی فان حبس صناع فلا عزم ولا اجر خلا
الحال میں اک رجس کر دند و صناع و تلمع شد پس تادان نہیں رس و مزد نیز بخلاف حالت نیز
با رسیده از ده که برای مزد نیز تو اند که شیئی اک رسیده است از اصیع کند و چنین کا ذرو
ملح و هر که ملک او مخلوط نشده بدیکری هملک ستاجر و مسن طلاق لعمل اس عمل غیره
و مر آنکسی را که مطلق فرماید عمل میکند رس که فرماید آن ملک را فان قید رسیده اپس اگر قید
کند دست خود را نیست که آن کار را بدیکری فرماید چنانکه کوید این جامد را خود بدفرز
تر اچنین بد هم و او بدیکری بغیر ماید و اینست ولا اجر لمجی بعیاله ان مات بعض هم و جا
بمن قلی اجر بحسب ایه و مزد وارا که اجهة گرفته باشد پس اک برآ در دن عیال خود اک بعضی رسیده
و بعضی را بایا ورد مزد بحسب آن گیرد اگر موئنت در دن بعضی کم فشود چنانکه خور دان بسیز نه
اما اگر کلان این بسیز نه تحقیق موئنت نمیشود اپس مر کم شفه حال کذاب والی زید با حران رد
لحوته لاشی له و کسی کتاب بردازد بآن شفه باشد بدیکری اک باز آور دم آن کتاب بر
بانو شفه را بجهت بر دن زید مزد نیز رسدا و را فصح استخاره اوره او کان بلا ذکر
ی محمل فیمه و درست سرت اجارت سرای او کان بے ذکر آنکه عمل کرده شود دران دکلا
وله کل عمل سوی معهه مومن النساء و مزد را روا نیست که هر عمل که خواهد کرد ران محض
کم بند غیر عملی که سبب کم نده بنا ویران شود لای استخاره ارض حتی سی ما یز نزع او عیمه
و اجاره زمین درست نیست اک نام نبردا آنچه کاشته شد دران زمین یا آنچه عاصم تراشد
از آنچه کار دجچنانکه کوید هر که خواهد کارد و میکون الارض خالیته عن الزراعة

ذکیر باید که زمین خالی باشد از زریعت تا اجاره او درست باشد فان مستاجرها بناء
 العرس صحح اکراچاره کنند زمین را برای نبا کردن و یادخواست کاشتن درست است و
 اذنقضت المدة مقبليهمها فارغته پس چون مدت بکندر و شلیم کنند زمین را فارغ
 ساخته از عمل خود ای ام معظلم المحجومته مقلو عالمکر که فیتمت شد اجاره و هنده قیمت آن
 نبا یادخواست را برکنده و مکمله بلبارضا المستاجر انقضت لقلح الارض والفترض
 و مالک میشود صاحب زمین نیار و یادخواست را بی رضائی نهاده اکرنقصان هر سیده باشد زمین
 از کنده نبا و درخت و اکرنقصان نمیرسیده باشد مالک میشود آن نبا و درخت را اکر راضی
 شود و کسی که زمین را بآجاره گرفته و بنادرده و درخت نشاندا و مرضی بترکه فنیکوں لنتیا
 والغرس انداده اراضی انداده ای اراضی شود صاحب زمین به بودن درخت و بنادر
 زمین وی پس هی باشد نبا و درخت مکمل اجاره کیمی نهاده باشد و زمین مالک اجاره و هنده
 والطیبه کاشجرو بست حکم درخت دارد و ضمیر حصته با لزیاده ان طاق و فضای
 است مستاجر حمد را که زیاده باشد براز باری که ذکر کردہ است اکر قدر طاقت بارکردہ
 باشد پس ده یک خروار محل طاقت داشته آن دا به راضامن است بقدر متدا اکر قیمت
 دا به شخصت تنگه باشد و بآجاره گرفته که بجاه من بارکنده شخصت من بارکردہ و قلمون شده
 و د تنگه که حصه ده من است ضامن وكل اقیمته ان طمیطلق و تمام قیمت را
 ضامن است اکر زیاده از قدر طاقت بارکردہ باشد مرکب تلف شده
 فصل فتح الاجارة یفسد هاشم و طیفسد لیبع فاسد میکند اجاره را ثبت نمایم
 که فاسد کنده بیچ باشد هچنانکه اشیاء آب را اجاره کیرد باین شرط که اکر آب باز استید
 خود را مستاجر باشد این نوع شرط اجاره را باطل میکند یعنی هر دلیلی میزداد علی مسمی پسر

واجوب میشود مثل که زیاده نباشد بدان مفرد که نام برده و مقرر شده در صحیح الاجارة
و اول شهر بکفا درست است اجاره کردن هر ماه بین دین بلا بیان المدة به آنکم بیان
گزیدت اجاره رافی واحدة فقط و این نوع اجاره درست می افتد در کجا هم بس
وفی محل شهر لسیکن فی او لم و در هر ماہی که ساکن شود اول اونیز اجاره درست می افتد
وان سعی اول المدة فتزک والا وقت لعقد و اکر تام برند و آن مردت اجاره
را از راء تبا رکند و اکر تام برند پس وقت عقد اجاره را اول مردت اجاره اعتبا رکند
فان کان حسین همیں عتبر الامتهنه پس اکر باشد وقت عقد اجاره اول ماه پس شماره
را اعتبا رکند والالا یام و اکر اول باهناشد وقت عقد اجاره بروز حساب کند
کالعدة مثل حساب عدت زنان که آن نیز محیین و تورند کور است و اجاره الحمام
والحجام والطیر باجر و بطاعها وكسوتها و درست هست اجاره حمام و اجاره حمام و
اجاره دایه برای ترتیب کودک بجز و معین و بخوردان و پوشیدن دایه مشیر را
اجاره درست وللزوجته و طیتهما فی بیت المستاجر و شوهر دایه را و مائمه
نزدیکی کردن نیست بحکم عقد نکاح خود خانه کسی که اجاره کرفته دایه را برای توقیت
طفل جهت آنکه خانه ملک مستاجر است پس ولايت منع است او را ولم فی نکاح ظاهر
فسخها و آن لم یاذن لہما و هر شوهر را ولايت فسخ اجاره دامگی هست اگر دایه
در نکاح او باشد به نکاح ظاهر یعنی بکواد ثابت باشد آن نکاح نه با قرار زدن بکرده
باشد از ابد اگر دادن نفس خود را با اجاره لایان اقرت پیرو نیست شوهر را
فسخ عقد اجاره ترتیب کودک کردن اگر اقرار کرده باشد بنکاح آن زن و
لا جل اصی فسخها ان هر ضریت و هر اهل صیی را ولايت فسخ اجاره هست اگر بجای شروع

دائمه او جلت يا او را بچه شود زير آنکه نماز و حامل طفل راضر میکند و علیهم حائل اصی
 و شیا به و اصلاح طعامه و دهنم و بردايه است متن کوک و جام کوک ترتیب کردن
 و خوردن او و روندن در میان و علی ابیه الاجرہ و متنها بر پرورد است
 هنوا یه و بهای آن اشیاء ذکوره فان اضرعه میان شاهه او غذه طعامه مضت
 المدة فلا اجر طعام اپس اکر شیریداد کوک را دایه شیر کو سفندیا طعام خورانیده از از
 و مدلت اجارة کذشت مفرد و اجب نمیشود دایه را و لاصح لاصحاده کالاذان لا ياتمه
 ولقلیم القران و لفتوى ای يوم لاصحه او درست نیت اجارة برای عبادت
 مثل پانگ نماز گفتن و امامت کردن و اکنون فتوی میدهند ضردر اصحت اجارة برای
 امور ندکوره تا هور دین عطل نشود ولا لمعا صی کاغنا و النوح ولا عب لتشی
 و نیز روافیت اجارة معصیتیها مثل سرو و گفتن و نوشیدن و برآده جهانیدن
 و لا اجارة المشاع الامن اشرکی روانیت اجارة آسیایی بعض بهار و کمز و
 حاصل شود و نحوه و مانند آن مثل اجارة ملاحی بر پرایه که از محل و حامل میشود و اجارة قصعا با
 بکوشت کشته او و حصمه جو لا میکنکیاں باقیه ولا کمچیج بین وقت و اعمال و پهچینه و
 جمعه کردن میان وقت و میان وقت آنکه اجارة کیرد نان پر را که ده من آرد رانان پر دبرای
 و سے امر و زرد امام اعظم روافیت خلاف مر صاحبین را حمله اشد علم را لصو
 فضل اجیر مشترک لتحقیق الاجرہ بالعمل آخر مسحی مزد میشود بسبب عمل فلان میز
 للعامتنه اپس اجر مشترک را و لایه آنست که عمل کنند برای هر کس که خواهد لاقصا
 و نحوه و مانند کادر و نکر نیز و مانند آن ولا عین من بالپاک فی جده و ان شرط
 حلیمه اضمان خاص من نمیشود اجر مشترک آنچیز برآ که تلف شود در درست او اکر کفته

باشد که اگر تلفت شود تا وان ده رکیب بعمل نمک خاصمن است آنرا که تلفت شود بعمل این پیغام
کفته اندر که اگر تا وان شرط کرده خاصمن است و در کتاب اسرار قصنه کفته که متاخران ختیار
کرده اند فتوی دادن از اصلخ نصیحت هستیمه الا الا دمی کم را دمی را خاصمن نیست اگر
بعمل او تلفت شود ان تجایوز را معتاد و اگر در بلند راه را عل که عادت و عرف هست که
از آنکه عرفست در کندر و تلفت شود خاصمن هست و الاجیر الخاص استحقیق قسیم نفسیه
و اجری خاص استحقیق فرد میشود به تسییم کردن نفس خود را بستاجر در بدسته که معین است
و ان لم یعیل و اگر چه عمل نمکند که الاجیر لاعی الغنم مثل حکم برای کوسفندر چرانیدن کنید
یا برای خدمت اما اگر کوید کوسفندر غیر مرانیز مخالفت کن اکنون ان اجری مشترک میشود لا
یضمین با یکاک فی بیده و خاصمن نیست اینچیز را که یکاک شود در دست اجری خاص همچنانکه
بدزد مدارز روی و این وقتی که قصد فنا نکرده باشد و تلفت شود خاصمن است زیرا که از از
وعادت تجایوز کرده و عجله با تلفت شود بعمل اجری خاص که او را اجری و احد کویند و ان
رد و الاجیر تبردید اعمل بحسب اجری اعمال و اگر تبردید نکند اجر را تبردید اعمل
میحسب اجری اعمال و اگر تبردید نکند اجر را تبردید اعمل و اجب میشود و اجری لخچه عمل همچنان
که کوید اگر این جامد را از ده بدوزی یک درم پر هم و اگر تا از ده بدوزی نیم در هم پر هم
این شرط درست است هر نوع که دوزدگان هزوده هم بیشود و ان رد دمی عمل ایام او
غدا فله ماسمی ای عمل ایام و اجب سعده ای عمل غدا ولایجا وزن مسمی و اگر تبردید
کند مستاجر در عمل همچنانکه کوید اهر فرد بدوزی یک درم دهم و اگر فرد ابدوزی نیم درم
د هم شرط اول درست است بآن عمل می باید کرد و شرط دویم خاسد است همچنانکه اگر فرد اعلی
کند اجر مثل و اجب میشود نه مزد که نام برده شده لیکن باید که بر مزد مسمی زیاده نباشد

اجر مثل ولايسا فرع عید مستاجر لازم است از استهارت و باید که سفر بند نباشد را که
 با جاره گرفته از برآمده خدمت مکر شرط سفر بدن گرفته باشد
فصل فتح البيع فتح عیب قبل باقی فتح که بر الدافتہ فتح می تواند کرد اجاره را
بعیب را غلبه رساند فتح کفتن مثل بحروف بودن پشت مرکب فلوات فتح بالمهرا عیب
 بازیل عیب سقط خیاره اگر فتح تواند گرفت مستاجر عیوب بازیل کند عیب را قطع
 میشود ختیار فتح اجاره و الخیار استهارت الرؤسیه فتح میتواند کرد اجاره را بخیار استهارت
 و خیار رؤسیه و با مادر و بعد زو بنده را نیز فتح اجاره میتواند کرد و هولز و هضر
 لمستحق بالعقد و آن غدر لازم آمدن ضرر نیست که آن ضرر مستحق نشده باشد بعد عقد اجاره
 کشکون و جرح فرس اسنوع لعاه مثل ساکن در دندان که اجاره گرفته کسی را بجتنبه
 کندن او و لحق دین الاعصی الامش ما اجر و غدر دیگر در فتح اجاره لاحق شدن
 دینی است که ادا شود آن دین کمتری میگیرد این مطلع است اور اکنون اجاره
 فتح میتواند کرد و سفر مستاجر عیب لازم مطلع است اوقی لمصر مثل سفر فتن کسی که با جاره
 گرفته است بنده را برای خدمت مطلع یا برای در شهر که قصد سفر غدر فتح اجاره است
 اما اگر ماک بنده راضی شود به بدن بنده سفر و لایت فتح نیست مستاجر را و افلان
 مستاجر و کان پخر و همچون مغلس شدن از با جاره و خیاط مستاجر عیب لازم مثل
 مغلس شدن درزی با جاره کردن خیاط را که درزی کری میکند فتن ک عمله پر تر که
 کند خیاط نگو راز جهیت اجاره پیش خود را بین غدر نیز فتح میتواند کرد اجاره
 برای گرفته باشد که جامد دفری دو بفر و شد اما اگر برای هژد مید و زد و هژد میگرد
 غدر فتح اجاره نمیشود و نهی کیری الدافتہ من سخره و همچنین غدر فتح اجاره نمیشود

پرشیان شدن کرایه کیزنده اجاره از برای سفر از سفر خود بخلاف بدء تکاری و بخلاف پرشیان شدن کرایه منبه که آن عذر فسخ اجاره نمیشود و ترک خیاطة مستا جر عیند بخطه است عمل من لظرف کالا او را ترک کردن کرایه کیزنده منبه برای دزی کری و ترک کردن دزی کری را برای حرامی کردن که آن نیز عذر فسخ نمیشود و چونکه غایتواند کردن بندو در بکیفیت دکان خیاطی کند و می در جانب دیگر صرافی فتح جازة و تجویز عذر نمیست به انجه با اجاره داده باشد از امثله منبه که با اجاره داده آنرا بعد از این بفروشد آنرا عذر فسخ نمیشود و فسخ بحوث احمد عقاقدین عبده بامفسسه فسخ نمیشود اجاره بحوث کیسی از اجاره و بند و اجاره کیزند که عقد اجاره برای خود کرده باشد و این عقد تغیره فلاکا لوکلیس پس از عقد اجاره برای خود کرده فسخ نمیشود بحوث او تجویز و کیل با اجاره که اکبر میر عقد اجاره باقی است والوصی و منوالی و قفت و تجھیزین بحوث وصی و منوالی و قفت نیز عقد اجاره فسخ نمیشود ولو قالوا شخص داره فرعنه والا فاجر هتاکل شهر کندا فسکت و خال و حیب لفسخ و اگر کوید مر فاصل را سرا را که خالی کن سرار او اکر خالی غیسانی هر راه اجر و می چندین است پس خاموش شد و خالی انساخت و اجب بیشود انجه نام برده است و صح الاجارة و فسخها و الزعمة و المساقات و درست است اجاره مضاف زمان آیند و تجویز نمکه کوید در غره محروم باشد داده ام فلاں چیز را از غره رمضان تا یک سال و در فضول کفته چیزی باشی که مضاف بزمان آینده است و درست هست بهمارده است او زمان جمله است اجاره و فسخها و مهزار عده شرکت دلخواه و مساقات یعنی بذر کری باع شدن والو کامنه و لوکلیشدن والکفالته و کفیل شدن والمضارب و شرک مضارب بستن و

والقضاء والامارة ومحبین قاضی وہیرو حاکم شدن والایحاء والوصیت وذو
کرفت ووصی کردن والطلاق والعتاق وطلاق کردن وازاد کردن والوعقا
مضانیت ووقف کردن بزمان آنیده این عقدده کانه درست است لایحه واجارة
درست نیست بیچ که کوید فرد اکه باید این چیز را فرختم یا این بیچ اجارة کردم و منخه وردا
فسخ بیع مضاف بزمان آنیده والقسمتہ والشسرکة ومحبین قسمت شرکت که مضاف
بزمان آنید و درست نیست والهبة والنكاح ومحبین رواست بخشیدن ونكاح کردن
مضاف زمان آنیده چنانکه کوید که چون فرد اباید این چیز را بخشمیدم یا گوید که چون
فرد اباید این زرا که نکاح کردم روایت والرجحه والاصبع عن مال ومحبین نیست
رجعت از طلاق از صلح مال مضاف بزمان آنیده که کوید که چون فرد اباید از طلاق
رجوع کردن ازین مبلغ مال صلح کردم وابراز الدین ومحبین است ابراز الدین که مضاف
بزمان آنیده است درست نیست چنانکه کوید که چون فروپاید از دین برآ کردم این جمله روایت
اما صلح از دم مضاف بزمان آنیده درست است جهت آنکه صلح از ایال قید کرده و امداد علیم یا صفو
اکت سال

هی تملیک لفظ بلا عوض عاریت پیشنهادی یا منسوب بجارت است چونکه در عاریت
شمع عاریست و عاریت درست در متلاع و در غیر متلاع وجهالت مفسد نیست و این عاریت
مالک سافتن لفظ چیز است بی عوض و قبح با علیک منحتک و طحتک ارضی و درست
است عاریت بمقتضی علیک یعنی بجارت دادم ترا یا عطا کردم ترا منفعته یا خورانیدم
بتوزین خود را یعنی لفظ او را بتو عاریت دادم او حملتک علی درآبی و برپشاندم ترا
پرداز خود یعنی بتو عاریت دادم ترا اور او خدمتک عبدی و خادم ساختم

منده خود را یعنی تجویع اور دادم نفع اور اراده ای لک سکنی یعنی سرای من هست هر هر هست از روی ساکن بودن و محمری سکن یعنی سرای آن هست هر هست در درست هم تو از زیسته ساکن بوده یعنی عاریت بتو دادم که در درست هم خود در روی ساکن باشی این جمله الفاظ در عاریت رفاقت و بیچاره همیست شاء در جمیع میتواند کرد عاریت و هندو هر وقت که خواهد ولایتیم بنیاد تعداد ان یکم و خاص منیست عاریت گیرنده اگر تلف شود بی تعددی و تجاوز از حد معتاد و لالا اجر با جارة دادن عاریت رو اینست فان اجر با فاعلیت خصمه المعیمس اکر اجر و ده عاریت را تلف شود تضییں میتواند کرد اور اعاده عاریت و هندو تا وان کرفت از روی ولا و برج علی اخذه و رجوع نمی تواند کرد عاریت گیرنده بعد از ازان تا وان دادن بیچاره کل ولایتیم و برج علی مواد حربی تا وان کیرد از اجاره کیرنده ببرآنکه با جاره داده است پرسی اان لم عیلم انه عاریت آزاد نسته بوده که آن شی عاریت است در دست دی و اگر داشته ولاست رجوع بوی مدارد و بیمار و ما خلف استعماله اولاد عاریت می تواند اذیت را که مختلف باشد استعمال او یا نباشد ان لم عیین مستفعا اکر تعلیم نکند عاریت و هندو نفع گیرنده را و ما لا خلف الا عین و اخچه مختلف نباشد استعمال او عاریت می تواند اراده اکر تعلیم کند عاریت و هندو نفع گیرنده را و کذا مواد حرب و هجپن هست حکم در اخچه بالجاره کرفته اند فهم است عار داینه و استاجر پس آنکه عاریت کند هر کس را با اجاره کیرد مطلقاً یعنی بقید کسی نیست آنچه منع گیرنده بحیل باری تواند کرد آن هر کس را و عیله و عاریت نیز می تواند ادم مرا ان هر کس را برای بار و هر کسب و هر کسب و خود سواری تواند شد و سواری تواند ساخت و ای افعال و هر کرد ام و فا کند از سواری و بار کرد هم نفس خود بیم برای سواری دادن بدیکه برعی تعلیم صحن دیگر نیز میشود از برای آن نوع نفع کفرز

و^هذا من است^ه نفع^ه كرفتن^ه بغیر آن نوع پس اگر اختیار کرد^ه خود^ه نفع^ه كير^ه دید^ه بگير^ه عاري^ه نه^ه تواد^ه و^هذا من است^ه اگر بغیر آن عمل^ه کند و^ه ان طلاق^ه الانتفاع^ه في^ه الوقت^ه والنوع^ه و^هاگر^ه
مطلق ذكر^ه نفع^ه كرفتن^ه را در وقت^ه و در نوع^ه اتفاق^ه شادا^ه اي وقت^ه نفع^ه كير^ه دانچه^ه خواهد^ه هر^ه قوت^ه
و هر نوع^ه و^هان قيد^ه ضمن^ه با^ه خلاف^ه الى^ه خلاف^ه فقط^ه و^هاگر^ه مقيد^ه ساخت^ه عاري^ه دهند^ه بنوع^ه
ما وقت^ه ضامن^ه است^ه عاري^ه نيز^ه خلاف^ه کردن^ه به^ه بد^ه تاز^ه لذ^ه قيد^ه کرده^ه عاري^ه دهند^ه بس^ه با^هچه^ه
مثل آن^ه يادون^ه آن باشد^ه و^هلذ^ه التقييد^ه الاجارة^ه بنوع^ه او^ه قدر^ه و^همحبین^ه است^ه قيد^ه کردن^ه
اجارة^ه بنوع^ه يامقدار^ه معين^ه که^ه خلاف^ه کردن^ه آن^ه نوع^ه و^هقدر^ه ضامن^ه است^ه اجارة^ه نيز^ه دهند^ه اگر^ه پر^ه
باشد^ه ازان^ه وجبه^ه که^ه قيد^ه کرده^ه و^همشل^ه و^هدون^ه آن^ه ضامن^ه نهست^ه و^هرد^ه يا^ه الى^ه اصطبل^ه بالکها^ه و^هرد^ه
کردن^ه مرکب^ه را^ه بطور^ه صاحب^ه آن^ه مرکب^ه او^ه مع^ه عبده^ه يا^ه با^ه کسی^ه که^ه در عيال^ه عاري^ه کننده^ه
باشد^ه مثل^ه نبده^ه عاري^ه او^ه اجيده^ه يا^ه بترد^ه اجارة^ه نيز^ه مساله^ه او^ه مستا^ه هر^ه
ساله^ه يا^ه ما^ه سيانه^ه نه^ه بخور^ه روزانه^ه او^ه مع^ه اجيده^ه يا^ه بترد^ه صاحب^ه مرکب^ه و^ه عبده^ه با^ه بجهه^ه
صاحب^ه مرکب^ه ب^ه القوم^ه على^ه دا^ه ته^ه او^ه لاستليم^ه خواه^ه قائم^ه باشد^ه آن^ه نبده^ه بخدمت^ه مرکب^ه يا^ه بنا^ه
همه^ه اين^ه قسم^ه نز^ه کوره^ه حکم^ه سليم^ه دار^ه اگر^ه بعد^ه ازان^ه تلغت^ه شو^ه و^هضا من^ه نهست^ه که^ه مستعار^ه غير^ه
لغيس^ه الى^ه دار^ه بالکه^ه چچون^ه رد^ه کردن^ه مستعار^ه که^ه لغيس^ه و^هقيمت^ه تباشد^ه سرا^ه اي^ه صاحب^ه آن^ه جيز^ه
که^ه عاري^ه کرده^ه اند^ه آن^ه نيز^ه حکم^ه تسليم^ه دار^ه داشت^ه دك^ه و^هکاسه^ه و^هجار^ه و^هب^ه خلاف^ه روا^ه او^ه و^هع^ه
و^هنخصوب^ه الى^ه دار^ه بالکه^ه خلاف^ه رد^ه کردن^ه امات^ه و^هانچه^ه عض^ه کرده^ه باشد^ه چيز^ه
لغيس^ه باشد^ه مثل^ه طلا^ه و^هجو^ه اهر^ه با^ه استليم^ه لغيس^ه بالک^ه نکند^ه حکم^ه تسليم^ه دار^ه دجهت^ه هنکم^ه عرف^ه چيز^ه
است^ه و^هعاري^ه اشقدرين^ه المکيل^ه و^هالموزون^ه و^هالمحدود^ه و^هفرض^ه و^هعاري^ه طلا^ه و^هقره^ه
و^هانچه^ه کيل^ه و^هوزنه^ه باشد^ه حکم^ه قرض^ه دار^ه چون^ه ازو^ه نفع^ه نهيت^ه و^هان^ه گرفت^ه مکر^ه ايز

که او را تلعن کند و صحح اعلامن الارض بنبیا و انفس و درست است عاریت کردن زمین را برای عمل عمارت کردن یا درخت نشانیدن و لمه ان برج و تکلیف قلعه را و مر صاحب بلک را میرسد که رجوع کند از عاریت و تکلیف کند که فارغ سازد بلک او را صاحب بنبیا و درخت و همن منافق باقلح آن وقتها و برج قبله و ضامن است عاریت دهنده برای عاریت کیزنده آن نفعمان را که سبب کردن درخت و بنا و لق بیشود اگر تو مسین کردہ باشد و در رعایت و رجوع کردہ باشند و بیش ازان وقت که مقرر کرده باشد و کرده الرجوع قبله و مکرده است رجوع از عاریت بیش ازان وقت که مقرر کرده باشد بجهت آنکه خلاف وعده بیشود ولو اعمال لذت رسع لا یا خدر حتی میحمد و اگر عاریت داد زمین را برای زراعت نکرد صاحب زمین از عاریت کیزنده زمین را تا وقتی که بدیروز کاشته خود در وقت اول اخواه وقت معین کردہ باشد خواه نکرده باشد و اجرة رد المستعار و المستاجر و المخصوص على المستعير والموجر و الماخصب واجرة رد کردن مستعار و اجرة بازداون اپنچه با جاره داده اند و اجرة بازکردن این اپنچه عصب کردن بر عاریت کننده و بر اجاره و هنده در عصب کننده است

كتاب الوداعية

و دلیعت بینی للمفصول است یعنی امامت داده باشد بی این و دلیلت در شرع امامت ترکت للفقط امامت است که کذشته باشند بجهت نگاه داشتن نزد کسی و ضماینه کا لفاظه تیر و ضمان او مثل عاریت است اگر تعذری کند ضمان است و لم حفظ نفس و عیاله و این هنی و مرموط را یعنی امامت دار را ولایت آن هرست که دلیلت مخالفت کند ثبیض خود و عیال خود و مثل زن و فرزند اگر حسنه صغیر باشد یا مزد و در

و اگر چه نبی کند او را که بعیال خود نمد با وجود داشت آن بعیال خود می‌تواند داد و السفر هبای
عند عدم اینستی اخوفت و امانت داری بیتواند که امانت را بسفر برداشته وقتی
نهی از سفر و جای که خوف نباشد در ان سفر و لوح حفظ این بغير سهم ضمن و اگر محافظت کنند
عیال خود ضامن است الا اذا خافت احراق والفرق نکر که از غرق شدن یا ضرر
ترسد و بغير عیال خود سپارد که اکنون اکثر تعلق شود ضامن نیست فوضمهما عند جاره
او فی فلک آخرین نزهد را امانت را در وقت ترس تزدهر سایر خود یا دکشی و گیر که اکنون
رو است بجهت ضرورت خبر من غرق شدن و یا سوختن فان جسمها بعد طلب
ربهای قادر اعلى لتساییم پس اکر باز را در را امانت را از صاحبیش بعد از صاحب حال
آنکه قادر باشد برستیم او صحیح بایا خود منکر شود امانت را او خلط بیا له بایا خود بجهت
امانت را بعیال خود حتی لای تمیزی را غایی که جدا نمی تواند کرد و امانت را چنانکه رو عن
بر و عن وزر را بزر او تقدیم یا از حد متعارف در کند مشت فلیمیس پس پوشید را امانت
اور کسی بایاسوار شد بکسب امانت را او حفظ فی دارا می‌بینی غیر بایا محافظت کرد
امانت را در سرای که فرموده شد بود محافظت کردن امانت را در غیر آن سرای
اوجلهما عند الموت یا جهول سازد امانت را در وقت موت و بورثه نگویید که
این امانت است ضمن ضامن است امانت دایین میورت نزکوزه و ان زال
التعددی زال ضمانه و اکر زایل کند تعددی را زایل شود ضمان او و ان ختم امانت
بلطفه است تراکا و اگر مخلوط شود امانت بعیال امانت داری فعل او چنانکه صدای شنید
مشریک پیشوند صاحب ذوال لا بد فع الی حد مدرعین فسقط تعقیمه الاخر و ندیر
ذکر از دو کس که بامانت سپرده اند حصه آنرا در غیبت آن دکیری ولا صد مودعیز

و غصه‌ای آخر و هر کی از دو امانت دارد و لایت آن هست که بد هند امانت را بد کیرے
فیما لا تقسم در اینچه قسمت پذیر نباشد یعنی بعد از قسمت ففع کر فتن که مقصود باشد باقی ماند
لغصه‌ای بقسم و هم امانت را میتواند داد با امانت دارد و گیری در اینچه قسمت پذیر نباشد و هر چنان
و افع اکل وقتی اینچه وضمان است و هند همه امانت بد کیری نه کیزند همه امانت ولا عتاب
لهمی عن الدفع ای من لا بد من حفظه و اعتباری نیست هر چند را از دادن بکسی که چاره
نیست از محافظت او پس اگر هنی کند که چاره وار نبلا م خود مده یا جواهر را ببورت خود
اور را چاره نیست از آنکه کسی دیگر معتقد ندارد وضمان نیست بروی باکره خلاف هنی وی کرده
اما اگر دو خادم یا دوزن دارد و بآن که هنی کرده داده وضمان است و عن الحفظ في
بیت من دارد نیز اعتبار ندارد هنی کردن از محافظت خانه از کسی ای الا ان بکیون
لخل طاهر بکر که باشداخان خانه زخل طاهری که اکنون در مخالفت هنی ضمان است ولو
اربع مودع و اکر بامانت داد امانت را امانت دار تزویجی فهمکت پس هلاک شد
در دست امانت دار شانی ضمن الاول فقط تضمین کند امانت دار اول را پس نزد اجی خلف
رد و لو اربع اخواص بآشمن باش او و یا امانت داد غاصب مخصوص
را و تلف شد در دست امانت دار تضمین کند هر کدام را که خواهد از امانت از وفا

کتاب الغصب

غضب در غفت کر فتن چیزیست بظلم و تکلیف و در شرع ہو اخذ مال متفقون علیها
بلما ذن ما لک غصب کر فتن مال است که قیمت داشته باشد آشکارا بی اذن
چه احباب آن پس مال کر فتن خمر مسلمان غصب نباشد بجهة آنکه مال قیمت دار نیست
و گیری باید که حرام باشد پس کر فتن مال حر بی غصب نباشد در در حرب و در دزد

چون برسیل خصیه است سرقه نباشد نه غصب و عاریت چون بازن مالک است
 حکم غصب نداشته باشد نیز میل پیده دیگری باشد که لصرف مالک را زایل کند که عقار
 حکم غصب نداشته باشد بجهت آنکه لصرف نقل و تحویل است و این نوع در عقار وجود
 ندارد چنانکه کفته اند فلان غصبی اعقار پس حکم غصب مرتب نشود در عقار لبیتی
 در زمین و سرای حتی لو اپلک فی پیدا نیز هم تا اکثر تأثیر نشود در دست کسی بنا حر
 لصرف کردہ عقار را ضامن نمیست نزد امام اعظم و امام ابوبیسف رحمهما احمد و مالوی
 بفعله لضمیم و انجیل نقصان نشود لفعل غاصب ضامن است خواهد در عقار خواهد در غیر
 عقار ام ام ام عقار اکر بے فعل او تلف نشود نزد امامین ضامن نمیست چنانکه مذکور شد
 خلاف عرشان فیضی ضامن است و استخدام ابعد غصب لا جلو سه فی الباط
 و کافر بودن بنده غصب بسته ناشستن او بر پلاس و حکمه الا شتم من علم ردا نیز
 قائم است و حکم غصب گناه گارشدن است صراحتی را که عالم باشد غصب و رد
 کردن عین مخصوص برا آگر موجود باشد والغزم با الکه و حکم او تاوان و اذن
 است اکثر تأثیر نشده باشد مخصوص و حیب لمشل فی المشی و واجب مشی و مخصوص
 در مشل کاملکیل و المؤزون مثل کیلیات مثل کندم و جوز و زنبات مثل طلا
 و نقره و الحد و می امتقارب و مثل عددی امتقارب جوز و تخم مرغ فان
 قطع لمشل فقیمتیه يوم الخصم پس اگر متقطع شود مثل قیمت مخصوص لازم
 میشود قیمت روزی خصوصت میکنند خصم که غاصب و مخصوص منه است و فی
 غیر المشل فقیمته يوم غصب و در غیر مشل قیمت آن روزی و حیب میشود که غصب و جزو
 گرفته کا العددی امتقارب مثل عددی که بهم نزد یکی باشد مثل جامیه و جهاز

فان ادعی المالک پس اگر دعوی پلاک کند غاصب بکند او راحتی می‌علم اته
لو لقی از ظهر توان وقت که معلوم شود که اکر باقی پودی ظاهر می‌شد ثم قبی علیمه
با بدل بعد ازان حکم کند بردمی ببدل و القول فیه للغاصب ان لم یقسم حجۃ
الزيادة و قول دین بدل مخصوص برعاصب راست باسوکند اگر قائم شود گواه
زیادتی فان ظهر و فیمیه اکثر و قد ضمیر القوله خشوه الماک و رد بدل پس
اگر ظاهر شود مخصوصات حالات نکه فیمت او بیشتر باشد و تفہیم کرد و باشد غاصب راقبو
او یوسکند خورده باشد که زیاده نخی از زید بکیر داور اماکن فیمت را رد کند و یا ب
او مضمی الزمان یا ضمایر از سرگیر دو آن فیمت اول را عصیان کند و آن ضمیر القول
فهوللغاصب و اگر تفہیم نه بقول غاصب بوده باشد پس آن مالک غاصب است
راست و آن اجر مخصوص او الامانة او نفع بالتصرف فیهم التصدق و اکرام و
دیند مخصوص برای امانت را باسوکند تصرف کردن در مخصوص بیامانت تصدق
کند ان هژ در را و آن سود را الاماکن کیون در آنها و فنا نیز هم شیئر لیه ماگر
آن مخصوص و امانت زر سفید و زر سرخ باشد که اشارت نکرده باان زر سرخ
و سفید که گفتی باشند این زر معامله می‌دهم و اشاره و نقده خیر چهای اشاره و
کند و نقده کند از غیر آن چه اشارت کرده باان که در مصیورت که امانت شود عصب
و امانت را تصدق کردن لازم نیست کی در آن صورت که امانت با مخصوص
طلاء و بانقه باشد و مشارا لیه نباشد بامشارا لیه باشد و از غیر آن کند و کند و اعصب
و غیر فعال سهم و عظم منافعه و ضمیره و ملکه ملایر اجل قبل ادا بدل و اعصب
کرد و چه زیر او تغیر کرد او را کند این شناسام او و بیشتر منافع او ضامن می‌شود آن چیز را

غاصب و باک نیشود او را بین آنکه بروی طلاق شود پیش از آن کردن بدل مخصوص بعنیز
تا بدل اور اراده کند بروی طلاق نیشود اگرچه ملک او نیشود بلکه کردن کنزخ شاه
و ضجه ماشل زیج کردن گو سفند و سخن او و حجیل صغیر انا و مثل گردانیدن روی را
که حصوب کرد است طرفی که ملک غاصب نیشود این طرف و بروی بدل آن واجب نیشود
بخلاف احتجاز نخلاف طلا و نقره فتحالله المالک پس آن طلا و نقره ملک مالک است
فالاشیعی یه چیزی که غاصب دهد فرد صفت غاصب ولو فرق تو با او اگر پاره کرد چه
را او فوت بعض عین نفعه طرحدالملک علیه و اخذ قیمته فوت کند بعض عین را
ای بعض نفع او را بیند از و اور املک و غاصب بگیرد قیمت اور او اخذ و ضمن
نقصانه یا بگیرد میوب را و تضمین کند نقصان آن عیب را و فی الحروف اسیر
ضمن نقص و در پارکه اندک ضامن است غاصب نقصان را که سبب آن پارکی باشد
در آن شی و من جنی فی ارض غیره او عرض امر با القلع والرد و آنسی میباشد
در زمین غیر پارکه اندک ضامن اور امکنید و رد کند زمین را بمالک ولله المالک
آن تضمین لفظی نباشد او شجر اصل فقلبه آن تفصیب به و مر بالک راست آنکه ضمایز
شود قیمت بتاریاد خست که فرموده اند کند آن اور آن نقصان شود بسب برکندن بعنیز
اگر کند نقصان میکند بجا بپید هر آن بتارید کند آن بتاری شجر را و آن هر اشوب
ضمن تضمیں اگر سرخ کرد جامه مخصوص که سفید بوده باشد ضامن است جامه را که سفید
باشد او اخذ عزم باذ او لصنیع یا بگیرد و همان جامه سرخ بود هر قیمت آنچه زیاده
سبب زنگ در قیمت آن جامه و آن سود ضمنه ایضی اگر سیاه کرد جامه مخصوص
را ضامن است جامه سفید را او اخذ و لاشتی للغاصب یا بگیرد جامه سیاه را

و همچ چنین غاصب و اجب نمیشود و ان باع او عتیق تمضی نفدر لبع لا عتیق داگر
 غاصب فروخت مخصوص برای ازاد کرد بعد از ان تا و ان را در بیع درست است نه آزاد دی
 و ز وايد لغصب متصلاة او منفصله لاضمیم ف ان بلک الا بالتعذری والمنع بعد
 اطلب و ز وايد غصب در حالاکه بپیشته مخصوص باشد مثل فرموده مخصوص بایزایدی
 باشد که بعد اباشد او مخصوص مثل فرزند مخصوص ضمن نمیست آن زیادتی را لگر که تقدیر
 کرده شد یعنی در محافظت هموده بقصد کرده باشد یا آنکه غاصب شکرده باشد لازم
 آن زیادتی را بعد از طلب بلک مخصوص برایزایدی مخصوص و خمر مسلم و خضریه
 و منافع لغصب لاضمیم و شراب مسلمان و خوک او منفعه ای غصب مخصوص
 نمیست خواه منفعت را تمام لصرف کرده باشد خواه بعض در فتاوی سراجی گفته
 که اگر ساکن بشود در سرای که آمده باشد برای کرایه بی آنکه اجرت تقریباً کند اجرت دو جای
 میشود با آنکه مقرر نمکند و فتوی برین است بخلاف اک و متفق و لمغوف سکر
 بفتح سین و کاف و آن شیره خرمایی است که جوش کرده که اگر از ابر زید فتح چوب قیمت
 پس قیمت و اجب بمشیوه بمحبین است معرف آلات نه مو مثل طنبور و نی که قیمت آن
 و اجب بمشیود آرتلعت کند آنرا نزد امام عظیم ولا للهونه از برای یهود طنبور خان
 است قیمت چوب تراشیده و بمحبین در نه و کنیزک مغینه و فوج و کبوتر و خرس
 جنگی و نبده خصی که درین مجموع قیمت و اجب میشود که صلاحیت آن امور داشته
 باشد خلاف مر صاجین که نزد ایشان تا و ان نمیرسد و بعضی گفته اند که درین زمان قتو
 بر قول صاجین است فاذ زمان و من محل قشید عبدال و فتح قفص طامره و آنکسی
 بکشاید نبده کسی را یابشاید نفس مرغ که از کسی باشد لاضمیم خمین نمیست

نزد امامین خلاف هر امام محمد را دمن سعی بخیر حق و آنکه که سعی کند با حق او قال مع
حاکم نیز هم اینه و حبده مال فخر می نیفم یا کوی حاکم که غرامت میگیرد که یافته است فلا
کس لایه و نیزی را غرامت کند و چنیزی که درضامن است آن سعی کشیده آن مال
را اگر حاکم عادل باشد بگاه است یا غرامت میگیرد و گاه است یا نیگردضامن نیست

کتاب هشتم

هو صبس مال فقوم بحق میگیکن آخره من مکاله دین این رهن در شرع بازداشت نیست
که قیمت داشته باشد لبسبب حق که محکن باشد گرفتن آن حق از ان مال مثل قرض و
نیعقد با بیجان و قبول معقد میشود رهن با بیجان قبول هچنان که کوی مکروه کرد هم اجیرا
نزو تو بان دنی که ترس است بر من و آن دلیل سکیوی که قبول کرد موضعی گفتة اند قبول رهن
نیست بلکه شرط رهن است و ظاهر تراست که رهن باشد به جهت اینکه اگر کسی سولنند خود
که رهن کند بدون قبول حاشیه نمیشود ولیزد هم این ملک محجز اما فرمایه نه لازم میشود
هن اگر تسلیم کند رهن را جدا کرده شده و فارغ از ملک خود ساخته پس خرای بر جرت
را مثل رهن کردن درست بناشد و انجاییه تسلیم که این لبیع و خانی ساختن حکم تسلیم از
هچنان که در بیع و ضم من باقل مفتحتیه و من دین و ضامن است رهن گئیزده مکتوب که آن
قیمت رهن باشد و با دین فلو ملک هی سوا و سقط دین پس اگر تلفت و پلاک شود
آن رهن و بادین برابر باشد هم در قیمت ساقط میشود دین و انکانت قیمت اکثر و افضل
اما نه و اگر باشد قیمت زیانی مشیتر از دین آن زیادتی حکم انت دارد و فی قابل سقط این رهن
بقدر و در کثرت بودن قیمت رهن از دین ساقط میشود از دین بقدر قیمت رهن و بحیث اکثر

بالفضل در جو عکس نموده این کیزندگه بر زمین در هنده با چه زیاده باشد از قیمت زمین فطلب
 کن آن مقدار را از دین وحیفظ کا لود متعید و حافظت میکند زمین را بچنانچه میافلت
 میکند اما نت را و ان تعددی صنعن کا شخصی و اکر تعددی کنندگه کیزندگه در زمین خاص من
 است بچنانچه در غصب ولا بیصحیح فیهماتون و اجازة و اعاده اتباع و درست غیبت
 در امانت و زمین با جارت دادن و بجارت دادن و با امانت نهادن و فی الموجب
 الاول فقط در حیزی که با جاره گرفته اند زمین کردن درست نیست اما با جاره دادن
 و بجارت دادن و بجهت سپردن روایت و فی المحار الالا و لان و در حیزی که بجارت
 داده اند آن دومی اول رفایست که زمین دادن و با جاره دادن است اما اعایت
 را بجارت دادن و با امانت سپردن روایت ولا بیطل این و لافعل لک لضمن که هر
 در زمین باطل نمیشود اکر تصرف کنند در زمین این نوع تصرفات که روایت دارند بکیز
 خاص من نیست بچنانچه گذشت که ضمانت او مثل ضمان خصوص بست که اکر تعددی کرده خاص از
 است و جعل بخاتم فی شخصی نور و کرد این دیگر شترین در نمکشت کوچک تعددی
 نه حفظ بلکه استعمال است و فی این اخراجی حفظ و در نمکشت دیگر حکم حفظ دارد نه
 تعددی و استعمال و اذ اطلب دینه اصر با خصار زمینه و وقتی که طلب کند دین خود را
 بفرمایند تا حاضر کنند زمین را الا اذ او وضع عنده عدل فی سلم کل دینه بختم زمین مگر قوتی
 که بهنازه باشد زمین را نزد عدل پیش تسلیم کنند تمام دین را بعد از آن زمین را طلب کنند
 و کذا ان طلب فی غیر بلکه لفقدان نمکن للزمین مومنه حمل و بمحضن است یعنی
 امر کنند حاضر ساختن زمین و زمین کیزندگه را اگر طلب کند دین در غیر آن شهر که عقد حضر
 واقع شده در آن شهر کر آن زمین مومنه حمل نباشد و علیه مواف حفظ و بر زمین

گیزنده است موانت نکا هر شتن رین هجنا نکه مژد نکا ه دازنده انجا نه را که رهن در انجا باشد و علی الرهن موانت بعیتیه برگر و گفتده است موانت باقی داشتن رین شلن نفقه و کسوه رهن و حجل الابق و ملاوه اخیر منقسم علی المضمون والامانة ومژد باز او ردن کرچنه و مژد مراوات خرجات منقسم غیشود بر قدر آنچه مضمون است و آنچه امانت است یعنی اکر قیمت در رهن و دین بر این است بر متین است و اکر قیمت رهن زیاده باشد قیمت غیشود مژد میان گر و گنده و گر و گنده بقدر آن یعنی برگر و گنده است بقدر دین برگر و گنده بقدر آنچه از دین زیاده است حکم امانت دارد و خراج کرسی است که رهن بک اوست شیر رهن گنده قضل لا یصح رهن مشاع و تمثیل دونه درست نیست رهن کردن بیوه را که بر قدر باشد بی درخت و زرع ارض او خلسا دو هنای چین روانیست گر و گردن کشت را که در زمین باشد بی زمین و چین چون کردن درخت که در زمین که درخت درست رو نیست و احر و فروع و رو نیست کر و گردن آزاد و آنچه از فروع از دست مثل مکاتب و ام ولدو مرد لا بالا مانته و ایج فی بدالیج و نیز رهن درست نیست بر امانت و بیچ که درست بایج باشد و القصاص و چین روانیست رهن در مقابل قصاص کمین آنچه دون نفس باشد و صحیعین مضمونه با مثل او با عیتمه درست است رهن در مقابل عین که مضمون باشد در وقت تلف آن عین به مثل یاقیمت آن که مثل باشد آن پیش بالدین درست در مقابل دین ولو موعود او اکر چه موعود باشد آن رهن لست قرض کذا چنانکه رهن دهد و عده کرده باشد که بوجی قرض دهد چندین درست است رهن فهمکه فی بداله تن علیه سجا و عدیه هاک شدن رهن درست رهن گنده در صورت عده کرده یعنی اکر رهن تلف شود برگر و گنده و لازم است آنچه و عده کرده که بعد از دعوض

رہن که تلف کرد و براں مال سلم فیه درست است و من در مقابل راس مال و در مقابل
خشن بجز صرف درست است و زین در مقابل سلم فیه یعنی در بیچ سلم خردیه اند فان ہاک
فی الحدیث فقد اخذ حقه پس اگر ہاک شود رہن که براں مال سلم باشد یا نہ رہن
باشد یا در مقابل سلم فیه باشد در مجلس عقد شن از تفرقی از مجلس مدبرستی که گرفته است
رہن گیرند و انجه برای رہن میگیرد فیه ازان راس مال و نہ صرف و سلم فیه و ازان
افتر قاقبل نقد و ہاک بطل او اگر جدا شوند عاقدان از کمیه یا بیش از نقد شن
صرف و راس مال سلم و پیش از ہاک شدن ہن باطل نمیشود و عقد بیچ سلم از
برای آنکه قبض در مجلس عقد وجود نگرفته و سیم بقیض عدل شرط و ضممه عمنده و تمام
نمیشود رہن به قبض کردن عدل که شرط کرده شده است نهادن رہن را نزد دوی
فلا اخذ حد چهارمینه و پنجمینه اخذ نمیست پیچ یک از رہن کشندہ و رہن گیرندہ را
از ان عدل و ہاک معه بگیرند ہن ہاک شدن و زین ترد عدل حکم ہاک شدن دار و دست
مرتین فان یکل لعدل او غیره بیصرح پس اگر وکیل کشند رہن کشندہ آن عدل را
بغیر او را که مرتین باشد دیگری بیچ آن درست است آن توکیل فان شرط
فی رہن نمیغزل بالغزیل اگر شرط کردن و کالت در صلب عقد رہن عزل
نمیشود وکیل نیز کلت کردن رہن اور ااز و کالت و مجموعت اصد چهار وکیل دست
بچیکس نزیز چیل نمیشود وکیل مگر مجموعت وکیل و اذ احل الاحل والرہن او
وارثه غایب اجر الوکیل علی لبس و وقتی که میعاد آن گاند رد و کشندہ یا واشر
او غایب باشد تکلیف کشند وکیل را بر فروضتن مرہون که وکیل با الخصوصیه
اچھو وکیل مخصوصت غایب موکل کر غایب باشد وکیل کشندہ و ابا طا و ابا کنده

از خصوصت او را تکلیف کنند تا خصوصت کند و جواب دعوی مکبود در اذای اباع
 العدل فاشن رهی و وقتی که بیج کند عدل زین را پس بهای او حکم رهن دارد فهمان
 که ملکه سپاه لشدن آن حکم ملاک شدن رهن دارد که از زین که میشود مقابل آن هم یعنی بازیان
 فصل الوقت بیج الرهن وقت بیج الرهن ترتهیان اجازه هستم او قضی
 دینه فقد و صار شنه رهیا موتو من است بیج کردن راهیان راهیان را اگر اجازه کنند هر چند
 یاد کنند دین او را درست میشود بیج و میگیرد بهای مریون رهن و ان لم
 بجز فشنخ لا فیسنخ اگر کرو کیزند و اجازه کنند بیج را و فشنخ کنند بیج را فشنخ نمیشود
 وفي الاصح در زده بسب اصح و حر لمشتمی الی فک الرهن او رفع الی انتها فی
 لیفشنخ یا قاضی عرض کنند تا قاضی بیج فشنخ کند و صح اعتقاده و تدبیره و درست است
 از اد کردن رهن کننده هر چون را و مد بر ساختن او را نیز رو است و استیلا که رهیا
 و ام ولد بر ساختن بندہ هر چون نیز رو است فان فعلها غمیناً فی دینه حال
 اخذ لعین پس اگر دین افعال را که اعتقاد و مد بر ساختن و ام ولد بر ساختن است در حال
 که غمی باشد آن کرو کننده دین او حال باشد یعنی میعاد او برآورده باشد یا میعاد او
 نداشته باشد بکرو دین را و فی الموجل قیمتیه رهیا الی محل احلمه و در دین که میعاد او
 بسرانده باشد قیمت او را رهن کمیرد چونکه او را اصلاح حیث رهن بود باشد تا محض بیان
 او برید و ام فعلها غمینه فی اعتقادی فی قل من قیمتیه ومن المدین و اگر کننده
 این اعتقاد و تدبیر و استیلا در راهی که فقیر باشد یعنی تو نخرن باشد پس در صورت
 آزادی سعی کنند بندہ درکتر که آن دین باشد یا قیمت بندہ و بر جع علی سیده
 غمینه و بر جع کنند برخواج خود اگر غمین شود فی اختییسه سعی فی کمال دین و در

صورت بندۀ تمہیر و آتیلا د او معابث کند و رتحامی دین و لارجوع و درجع نکند خروج
اگر تو نگر شود و تملکه رسنه که احتاق غنیا و تملک کردن راهن رهن راحکم آزاد کردن رهن دادو
در حالی که غنی باشد که اگر دین بی میعاد باشد دین را بکسرد و اگر با میعاد است و میعاد باشیت
قیمت را بکسرد و نگاه دارد بجهن تامیعاد برسد و جنبی تلفه ضمن مرتهنه و کان هنام
و اگر جنبی تلف کرد هن را قیمین کند او راهن تا بچین که جنبی کسرد که رهن را تلف کرده هن
شود و نزد او تازمان ادار دین و رهن اعاره مرتهن را هندا و اصرح با اذن صاحبہ آخر و رهن
که عاریت داد او راهن گنیزد و بجهن دهند و یا کی از راهن و مرتهن بعارت داد با اذن صاحب
خود بدیگر که غیر راهن و مرتهن باشد سقط ضمانه ساقط میشود ضمان و الحکم منها
آن پرده رهنا هر کدام از راهن و مرتهن را میسر که او راهن رد کند و ان مات از از
قبل رده فا لم رتهن حق من غرمایه و اگر بکسرد راهن پیش از راهن پس مرتهن مزاوار
تر است از قرض خواهان دیگر تا از قرض او فاصل نیاید بدیگری ان گنیزد و مرتهن ذرا
با استعمال رنه ان یا لیک قبل عمله و بعده ضمن فهرتهن که اذن کند بر کار فرمود
رهن اگر یا لیک و تلف شود پیش از عمل یا بعد از عمل ضامن است ان مرتهن کا رجهن
و حال عمله مثل زمان رهن و در حال عمل اگر یا لیک شود ضامن نیست و بجهة انکه در حال عمل
حکم عاریت دارد و در عاریت ضامن نیست و صح استعاره شستی یعنی خان اطلق
او قید بخیری علیه پس اگر مطلق کذار دیا مفید برد و سر بران اطلاق با بقید فال بخاست
و یا لیک ضمن اتفاقه پس اگر خجالت کند و تلف شود ضامن میشود قیمت را در قیمه
و مثل را در مثل و ای واقعه و یا لیک فقدر دین او فاهم اگر میتوان شرط
ما لیک عمل کننده و یا لیک شود و پس ضامن کشت عاریت گنیزد و برا ای عاریت دهند میگوارد

دين که در مقابل هن حساب شده ولا ممکن المترهن اذا قضى المعاير و مینه و فک همه
 و باید که باز ته ایسند و سر باز زند مر هن از قبض دین و تسلیم هن وقتی که ادا کند عاریت
 و هنده دین را و فک کند هن را مالک بصاحب ملک رسد و می صح علی الرهن ورجع
 کند عاریت و هنده هن کشند با پنجه ادارکه در هن کیزمه و لوپکس مع الراهن قبل
 رهنه او بعد فکه لا می خمن و اکر بلاک شود آن چنین که عاریت کرد اند بیش از هن
 یا بعد از خلاص کردن از هن صنان نیست عاریت کشند کیزمه به بجهت آنکه چنین از دیز
 در مقابل آن حساب نشده و جنایت الراهن علی الرهن مضمونه و جنایت المترهن
 می سقط من و مینه بقدر ما و جنایت هن ساقط میکرد و از دین بقدر جنایت و جنایت
 الرهن علی هما و علی باله ما هدر و جنایت هن بر راهن بایه هن با بر بال ایشان
 عفو است و معتبر نیست و خواه الرهن هن لکن هیلک بلاشی و بایش وزیاده خلا
 رهن حکم هن دارد ولیکن اگر تلفت شود و چنین از هن حساب نمی شود و ان هلک
 الاصل و بقیه هر فک یقسط و یقیسم الدین علی قیمتیه يوم انفک و قیمتیه الاصل
 یووم اقبض و اکر بلاک شود الاصل هن وزیاده بجاند بر طرف می شود بقدر حصه اصل
 کشند دین را بقیمت آن تیار تی در روزی که هن بر طرف شده باشد بقیمت اصل روز
 که قبض کرد و شفط حصه الاصل و بر طرف می شود حصه اصل هن چنانکه کنیزک
 هر چهارم فرزند بزراد و بعد از آن وفات کرد و دین ده درم است و قیمت کنیزک در روز
 قبض ده درم و قیمت فرزند روز فک هن پنج درم پس و حصه از سله حصه دین که درم
 است حصه اصل می شود یک حصه از سه حصه دین بمالک فرزند است پس از کرده بیرون
 می آورند فرزند را بسیم کی از حصه ده درم و متبدیل الرهن والزیادة قیمه صحیح هن

و میدار کردن زدن بجهن دیگر وزیاده کردن در رتهن درست است و در دین زیاده کردن
روانیست تا اگر زیاده کند در رتهن زیادتی نشود بلکه رتهن اصل دین نیشود و پس ولو
بلکه رتهن بعد از ابراء بلکه بلا شرعی لا بعد القبض و اگر بلک نشود رتهن بعد از
ایبراء کردن از دین بلک شود بسبی چیزی بر مرتهن نه بعد از قبض دین که اگر بعد از قبض نیز
که رتهن تلفت نشود باز و هر آنچه قیمت رتهن نیشود از دین یعنی اگر بعد از ادائی دین رتهن
نه نشود در درست صرتهن لازم نیشود بروی آنچه قیمت رتهن نیشود از دین نه که نه برهن اصل
والمحواله و بمحضین است در حصه رتهن اگر بلک شود رتهن بعد از صلح از دین یا بعد از
حواله کردن دین را کسی فزونه ماقبض و مطلب احتمال توپس روکند از آنچه قبض و باطل
میتووز عوالم چون مرهون تلفت شده و کلان تصادق اعمال ان لائین ششم بلک
بلک با لدین و بمحضین اکر راهن و مرتهن تقدیق میکند یکی نشند در رتهن که دین نجود نباشد
او شان بعد از این رتهن تلفت شده تلفت نیشود و مقابله این دین که گمان شده اند و اینهم

کتاب الکفالة

کفاله در غصت صحر درون است و در شروع هی فرمته الی فرمته فی المحتالۃ لافی الیز
هی و الاصح یعنی کفاله خصم کردن و ممکن است بذمه کغیل و مطالبه نمودن نه در دین و ارجح
خلاف عرشا فتحی راز زد وی خصم ذمہ نمیست بذمه در دین پس دین لازم آید که متعدد شود
چین و هری اما بالنفس و این کفاله بنفسه مباشد که غریب از روی حاضر ساختن انکست
کغیل و هی شده است و منعقد کافیلت نفسه او بجانب صلح اضافه طلاق الیه و عقد
میش این کفاله غرس ملطف کنلت نفسه یعنی کغیل و ضامن شدم نفس او را با
جهنم کو میر اصناف است طلاق بجهنم درست باشد مثل روح و روی و سرفیون

و نتائج داشتند آن و کذا بعجمت است و علی او ای و تهچین عقد کفالت صحیح است
 بلطف صفت لعینی صنان من شده ام اور ایا به من است صنان یا بسوی من است صنان او
 اما به زعیم او قبل یاًگوید که من اور راگین باقیول در ام ولا صیب علیهم اف جد و قصدا
 وجبر تکلف نمیتوان کرد بر کفاله نسبت مرصد و و قصاص خواهد داشت ام باشد خواه غیر
 آن از مرصد و پلیزم احضار را مکفول به مطلق اوفی وقت معین و لازم است کفیرا
 حاضر ساختن آنکسی که کفیل او شده اند در وقت از اوقات یا در وقتی که معین کرده اند
 طلب امکفول به اگر طلب کند حاضر ساختن آنکسی که کفیل شده اند صیب کند کفیل را
 حاکم و پیر بر محوت من کفیل به و خلاص میشود از کفاله کفیل محوت آنکسی که کفیل او
 شده است و مستلزم حیثیت میکنند فی صنمته و خلاص میشود کفیل از کفاله باین که تسیم
 کند آنکسی را که کفیل شد در حالی که با وضو مت و دعوی تو ان کرد بر وی تقبیلیم نفس
 هنزا و باین نیز خلاص میشود که تسیم کند آنکس که کفیل او شده است خود را در انجا که عذر
 تو ان کرد بر وی و ان شرط تسیم معتبر القاضی و اگرچه مشترط کرده باشد تسیم
 را نزد قاضی با و حج در این درجایی با و دعوی تو ان کرد چون حاضر شود از عده
 کفالت خلاص میشود کفیل و ان مات امکفول فلوحیمه او و ارث مطالبه
 و اگر پیر در آنکسی که برای نیزی کفیل شده اند مرد صی باد و ارث اور حق طلب حاضر خواز
 آنکسی که کفیل او شده است و ان کفیل نسبت علی انه ان هم پیاز به عذر فعلیمه
 امال صح و اگر کفیل شد نفس کسی را برین زیرا که اگر تمام او کند دین را فردا ان مال
 بر وی لازم باشد که از قبل کفیل او کند و درست است این کفاله نسبت فان هم نیسلم
 خدا اضمته الما و هم پیر امن کفاله بالنفس پس اگر تسیم مال کند فرو اهدار

بست مال را و از آن کفاله نبغش نزیر خلاص نمیشود و ان مات المکفول عنه ضممن المال
و اگر پیغیرد بکفول عنده یعنی آنکه از قبل او کفیل شده است منامن میشود بگفین مال را اد
با مال فتحی و ان جمل المکفول بع و با کفاله بال میباشد پس درست است کفاله بال
هر چند که مجبول باشد آن مال که کفیل باشد اور اصح دینه دان وقتی که دین او بمحبت سر
لخوا کفالت بمالک علیه او باید رکب فی نهاد پیج همچنانکه کوید کفیل شدم انجیه
درست برذی یا با نچه تبور سرد درین بیع او علق الکفاله بشرط طلاق که با تعليق کند اخاله را
بشرطی که ملامی کفاله باشد نخوا با بایعت فرانا او ما و جب لک علیه همچنانکه کوید
آنچه بیچ کنی بغلان با انجیه واجب شود زبروی و غصبک فعلی یا انجیه از تو غدیر کند
آن بزم درست این نوع کفاله تا صحیح است و ان علیق بشرط طلاق و انتیق کند کفالت را بجز
شرطی نخواست کان هبیت الریح همچنانکه کوید که اگر باد بوزد یا باران بیارد ایز
آن ملت درست نیست و ان کفل بمالک علیه ما ضممنه مقامست ببنیة و اگر کفیل
نشود با انجیه ترا بروی باشد ضامن است آن چیز را که کواه آبان کو اهن ده و ان لم قیم
ن القبول المکفول و اگر کواه کو اهی ند نهند قول کفیل را قبول کند در مقدار انجیه عذر افاف
کند آبان یا سوکند بر علم خورد در حق زیادتی و صدق الاصل فی الزائد علی نفسه
فقطه وقصدیت کند اصلیل را در زاید بنفس او پس نه در حق کفیل داده اطالب بعذر
احد همچا فارمطا لبته الاخر و قتی که مطالبته دین کند از کفیل با از اصل همراه او ولایت
است که ازان قول طلب ناید و پیج با هر الاصل و بلا اصره درست است کفاله با هر
اصل و سپه امر نیز فان اصر رجع علیه بعد ادا یا پس اگر با هر اصل کفیل شده باشد
رجوع میتواند کرد بر اصل بعد از آدای دین اصل و ان لزム لازم اصلیل

وان چنین حبسه و اگر کفیل را ملازم است کند که بطلان رحیم را و اگر کفیل را حبس کند
اصیل را دیگر را تا جیله سری ای الکفیل و املاه کرد اصیل در حملت دا وز
ادسرایت میکند بکفیل لا عکس هم و حکم نیست یعنی کفیل اگر آنرا کند یا او را حملت
دزده حکم با اصیل سه رایت ممکنند و میتوانند طلبدار از اصیل وان صلح لکفیل علی الف
ماهه و اگر صلح کرد بکفیل هزار دینار را بعد دینا ررجع بهار جو رع کند که بر اصیل
بعد دینا رنه هزار دینار و علی چنین آخر فال الف و اگر هزار دینار و عن
موحجب الکفاله و اگر صلح کرد از موجب کفاله بکفیل یعنی از مطالب دین صلح بجزی که از
کفیل کرد ده از دی مطالب نمکند لایسیر الاصیل خلاص نمیشود اصیل از دین و لایق صح
تعليق البراءة چنان با شرط و درست نیست متعلق ساختن خلاص شدن از کفاله بشرط
چنان که کوید که اگر فلان از سفر باید تو خلاص باشی از مطالبه دین کسانه البراءة چنان
درست نیست متعلق ساختن باقی برات بشرط چنان که کوید از دین خود است اگر دم بشرط آنکه
ده درم فلان روز بدهی ولا الکفاله بالحدود و بمحضین درست نیست کفالت نیفس
حدود بجهت آنکه در عقوبت شرعاً نیابت نماید و دام آنکس را از حدود قصاص برو
واجب شده کفیل شود رو است والقصاص وكفاله لقصاص رو نیست چون در دین
نیابت رو نیست زیرا که جانی را زجر کردن سبب انتفاع نمیشود و زنجابت چون دمکریز
ز جبر عقوبت کند موجب زجر او نمیشود و با لبعج درست نیست کفالت هر چیز نا اگر
کفیل شود برای مشتری بمالیت بیع درست نیست چنان که کفیل شود برای مشتری
که اگر بیع پیش از قبض تلفع شود بر من است مثل او نینی قیمت او دین درست نیست بجهت
آنکه اگر تلفع شود برای اصیل پیزی و اجب نمیشود و بیع فرع نمیشود خلاف المتن

خجل از ختمه که اگر براحتی لفظ نام شود رواست بجهت آنکه شمه حکم سایر دیون داده
باشد هر چون درست نهیت کفا را بسر برپا نمایند که کفیل شود براحتی کرو که تنده از قبل کرد
که زیرا اگر تلفت شود بمن است بدال او این روز نهیت کفالت و الامانات کا الوعیة
و تجھیز روانیت کفالت بامانت کا لو دعیت که بنت کفیل شدن امامت و اعارت
و تجھیز است کفیل شدن مستعار و المستاجر و اسچه با جارت کرفته اند و مال
المضاربه و المشتركة و تجھیز روانیت کفیل شدن بال مضارب و بالمشترک
و ذر خیره که اگر کفیل شود بعوار و ساختن صاحب امامت بکفرتن امامت درست
و با محمل علی دا به مستاجر معدنه و تجھیز روانیت کفیل شدن به با کردن
بر مرتب میباشد اما جاره کرده باشد بجهت آنکه دا به که ملک غیر است کفیل از تصرف ملک
غیر عاجز است و بخدمت عبده که اد تجھیز روانیت کفالت بخدمت
بندہ معین و عن میت مغلس و تجھیز روانیت کفاله از قبل میست که افلان افظا
باشد دین اور اکفیل شود براست قرن خواهان اور روانیت نزد امام عظم خجل از
غرضهین را و بلا قبول از طالب قی المحبس و روانیت کفالت بی قبول
طالب یعنی صاحب دین و مجلس عقد کفالت الا اذا كفیل عن موثره هر ضممه مگر
وقتی که کفیل شود از کسی که از روی میراث میرد اکر در مرض کوید که کفیل شود از کسی
که از روی میراث میرد اکر در مرض کوید که کفیل شود که دین حرا ادارکنی و دوی کفیل شود از
کفالت درست است مع غایب غرایب با این که غایب اند قرض خواهان او بحال لکھا

رو روانیت کفالت بحال که بت والحمد لله و تجھیز روانیت کفالت بجهه
از کسی که کوید صرود ضامن شود کس اور ایاعده این روانیت اهم مشترک است

بچند معنی آمده است عقد را مگویند و حقوق عقد را مگویند و درک اودخیار شرط را مگویند
 لیکن با او محدود را بگذران از بیان و بالخلاص و محین کفالت بخلاف ساختن بجز
 مستقیم و مستقیم کردن مستقیم رو نیست ولا ضمان ولا مضارب لیعنی لر بمال
 و محین رو نیست ضامن شدن مضارب لیعنی رابرای صاحب مال و او کیل بالبسیع
 لیموکل و محین رو نیست ضامن شدن لیعنی را کیل برای کسی که او را کیل کرد بجا و حمد
 الباب عین حصه صاحب و درست نیست ضامن شدن کی از دو بانع حصه صاحب خود را
 من شدن عهد بآعاد بصیغه از بیاد بند که فروخته او را بک و ضع کفالت اخراج
 درست است کفیل شدن خراج دلوانه او والنوایب و رو نیست کفیل شدن
 مطالبات دلوانه والقسمت و رو است کفیل شدن قسمت به بانه را و ان
 کانت وغیره حق اکر صپاين قسمت و لوایب بغیر حق باشد هم کفالت بآن درست است
 و مالا بکسب علی عهد حقیقی حال و مال واجب نشود و هر بند تمازدا فشودن بحال
 واجب میشود علی کفل به طلاق برگرسی که خاص شود آن مال را مطلق یعنی میعاد معین کند
 و بطل دعوی ضامن الدرك و باطل است دعوی ملکیت کسی که ضامن درک پذیر
 شده است در وقت خریدن کسی ان پذیر او شاهد کتبا شهدا ند لک علی صك
 کتب فیه باع ملکه و کواه که نوشته است در قباله شهدا ند لک یعنی کواه شد باز
 مضمون دوران قباله نوشته اند که فروخت ملک خود را این کواه اکرد دعوی ملکیت آن
 پذیر کند باطل است دعوی و خلاف شاهد کتب علی اقرار العاقدين خلاف کواه که نوشته
 باشد که کواه شد بر اقرار بانع و مشتری که دعوی ملکیت او درست است درین صورت والسلام

هی اثبات دین علی آخر فرض عدم الدین علی المحیل بعده حواله اثبات قرض بر دیگری
 فی شرط عدم البراءة لفالله ونحوه فبشر طبرقة الاصل حواله دین حواله اگر
 شرط کردند که بری و خلاص نباشد حواله کنندہ از دین وزرو نیز خواه طلبید حکم کفایت دارد
 و کفایت اکر در وعی شرط کردند که بری و خلاص باشد اصلی از طالیه حکم حواله دارد این
 نوع کفایت و قصح بلا دین للمحتال علی المحیل درست است حواله بی آنکه دین باشد
 حواله کرده شده بر حواله کنندہ و به بان دین نیز حواله درست است و برضاها هما و
 رضی المحتال عليه و درست است حواله کنندہ و رضنا انکسی که او را حواله میکنند بر حواله
 فبر امتحیل من الدین پس خلاص مشود حواله کنندہ از دین الا ان تجویی حقه بمجموع
 المحتال علیه مفسدسا مکر که هلاک شود حق محتال سبب مردن آنکسی که بر حواله کردند
 در حال که آنکس مفسد باشد او خلفه منکر احواله الابنیة علیهم ای سبب سوکن خود را
 آنکس که بری حواله کرده اند در حال که منکر باشد حواله را که کوه ابا شدیران حواله
 که اکنون رجوع بحواله کنندہ میتواند کرد و فا لا و بان فلسسه القاضی و صاجیز
 میگویند که بین رجوع بحواله کنندہ میتواند کرد که حکم کند قاضی با خلاص حواله کرده شد
 بری که اکنون رجوع بحواله کنندہ میتواند کرد صاحب دین و قصح بلا شی علی المحتال
 عليه و درست است حواله بی آنکه خبر راشته باشد بر آنکس حواله بری میکند و بدین
 الود بجهة و درست است حواله بدریم که بو دیجیت بوی سرد است و سیرا هبلا که اوز خدا
 مشود محتال علیه از موجب حواله سبب هلاک و تلف شدن در اینم و دیجیت و مخصوصیت
 درست است حواله بدر اینم مخصوصیه ولا یسر اهبل که اوز خلاص مشود از حواله سبب
 هلاک شدن در اینم مخصوصیه بجهیته آنکه ضمن این امر از اقدار هلاک بخلاف این

که خانم نیست آنرا و بین علیه و درست است حواله بین کشته را بحواله کرده
شده باشد فلا ابطالیه فی المقیده الامتحان سین طالبہ کند از راکسی که بروی
حواله کرده اند که حواله کرده شده در حواله مقیده هچنانکه شی میین باشد که از روی شنا
فی المطلقة للحیل طلب ايضاً و در حواله المطلقة حواله کشته را نیز حق طلب است
هچنانکه گوید ترا حواله کردم این هزار دنار که تراست که از من که ازین مرد گیری گیری
که نزد وی امامت است یا نزد وی شی میین دارم مثل درون صورت حواله کشته زیرا
میتواند کرد ازان مرد که بروی حواله کرده این را فلا مطلب با خدماعله و عنده
پس باطل شود حواله مگرفتن آنچه بروی است از روایت و غیره با لینه اگر حواله
کشته که از نزد حواله کرده میرسد که او را تعین کند از روی قبول کرده و مکبو واجبه
و هی اقرض سقوط خطاطری و مکروه است شیخ که عربی سفت است بعض
میین فتح هم ذعر عربی و هم در فارسی و آن قرض دادن است ببسی که بروی میرود
که در ان موضع رسیدم وی کند و غرض ازین قرض دفع کردن قطره را است و این
قرض مکروه است از جهت از نزد مغایر صراحتاً مکروه و منهجی کرده از قرض که ازان فتح هم تسبیب شود و هم

كتاب اوکالت

وکالت بکردا و مصادر است و بفتح واو اهم توکیل است و دشروع هی تفویض
التضروف الی غیره وکالت بازدشت نصرف بغير خود را وکالت احتیاج بقبول
انبار و لیکن اگر رد کند وکیل باطل میشود و شرط این سیلکه امکن و بعمله اولی
و لیق صدره و شرط توکیل آنست که مالک باشد ان نصرف را وکیل کشته و داشت
آن نصرف را وکیل یعنی داند که مشلا خریدن سبب ملک شدن بیچ است و دادن

به او قصد کند آن تصرف را وکیل فصح توکیل الحیر السبانع والماذون مثل همها
 پس درست است وکیل کردن از ادای بانع یا بندۀ ما ذون یا صبی ما ذون را وصیا ^{قال}
 دو عبد لمجورین و درست است وکیل کردن کوک عاقل یا بندۀ را که اذن نکرده باشد
 او را بحق و شدی آن بیهیه و بندۀ را و برحق الحقوق الی موکلها و باز میکرد حق و قدر
 آن هنوز بعد ملغو و نه و بندۀ محجور را کیل کنندۀ ایشان بکل مابعد قد نفیسه متعلق صحیح یعنی درست
 بکارست در هر چیزی که عقد آن چیز نفس خود تو اندازد و کیل کنندۀ مثل بیع و شراء و اجاره
 و زکاح و ائندان و بالخصوصه و درست است وکیل کردن برای دعوی کردن
 و جواب دعوی کقتن فیصل حق و در هر حق و با اینکه درست است وکیل کرفتن برای
 تمام دادن حق و استفاده و برای تمام مستاند حق نیز کیل کردن درست است الافی
 صدو و قصاص بعیدتۀ موکل که در حد و قصاص که وکالت در نهایا استیفا را با
 دریافت موکل درست نیست بجهت آنکه حد و قصاص شبیه ساقط مشود و درین نوع
 رشته پس وکالت در ایشان درست باشد و برحق الحقوق الی توکیل فی بیع
 و شراء و باز میکرد و حقوق عقد بکیل در بیع و شراء و اجاره و صلح عن اقرار
 و صلح که از باقرار باشد که اگر زانکه را باشد فدارکیم خواهد بود و بدل صحیح و کیل
 سفر محض خواهد بود فیصله المدعی پس لستیم بیع را وکیل و نقیضه و قبض نیز تواند
 اگر وکیل برع و شراء و شمن بیهیه و علیه سه من مشتریه و بر وکیل است بهای اینچه
 خریده است و یخا صحم و مخا صحم استه میتواند کرد وکیل یعنی دعوی میتواند کرد از قبل
 موکل جواب دعوی میتواند گفت فی استحقاق و در وقت استحقاق یعنی چون
 طلب حق کند کسی در اینچه وکیل فرد خته باشد و لعیب و در دعوی عیب نیز ^{کات}

جواب دعوی میتواند گفت و شفعته ما مشتری و در شفعته اینچه خریده است نیز جواب
دعوی میتواند گفت و هموفی بده و حالانکه اینچه خریده باشد درست و کیل باشد
تا جواب دعوی شفعته کوید و ثبیت الملك لاموکل است بر اثابت میشود ملک مرمول
راد را بدل افلاطونیق قریب و کیل استراه پس از آن میشود خویش و کیل که خریده باشد
و کیل خود را با وکالت شخصی دیگر که اگر ملک و کیل شده از آن میشود و چون کسی خواهد
خود را ملک شود آزاد میشود ای المولک فی النکاح و خلح و صلح عن انکار
و حقوق راجح میشود بمکل در هم عنده که اضافت کند او را بمکل مثل نکاح و خلح
و صلح از انکار باشد او دم عمد است که از خون عمد باشد که به قصد از مولک صادر
شده باشد و عتق علی مال یعنی بمال ز کتابت ولقدق و مکاتب ساخت
ولقدق کردن و هبته و بخشید و باره و عاریت ستدن و ابداع و بودیت
نهادن و رسیدن و کروکردن و اقرض و قرض دادن جمیع این امور را که حقوق
بپکیل کننده راجح میشود افلاطونیق و کیل زوج با المهر پی مطالیه نتواند کرد
و کیل زوج برای همولا و کیلها متسنیمه ماده و کیل زن برای نکاح زن
را تکلیف نتواند و بدل اخلح و نیز تکلیف نتوان کرد و کیل زن برای بدل
خلح و لمشتری منع آشمن عن مولک با پیغام و مرشتیرا و لایت منع نهان است از
مولک با پیغام مشتری یعنی اگر و کیل چیزی فروخت مشتری میتواند که بهار اهم بپکیل
دیده نکسیه که او را و کیل کرده یعنی آن چیز فان و قع الیه صح و لم بطائب
الوکیل شناسی اپس اگر بد بر مشتری بهار اهم مولک و کیل دوم بآن میتواند طیید

	باب بیع اش ماده علی الوکیل
--	----------------------------

و لامتح بیع الکمیل و شراؤه ممن بر دشنهاد ته له و درست نیست بیع و شراؤه
و یا کسی مرد و داست کو اهی او را نفع وی میش پر خود یا پسر خود که صغیر باشد یا بحیث
آنکه محل تهمت میشود و صحیح بیع الکمیل سایاقاً و اکثر و العرض درست است
بیع دکمیل به بیع مطلق کم و پیش و نزد صاحبین درست نیست بیع دکمیل بکر با ان مقدار که
آدمیان رازبان کند در عرف در بیع و در اهتمم و در عروض یعنی در کالا نیز بیع و کمیل
درست است اما نزد صاحبین رو نیست بیع دکمیل بکر بدرا سکم و دنای نیز و صحیح است بیع
پرسیمه یعنی به شمن موصیل در وکالت مطلقه بیع و بیع نصف ما و کل هجیمه و درست
است بیع نصف اخچه و کمیل کرد و شده بیع تمام جزو اخذه همانا او کفیلاً بالشمن
و درست است کرفتن دکمیل کرو با گفینل برای بھائے بیع فال ایضمنه پس صاف شنیده
و کمیل ان متاع اکرتان شود آن را نمی بده در درست دکمیل او تویی ما علی اکتفیل
یا پلاک شود و چیزی حاضر شود و اخچه بر گفینل باشد آن نیز صاف من نیست ولی قید الائمه
الکمیل مثیل اتفاقیته وزیاده تبعاً و مقيید است خریدن و کمیل مثیل قیمت وزیادتی که از
میکند با ان مقدار از غاز در عرف و هی ما قوم به مقدم و آن زیادتی آن مقدار است
که قیمت کند با ان مقدار قیمت کند اخچیز را و تو قفت شراؤه نصف و ما و کل الشمار
الباقی مو قوف است خریدن نصف اخچه و کمیل کرد و شد بشمرا آنچیز را پس شراؤه باقی
آن یعنی اکر کسی را دکمیل کردند خبریدن چیزی نصف آن چیز را خریدن بیع این
مو قوف است بر بیع آن نصف دکمیل و لور و مسج علی و کمیل بعیب رو علی اصرة و اگر
رد کند بیع را بر دکمیل بعیب بر دکمیل میشود آنچیز را فرماینده و کمیل که موکل است
الا و کمیل اقر بعیب بحدت مکر که و کمیل اقرار کند بعیب که حداث میشورد

مثل آن غیب که اکنون آن رد بکیل کننده عابد نمیشود ولزوم ذلک ولازم است
وکیل را نقضان آن غیب و بجهول رجوع نمیتواند و ان باع دساو و قال قد طبق
الامر فقا احترک بقد صدق الامر اکر بحق کرد و کیل نسبیه کفت که مراد کیل
مطلق کرده امر کننده لقصدیق کنند امر را ز و کیل فی المضاربہ المضارب
و در مضارب لقصدیق مضارب کنند ولا لاصح لصرف احد الوکیل وحدہ
فی خصوصتہ درست نیست لصرف کردن کی از دو و کیل تنها مکر در حفوت و عو
ورد و در بازدادن امات و قضایادین و در آدای کردن قرض و طلاق عنزت
طم بیوضا و در طلاق و ادار دین که بعوض باشد که درین امور مذکوره بکی از
دو و کیل بروند یکی لصرف میتواند کرد ولا لاصح بحق عبیدا و مکاتبا درست نیست
بعق بندہ و مکاتب او ذمی یا بحق ذمی یعنی کافر که در دیار آسلام باشد مال صغیر صغیر
المسلم و شرار فروختن مال صغیر مسلمان خود را یا خریدن مال او را بهمال خود دین
نیز درست نیست بجهت آنکه کافر مسلمان ولاست اندار دوا الامر بشیر او الطعام علی
البر فی الدنایم کثیره و امر بشیر او الطعام محصول برگندم است و در دراهم کثیره
و علی اخیر فلیله و محصول بر خریدن نان است در دراهم قلیل و علی الدقیق فی
المتوسط برآرد محصول است در اینچه میان اندک و بسیار باشد و فی متندا لیسته
علی انجز و در کسی طعام خرس داعیه دارد امر بشیر او الطعام در دراهم خواه بشیر
خواه قلیل متوسط محصول است بزمان و قلیل از کیدرم است تا سه متوسط از چهار است
تائیج با پیفت و الامر بشیر او حما لاصح و فرمودن بخریدن حمار درست است و در این
آن ذکر شمنها و محلتها و امر بخریدن سرا نیز درست است اکر ذکر به بیانی سر

لکنند و ذکر محل مکنبد و شی علم جنسه من وجهه دامن خبر مین خپری که معلوم باشد صیص و ازوجه درست است و ذکر مژن عین نو عالیکین باید که مذکور شود عین که عین شود آن خبر نوی ازوی مثل آنگه کوید مبنده بخوبی مین بخوبی این بجا و کا لت درست است لالا ان محشش حماله جنسه کا لب قیق و الشوب والرا پته مکرا نکمه فاحش باشد و بسیار محبو ل باشد جنس او مثل آن کوید قیق بخربای جامه بخربای جامه پائی بخربای و کا لت درست نیست نیست آنکه بیارتا معلوم است و صدق الوكیل ف شریعه عنده الامر فمات و تقدیر لکنند و کمیں را که کوید مبنده خردیم برای اصر و بعده و قال الامر لیں نفسکان دفع الامر لیشن و آمر میگویند از برای خود که وحده است قول و کمیل برای اختیار کشند که دراده برش امر ببارا و الی تابعه هر دا که ریحانه از: باشد و برای تقدیر کنند وللوكیل حبس این درج آمره لینقش ششم و مر و کمیل را میرسد بازدارد بیچ را از امر که میگذرد است از تدریج بار ازوی و ان لم بیفع و اگر بیفع ففع مکرده باشد و کمیل به این از اخوان طلاق اعد احمدیس سقط لثمن پس اکر تلف شود بین بجز این و کل بیچ را از جو کن ساقط میشود بهادران از مولک و لیس لله مولک بشهر این شراء نفسیه و نیست صر و کمیل را خبر مین خپری معین که بخوبی و آن خپر برای خود فان شمرا بخلاف حبس شن سبی و قع له پس اکر بخوبی بخلاف آن جنس

بس اکه نام برده اند واقع میشود آن بیچ برای کمیل نه مولک

فضمل للوكیل با شخصیته اقتضی و یقینی الآن سخنلافه مر و کمیل شخصیت را و لایت میعنی مدحی میست و فتوی داده میشود درین زمان بخلاف این که ولایت قبض نیست از جهت آنکه خیانت ظاهر شده در و کمیل و لله مولک لیقبض الیز

الخصوص است لا يقتضي لغيره دعوى را كه وكيل باشد بقبضه دين موكل ولا يلتزم
دعوى دار دبران دين نه آن وكيل را كه برای قبض عين وكيل باشد كه او را دلالة
دعوى نیست دران عین ولقيصر مدعا الوکيل نقیض العبد و نقل الحرارة ان قائم
المجتہ على عتق و اطلاق يلا شو تھا دکوتا ه میشود به میله قصوف و کیل بقیعنی کردن بندہ کسی
یا وکیل برای نقل و عورت کسی باشد از جای ابجامی که اگر کو ایسی دہنده باز کو
بندہ و طلاق حرارة بی آنکه ثابت شود آن عتق و طلاق بجهت آنکه حکم بر غایب درست
نیست اما درست لقرف و کیل کوتاه میشود باین کو ایسی و صبح اقرار الوکیل با شخص
عند القاضی ولا عند غیره و درست است اقرار وکیل خصوصی نزد القاضی
ونه نزد غیر قاضی وللموکل عندرل و کیلده و مرموکل را و لایت عزل
کردن و کیل خود است و وقت علی حلم و موقوفت عزل شدن و کیل بر جالم شد
او بر عزل و چین و کیل اکر خود را عزل کند درست نیست تا موکل عالم نشود بعزل
او خود را و بطل الوکالت بهوت اصدقها و جنونه متطبعا و باطل میشود وکالت
بهوت یکی از دو وکیل و موکل کیساں تمام نزد امام محمد و نزد امام ابویوسف ییماه چیز
مطلق است اما قول امام محمد که کیساں را چون مطلق کفته که موجب عزل وکالت
معتبر است ولحق بدار الحرب مرتدا و چین موجب بطلان وکالت است پیش
بیکی از وکیل و موکل بدار حرب در حالی که مرتدا باشد فحوذ پاسه و کذا معجزه و کلام
منهای امکاناتیا و چین وکالت باطل میشود بسبب حاجز شدن موکل که مکاتب باشد
از میل کتاب و کیل او از وکالت عزل میشود اگرچه حالم نباشد بر باطل شدن
وکالت و حجره ما ذون و چین وکالت باطل میشود اگر شد که وکیل کرد

منوع شود از زیج و سبیره بعد از آنکه ماذون بوده باشد و افراق انسان میگیرند
و همین باطل میگیرند و کالت را جدا شدن دو شرکی از کیمیگیر و ان لمم علیهم به کیمی
و اگرچه عالم نباشد بآن جدا شدن و کیل آن با خود آن و کالت باطل مشیود و تکلفت
الموکل فیضیا و کلمه به و همین باطل میگیرند و کالت را لقون کردن موکله در اینچه و کیل کرده
و کیل را و ابتدا علیم با الصواب

کتاب شترک

هی خضر باب مژن دو قسم است شترکت ملک کیشکه ملک است و هی از
یملک اثنا ن علیا و این شترکت ملک آنست که مالک شوند و کس چنی میعنی را
اوکل کا جنبی فیجا اصا صاحبه و هر کدام حکم اجنبی دارند در حصه شرک خود و شترک
عقد و قسم دویم شترکت عقد است و رکنها الایجاب و قبول و رکن شترکت
عقد ایجاب و قبول است و شرطها ان لا تیعنی لا صد همادرا هم من المراج
و شرط شترکت عقد نیست که تعین نکند برای کی از دو شترکت چند در راهم از سود
و هی اربعه دین شترکت چهار نوع است معاوضه کی شترکت معاوضه است
و هی شرک متساویان مالا و این شترکت دو کسی است که مساوی باشند در مال که شترکت
دران ای دوست و حریتی دینا در آزادی و دین نیز مساوی باشند شرکیان و قفس
الوکالت و الکفالة و تضمن است این شترکت معاوضه و کالت و کفالات را
و شرکی کل احوال اینچه کی از دو شرکی بخرد و هر دو شرکی مشیوند الاطعام
اپله و کسو و تم کمر طعام ای خود و حامه ایشان که دران شترکت نیست و کل
دین لازم اصد همادا ماصح فیه الشترکه کا الشرکا و نحوه ضم ای آخر

در هر دین که لازم بیشود کی از دو شرکی را یا آنچه درست باشد در ان شرکت نجفون
شرکا و مانند آن صاف است آن شرکی این دین را و ان ورث احمد هما او
و هی مال صحیح فی الشترکة و قبض صار عنانا و اکرم میراث یا بدی کی از دو شرکی
مال را که قابل شرکت باشد یا بخشنده بودی مال که صلاحیت شرکت داشته باشد و قبض
کند آن مال که امکنند و در نصیورت شرکت معاوضه شرکت عنان و فی الهر حصن
و العقار تلقی معاوضه و اکر کالا پا اراضی و سرا در لصرف و ملک کی از دو شرکی
شرکت معاوضه در آید چنانکه شرکت معاوضه باسته بیاند و عنان و دیگر
شرکت عنان است از اقسام شرکت و هم شرکت فی کل تجارت او فی
نوع داین شرکت عنان شرکتی است در هر تجارتی یاد رفع از تجارت و فی
بعض ماله درست است این شرکت عنان بین مالک شرکی و مع فضل مال
احد چهار بافضل مال کی از دو شرکی وتساوی بالیه مامع تفاوت الرجح
وابتساوی بودن مال هر دو شرکی رو است باتفاق شود و کون احمد هما
در اهم و الاخر دنای میریعنی درست است این شرکت تا بودن کی از دو مال از
زر سیخ و از دیگر زر سفید و بلا خلط و بی آینه تن مال هم رو است و کل مطاب
بیش من شترکتی دهی کرد ام از دو شرکی را طلب میوان کل دهی ای آنچه خردیه
لا غیره نغیر مشتری اشم رفع علی شرکی بحسبه ای اداد من ماله بعد از
باز کرد و بر شرکی خود بحسبه ایچه ادا کرد و باشند آن حصه را از مال خود دله
لقصحان الابالنقدیت و درست نیست این شرکت معاوضه و عنان مکن تقدیز
که طلبه و نقره باشد و القلوس همان فحنه یا قلوس را مجده و البته و اتفاقه

ان لتعابیل انسان هجا و طلا وغیره مفسد و به بانقره غیر مضر و به اگر معامله کرد و باشد
آدمیان آبان طلا و نقره غیر مضر و به بالعرض این شرکت معاوضه و عنان نجات
بعد باع کل رصفت عروضه نصفت عرضن الاخر بعد از آنکه لمفروش شد
از دو شرکیت نفس کالا خود را منع کرد اگری و هلاک مالها و مال اصرخ
قبل اشاره نمی سیده با تلفت شدن مالان دو شرکیت یا مالی یکی از دو شرکیتی با ازان دو شرکیت
پیش از خردین چنینی بمال شرکت فاسد میکند عقد شرکت را و هر علی صاحب
قبل الخلط فی بد اسما هلاک و این هلاک بر صاحب مال است پیش از خلط
ساختن مال را بهم در دست هر کیت از شیان که هلاک شود و هر علی خلط علیها
و بعد از خلط ساختن مال را شرکیان بهم بر دو شرکیت هلاک مشهود یعنی هر دو
در ان زمان شرکیت اند و کل من شرکیت معاوضه و عنان شفعت و هر کیت
از دو شرکیت معاوضه و عنان از رو است که مال را به بفاعت و هنده و یو درع
و بعصارب و بودیعت و هر یو کل و کمیل کمیر کسی را تصرف کند در مال
شرکت و المال فی یده اما نه و مال در دست هر کیت ازین دو شرکیت
اما ن است و شرکت اصناع و تقلیل کمیم دیگر شرکت صنایع و تقلیل است
و هری این شرک صناعات کنجی طین و این شرکت صنایع اسیست که شرکیت
بغوند دو صانع دوستا کار مشنع دزرسی او خیاط و صبلع و یادزرسی و زکریز و تقلیل
العمل با جبرینیا حجسته و قبول کند عمل را با یک مردمیان ایشان مشترک باشد
درست است و این شرط اعمل رصفین و المال شلاغا و اگرچه شرط لئند عمل
را نمیه مال را سله حصه کند و حصه کیت شرکیت مردو کمیش کیت و حصه دیگر

اين نوع نيز رواست و لزوم كل عمل قبله اصرها و لازم است هر كدام را كعمل
قبيل كرده است او را کي ازان دو شركي و مطالبه الاجر و طلب مزاد ميتواند کرد
هر کي ازين دو شركي و پسچح رفع اليمه درست است دادن مزاد هر دو شركي
ازان دو شركي و لکسب پيتهما و ان عمل اصرها و کسب پيئي مزاد ميان ايشان
مشترك است اگر چهل از کي صادر شده باشد دو شركت الوجه و ملقيسم دگير قسم
شرکت مشترك وجده است و هي ان مشتركا بالا مال و اين مشترك وجده نميست
که شركي شوند بمال لميشربا و جوهما و پياعا ياخزند و يابشناي يكيد گيران
دو شركي و بغير وشندر فنچح معاوضه پس درست است درين نوع مشترك شركت
معاوضه وقتی که شرایط آن امرعی دارند باین شركيان ازا هل کفاله باشد و همای اپنه
خرید ميان هر دو شركي مناصفه باشد و لفظ فقط معاوضه باشد و مطالقه اعنان
ومطلق اين نوع شرك بعنان عالم ميشود بهبنت آنکه معتاد است ميان آدميان مشركت
عنان است وكل وكيل الاخر و هر كدام از دو شركي وكيل آن دگير است اگر
عقد شركت مطلق باشد نه معاوضه فان شرط امنا صفحه المستeri او مشالله
فالريح کذا لک اگر شرط کردن شركيان مناصفه را ميان يكيد گير يامشاه
را که دو حصه يک را باشد و يک حصه دگيري را پس سود بهمین طرق قسمت شود
و شرط المفضل باطل و شرط کردن زياده در ربح زياده از قدر يک
او هر يکي را باطل است ولا تصح الشركة في اخذ مبالغ مختضت
بمن اخذها درسته است شركت در گرفتن آشياء مباح مثل هيزم و علف
و امثال آن پس خاص همهايات یا هر نکسي گرفته است اند و لصفت ان اخذها

و نمی کند اگر هر دو گرفته باشد آنرا للمجین و صاحبہ العده اجر مثل و مر باری
کشند ه را در گرفتن مباحثات و آنکسی را که صاحب عدت است یعنی کار سازی می کنند
در گرفتن اشیاء مباحه اجر مثل است اور اولاً نباید علی یصفت القيمة عند
ابی یوسف خلافاً لمحدو با پد که زیاده نباشد اجر مثل بر یصفت تبیین گرفته شد
از مباحثات نزد امام ابو یوسف خلاف هر امام محمد را اما نزد امام محمد اگر زیاد باشد نباید
والرجح في الفاسدة على قدر الحال و سود در شرکت فاسد بر قدر باید
ومتجل بالموت والجنون والحاقد مرتمدا و باطل می شود شرکت بیوت
کی از دو شرکی و سبب جنون مطلق کیک زن باشد و سبب پویشان بدیار کفر
و حال آنکه مرتد شده غوز باشد و لم نیز کی احمد حمال الاخر بل اذنه و زر کوہ
ند پیکی از شرکیان حال مال دیگیریا بے ازن شرکی و گیر فان اذن کل قالو
لاضمون البایی پس اکر اذن کردی هر دو شرکی پس هر دو را ادا کردن بی هم
بهای ضامن است آنکه در عقب اول ادا کرده است و ان ادیا معاوضه
کل فقط سقط خیره و اگر ادا کشند زر کوہ را هر دو شرکی با هم ضامن است که هر دو

نفیب غیر خود و اسرار علم

كتاب المضاربة

هی عقد شرکت فی الرجح بحال من حبل و عمل من آخر مضاربات معجز
ر فتن در زمین آمده است در نفت و در شرکت عقد شرکت است در سود باز
طريق که مال از نیک باشد و عمل از دیگری و هی ایداع اولاً و توکل عند
عمله و این عقد مضاربته حکم و دعیت دارد در اول و حکم و کالت دارد دست

عمل و مشرکة ان ریچ و حکم شرکت دارد اگر سود بران مرتب باشد و عرض
ان خالع و حکم غصب دارد اگر مخالفت کند انکه فرموده صاحب مال و بعض ائمه
ان شرط کل الریچ لکمالک و مضارب به حکم بضاعت دارد اگر شرط کرد
شود تمام سود را برای مالک و قرض این شرط للمضارب و حکم قرض دارد اگر
شرط تعامی سود را برای مضارب است و اجاره فاسدة ان فسدة و حکم اجاره
دارد اگر فاسد دارد اگر فاسد شود عقد مضارب فلا ریچ لمیں اجر عمل ریچ
اول اپن سود غیر مضارب برادر مضارب فاسد نباشد او را مزد عمل او میسرد
خواه سود کند خواه نکند و لازم است علی ما شرط خلاص محمد و باید که زیاده شود
هزد عمل برآیند پس شرط کرد شده غلام فارماں محمد و لاصشم من لمال فیہما کافیست
اصحیح و ضامن نیست مضارب مال را در مضارب فاسد هچنانکه در مضارب صحیح
برتر آنکه مضارب حکم اجیر و هزد دارد اگر بے تقسیم تلف شود ضامن نیست ولا
اصح الا بحال تصحیح به الشمرکتة درست نیست مضارب بگریمال که درست
باشد دروی شرکت و بتسلیم مال مضارب و مضارب درست نیست مضارب
گری بتسلیم مال مضارب و بشیوع الریچ مبنیطا و بمیشترک بدون سود میاز
مضارب و صاحب مال و لمضارب فی مطلقها ان بیچ و نقد و نسبت
و مضارب برادر عقد مضارب مطلقا میسرد که لفرو شد نقد و نسبت الا با جمل
لیکن میگزینید که معهود نباشد و ان بیشتری و یوکل هجا و اورا و الایته
خریدن و کیل کردن بیچ و شرائیز نیست و میسا فرق و نفع و بسفری تو اند
بر و مال مضارب برآورده بیناعیت نیز میتواند داد مال مضارب برآورده برابر مال

اگرچه بصاحب مال دهنده مال را به بضاعت هم رواست و لا تعتذر چیزی به وفا سد
 نمی شود مضارب سبب دادن مال به بضاعت بصاحب مال وربودع وبر هن و
 بر هن و با مانت و هن بشتری تو ان داد و هن نیز نمی شوند گرفت مثال مضارب را
 و پوچر و نیستا جزو باجارت میتواند داد و با اجارت میتواند گرفت و حیثا
 بالمشن علی الا سیم والا عسمر و قبول حواله میتواند کرد و به بھاربع بردازه
 و نادارندہ ولا تقریض ولا استثنی و قرض ندید و قرض نمکند که از مال ممتاز
 اد اکنده الا با ذن المالک مگر با ذن صاحب مال ولا بضارب ولا اخاط
 بماله الا با ذن و بضارب به ندیدن مال مضارب را و بحال خود نیامیند آنرا مگر
 با ذن هاکه آن او با عمل را همک یانیک او را گویند عمل کن هر چه راهی تو
 تقاضا کنده قل و قبیل هزار پس اگر گویند این قول را عمل برآمکست معنی گن انجو را تو
 با شروع قصر و کار ری کنده مال مضارب را و حمل سجاله تیرع یا بردارد بحال خود
 تبرع کرده معنی عروت و رسان کرده و سه و صاحب مال حضری لازم نمی شوند خلا
 ما فاضفیع احتمل خلافت آنکه زنگ سرخ کنده اگذون تبرع نیست بلکه مضارب
 شرکیک صاحب مال نمی شود و با انجو زنگ زیاره کرده در قیمت آن جامد و لا اجایاور
 پیدا و سلقة و وقتا و شخصا عبیمه المالک و تجاوز نمکند مضارب ازان
 شهر و کالا و وقت و شخص که تعین کرده است او را همک فان جا و فرضمن و لم
 رکجه پس اکر تجاوز نمکند از قول صاحب مال ضامن است و مرور است بینه همچو
 مال بروت سود و نقصان بضارب سبیت ولا بزی و حج عبید او امته و کرد خواهند
 فلام زراده را که از مال مضارب باشد ولا نیشتری من لعیق علی رب المال

و خرده کسی که آزاد نیشود بر صاحب مال چون بگلک او در آید قلو شری فلمله فشار
پس اگر خرد کسی را که بر صاحب مال آزاد نشود آن ملک مضارب خواهد بود تا آزاد د
و در مضارب داخل خواهد بود و لام منع حقیق علیه اان کان ریح و نتیز خرد مضارب
کسی را که بروی آزاد نیشود اگر بگلک او در آید اگر سود شده باشد در مال مضارب و
لو فعل ضمن و اگر خرد نبده را که بروی آزاد نشود ضمن امن است انجه را که زبان شود
صاحب مال را از امان حمروان ممکنین برح صبح و اگر سود نکرده باشد مال مضارب خرد
بنده چنین درست است و لفظ مضارب بعمل فمضاوه امن ماله و نفقه مغار
که عمل کند در شهر خود در مال است و فی سفره طعام و شراب و کسوته و حریره
ضادمه و غسل شاید و رکوب کرایه و نشر اعلانه فی الماء بالمعروف
و اگر مضارب بعمل کند در سفر در مال مضارب خود خوردنی داشت امید فی پوشیدن
و اجره خادم و جائمه است و سواری که بکرایه باشد با خبریدن و علفت چار باشد در مال
مضارب است این اشیا با انجه عرف است و نفقه و ضمن لفضل و ضمن امن است زیاد ت
را اگر نفقه کند و مادون اسفر لیفدر والیه ولاجیت با پر کا السفر و مادون
اسفر که جبل احی رو و شب بجانه و اهل خود نمی برد حکم سفردار دفان برح اخز
المالک مانعوق پس اگر سود کند بکیر دمالک مال آزاد که نفقه کرده است مضارب
از محل مال شحم قسم الباقي بعد ازان قسمت کند باقی را و اان درفع المضاربة
مضارب تبه بلا اذن عنده عمل الباقي و اگر مضارب مال مضارب بر این مضارب بکسر
و هند بی اذن صاحب مال مضارب نیشود در وقت عمل کردن مضارب ثانی در مال
مضارب و قیل عندر رججه و بعضی گفتہ اندک در وقتی که ریح کن مضارب ثانی

وصح ان شرط عبد المالک شیعی لیحیل مع المضارب درست است اگر تظر
کند برای بندہ مالک چیزی تاعمل کند با مضارب و بطل بحوث احدها و الحاق و
المالک هر تراو باطل میشود عقد مضارب بحوث یکی از مضارب پارب المال و پیویز
مالک مال بدارا محرب در حال که هر ترا شده باشد نعوذ با سرمن ذلک فلانی عزل
حتی بعلم لقیرلم و عزل نمیشود مضارب از تصرف در مال مضارب تا وقتی که عالم شود عزل
خود فلو علم فله بیع عرضه مایس اگر عالم شود مضارب عزل هر اورا ولایت بیع کان
که در مال مضارب باشد است بعد از عزل شدن ثم لا تصرف فی شمنه ولا فی
نقدر من جنس اس ماله بعد از آن تصرف نکند در بھای ان کا لک فروخته
و نه در نقدی که نقد شده از جنس طلا یا نقره که از مال مضارب باشد بعد از عزل دل
تصرف نکند و تبدل خلافه و بدل کند خلاف راس المال مضارب را برس المال
مضارب یعنی اگر راس المال زر سخ و نقدر رسید باشد یا عکس این جنس اس المال
بدل کند ولو افتراق فی المال دین اگر مضارب درب المال از هم جدا شوند عقد
شرکت بر آندازند و در مال مضارب دین بوده باشد یو مر طلبہ ان کان زخ
بغزاید حاکم و تکلیف کند مضارب را بطلب دین اگر در مال مضارب بسود شده باشد
ولایوکل به و کذا سائر الوکلا و اگر سود باشد در مال مضارب دین بناشد و بدل
کند مضارب مالک مال را بطلب دین و چین باقی وکلا وقتی که از طلب دین باشد
کند ایشان را تکلیف طلب نکند و ایشان صاحب دین را وکیل کند بطلب دین از شرکت
شلاد روکالت بیع و التباع و اسمسار رجیو ایشان علیه و دلان و سمار

یعنی کسی که واسطه است میان بیع و مشتری ایشان را تکلیف کند بطلب به از

مشترى وما يملك صرف الى الرجح اولاً وآخچه تلعن شده باشد از مال مختار
صرف لکنند او را بسود اول باري اول از راس المال حساب نکند آن تلعن شده را وان
مال مالک عنیت نوعاً صدق المختار بان محمد و اگر گوید مالک مال مختار
که تحقیق کرده ام یکنون تجارت را تصدیق مختار بکنند یا سوکنند اگر انکار کند و ان
ادعی کل نوعاً صدق المالک و اگر دعوی کنند بهر یک از مختار و رسا المال نوعی
از تجارت تصدیق مالک کنند باسوکنند و کنداں قال بعض اعتمته او و دینه و
قال ذوالسید رمضان رتبه او قرض و تجھیز است اگر گوید مالک که مان ہنرویعت داد
یا بقرض و تصرف مال میگوید که بمختار بین داده یا بقرض قول صاحب اجل را تصدیق نکنند یا بین الظاهر

كتاب المزارعه

هی عقد از زرع بعض الخارج خزارع در غلت رو با نیدن است و در شرع
مزارعه عقد بستن عقد شرکت است در زراعت بعضی آنچه بیرون آید و حاصل شود
از زمین ولا تصح عنده ای جنیفه و درست نیست عقد مزارعه نزد ای جنیفه و محنت
عند چه او درست است نزد صاحبین رحیما العذر که امام محمد و امام ابو یوسف است
و به نیفی و بر قول ایشان است فتوی شرط صلاحیت الارض للزرع
بسهرا آنکه صالح باشد زمین برای زراعت و اهمیت العاقدين و شرط اهمیت
عاقدين یعنی تائی که بهم عقد مزارعه می بندند با یکدیگر اهمیت و قابلیت را غیر داشته
باشند و ذکر المسدة و شرط ذکر کردن مدة مزارعه ذکر کردن صاحب تحتم است
و خبر تحتم را نیز ذکر باید کرد و قسط الاخر و ذکر باید کرد و ضیب شرک و دیگر را
که صاحب تحتم نیست و الخدیمه بین الارض والحاقد و شیورع الحب

و خالی ساختن میان زمین و عامل شرط دیگر مشترک بودن داشت که حاصل نیشود از زمین فضیه بطل ان شرط مانیا فضیه پس باطل است عقد مزارعه اگر شرط کنند که منابع باشد شیوع دانه را کرفع البذر او و الخراج ششم قسم الباقی همچنانکه شرط کنند بر داشتن تخم با خراج بعد از آن قسم است کردن باقی را و این نوع فاسد کننده عقد مزارعه است و کذا ان شرط انتیں بغير رب البذر وصح للاخر ومحظین فاسد کننده عقد مزارعه است شرط کردن کاه را برای غیر صاحب تخم درست است که شرط کنند کاه را برای دیگری که آن صاحب تخم است او لم تعرض ياخود تعرض بکاه بکند در عقد مزارعه هم درست است ولا الصحيح الا ان يكون الارض والبذر لاصد والبقر و لعمل للاخر و درست نیست عقد مزارعه مگر آنکه باشد زمین و تخم مرکی را که و عمل مرکی را و الارض و احمل له والباقي للآخر یازمین و عمل مرکی را باشد و باقی یعنی تخم و کاه مرد دیگر برای این نوع نیز درست چنانکه مصنف در کتاب خلیج آورده بیست زمین تنها حاصل نهاد زمین با تخم ای عاقل به و رای این سه صورت داشتند هم نهایز و باطل فاقد اصح فالخارج على الشرط و چون عقد مزارعه صحیح شد پس انجپیرون آید حاصل شود بران شرط که کرده اند عمل کنند ولاشی للعامل ان خلیج و پیچ جزیری نمیرسد عامل را اگر جزیری بیرون نیاید و محیط علی من انبیه عن لمضی الارب البذر و تکلیف کنند کسی را که اگر امکندا و را تکلیف نمیر کر کنند فان انبیه بعد را کرب العامل کسب ای ایستاد علی پس اگر سر باز زند صاحب تخم بعد از آنکه سیار کرده باشد عامل را و اجب است که اور اخشنود و ای فسدرت فالخارج لرب البذر و للاخر اجر مثلم و اگر فشر

شود عقد مزاعمت پس انچه خارج شود از زمین ملک صاحب تخم است و هر شرکی دیگر را اجر مثل آن عمل میرسد ولا نیاز اعلیٰ ما شرط و باید که اجر مثل زیاده نباشد بر انچه شرط کردۀ اند عقد مزاعمت و تعطیل بجهت احتمال باطل پیشود عقد مزاعمت بیوست یکی از بایع و مشتری و تفسخ بدین مجموع الی بیعها و تفسخ میتواند که بر عقد مزاعمت را بسبب دین که محتاج شود صاحب زمین بغير و ختن زین فان مضرت المدة و لم یدرک الرزوع فعلی العامل اجر مثل نصیبیه من الأرض پس اگر گمیز در مت عقد مزاعمت و محصول نرسد بر عامل است اجر مثل نصیب او از زمین حتی میدرک تا وقت ادراک محصول و نفقة الرزوع علیه هما بالنصیب و تلقیه کشت هر چهار دو شرکی است بقدر اعماق ایشان کا اجر المضار و نحوه مثل مزد در در کر و مانند آن فان شرط اعلیٰ العامل صح عندا بی پیغفت پس اگر شرط کمند مزد در ذکر و مانند آن برع مل که بذرک است و درست است نزد بال یوین و بیغفی فیضی فیضی فضل المساقات وفع لشجمرن نصیح حبیبین بشره و های کا المزاعمه مساقا در نیت آب دادن است و در شرع دادن درخت است کبیسی که اصلاح او کشید بجز از میوه آن درخت و این مساقات حکم مزارعه دارد که نزد امام عظیم است درست نیست و نزد صاحبین درست است و نتوی الا انها صح بلاد ذکر الدست لکنین مساقات درست بے ذکر مدت و تقعیع علی الاول شمئیخ و واقع سیشود عقد مساقات بر او میوه که بیرون آید و اورایک بذر را رطیبه کا دارک الشمر و رسیدن تخم سب است حکم رسیدن میوه دار و ذکر مدت لا تتحقق الشمر فیما یفسد یا و ذکر مدت که بر زمینی آید میوه دران مدت خاسه میکند عقد مساقات را بخلاف مدت قدر تحریج

وقد لا يخرج بخلاف هلت كم کجا هی دران مدت بیوه بیرون جی آید و کجا هی بیرون نمی آید فان لم
بینجح فیها فلملعائی اجر امشیل سیاگر بیرون تایید دران مدت کم نام برد و اند درست
مرعایل را اجر مشیل آن عمل میرسد و لاتصح این ادراک لاثمر و قوت العقد و درست
عقد مساقات اکبر بر سر میوه در وقت مساقات کا المرا رمعته مشیل عقد مزارعه که اگر
در وقت مزارعه محصول برسد و دانیست عقد مزارعه فان مات احمد فیها
و اثمر فی قوم العامل علیه او وارثه پس اگر بیمه داریست از عامل صاحب خواست
و میوه هنوز خام باشد بایست عامل بیمه میوه یا وارث او تا برسد و لاتصح ایا بعد مرغش
کردن عقد مساقات رونیست که بیندر و کون لعامل هر چیما لا یقدر علی اصلی
او سار فانجافت علی شفعه او شمره غدر و بودن عامل هر چیز که قادر نباشد برعجل یاد
ذکر تیرسر بر تلفن پا تبر سر از تلفت شدن میوه درخت غدر است و فرض عقد مساقات و قیمت
قصضا ولی قرض فیکون اعرض و شنجز بینجا لاصبح ودادن زمین خالی باکسی نهایت
بروئے درخت و باشد درخت مشترک میان خامل و صاحب زمین درست نیز فلمله ای قیمة
حرسه و اجر عمله سی عامل راقیمت درخت و درخت نشاندن و مزد عامل او میرسد و حیله
جو از درین مشکله آنست که بفروشد رخصت درخت را بصفت زمین و اجاره گیر فرمیں را
عامل سه سال بخیری اند که تا کارکند در حصمه می واسد علم

| کتاب الاحیاء الموات |

ہو ارض بلا نفع لافقطاع ما بهما و نحوہ لا یفرق ما که ما بعیدة من احصار این
کتاب در بیان زنده ساغتن میعنی نفع و رآ و زدن زمین بے نفع است و آن موت زمین است
که بے نفع باشد از جمیع منقطع شدن آسبازان زمین یا ماند آن غلبه آبست بروئے

و معلوم نباشد بالک آن زمین و دور باشد از آبادانی ولاستیم صوت من قصاه
 چنانچه شنوده نشود آوازی که از متهمای آن آبادانی ظاهر شود من حیا و بلکه کسے
 که احیا کند و صلاح بزرگ است و تفعت متوجه زمین چین را لک آن نیشود آن اذرا
 الامام اگر اذن کند امام یعنی حاکم شریعه و من حجر رضاع و لمب محیر باشد شجح و معها
 الامام ای غیره و آنکسی که سند چین را ندارد آن را عمارت آن نکند ناسه سال بدید آنرا
 شرع بدیگری و من حضر پیرافی موافات با الاذن فلما خرس بیهاد آنکسی که بکند جایی در
 زمین موافات با اذن حاکم مراد است حریم آن چاه المعلقین برای خانمین شتر و النجح
 و آب کشیدن ازان بشتر و گوا ربعوان ذرا اهدا من کل جاتب چهل تراز سر جانب فی
 الا صبح در نهضت صبح و فی العین حتم سماه کند لک و در چشم با الغمہ کر است چین نیز
 از هر جانب و منع غیره فیه و منع کرده نشود غیر لک را از تصرف کردن دران چاه شو
 و حریم آن بانیزرو است فان حضر فی متهمای فلما الخریم من ثلات جو اسب بیس
 اگر بکند دمیری چاه یا چشم و رفته ای حریم چاه یا چشم مراد راست حریم چهل کنیا پا الصدر
 کز از سه جانب وللقتا هر کم تقدیر را بصله اهدا و مرکار بانیز را حریم است آن متدار
 که اصلاح او بآن تو ان کرد و لا حسرت عیم لانه و حریم نیست اندر او القدر اعلم

باب الشرب

الشرب نصیب الماء و المشقة شرب بنی ادم والبهائم والكل حقول ابر
 شین حصه و نصیب آبرگونی و شفاعة در صلیخت لب را گویند و در شرع اشامیدن
 آدمی و حیوانات را شفاعة میگویند و هر کس راحق شفاه یعنی اشامیدن بہت و حق سقو
 الدواب و حق آب دادن حیوانات نیز بہت است ان لم گذشت تخریب النهر را

نرسد از خراب کردن جویی فی محل ما و هم بجز را با اراده هر آب که اوراده طرف نکرده
 باشد و حق استهرب و ضمیم الرحمه الا او حرا با لعامة و حق آب دادن نیز مصلو
 نیز دار در هر آب که در طرف نکرده باشد آنرا حق کردن آن اشیا را نیز دارد آب گل و قدر
 که خبر رساند فی عامة مسلمانان گرد اگر داشتیا خص المنهجیه یا خود خاص شد
 جویی پیغیر صاحب آشیا را در داخل فی المقاصم معین داخل باشد درستهای آب
 آن جویی و کسی المنهجیم پیکن من بیت المال و کندن جویی که مکن کسی باشد از
 بیت المال است فان نکن فی شیوه فعلی لعامة پس اگر نباشد در بیت المال خبر
 پس عامة مسلمان سهت که اصلاح آن جویی کشند و کسی مهر علیک علی اهل من اعلاه و
 کند من جاده جویی که مکن باشد برای اهل آن جویی است از بالا آن گیرند به سه شرکیان
 و سه من جاده ارضه برای و کسی که در گندید راز زمین خود خلاص میشود وی از مرد کرد
 در آن آب و صحن دعوی المشرب بلدا حزن و درست است دعوی حق آب کردن بی نیز
 و آن خصم قوم فی شرب بینهم قسم بقدر اراضیهم و اگر میباشد کند قومی در خود
 آب سیان ایشان باشد فتحیت کند آب را بقدر زمین یا هی خبر کار و منع الاعلی من اسکر
 المنهج و اول نکن شرب بی خود و منع کند اعلام این کسی را که در بالا ی جویی است حق
 آسید از بیتین تمام آب آب جویی منع کند اگرچه آب بخورد زمین او بمبین تمام همچو
 را الامه بمنع کرد که بسبعين جویی پرنسای خبر شرکیان باشد و کل منع منع بصیر لرجو
 و سخنواره الله فی مکانه بجهیز شده المنهج و لالا امداد و هر کدام از شرکیان را منع نیون
 نمیکند از کردن کردن همیعاد ناشد آن مکن در مکن خود گردان کند چنانکه حزی کویی باشد
 منع کرد اگرچه نه لایت منع نیست آن شرکی را و منع نیز همچو کان قدریا و منع نیز

اگر ده رکم از شرطیان را زنگنه کردن در جوی ازان نوع که در قبیم بوده والشرب
تورث دیوی بالاتفاق و حق آب میراث و صیانت نیز در اتفاق ازوی روت
والایماع بلا ارض الا عند مشائخ بلخ رحیم العبد و نیتوان فروخت حق آب را بی
زمین یکریزه مشائخ بلخ رحیم السر و کند الاجارة و اهبة و چنین است اجارة داد
و غشیدن حق آب که مثل بی مختلف قیاست و من سقی من شرب غیره پیشمن و کسی
که آب ده کشت خود را از حق آب دیگری ضامن است و بعضی کفته اند که ضامن نیست
وفتوی برین است لامن سقی ارضه فترب الارض جاره ضامن نیست کسی که آب ده
زین خود را پس راه آب شود زمین همسایه او و اشتراع

كتاب الواقع

وقت در غصت بعینی حبس است و در شرع ہو حبس لعین علی ملک او اقتت و قعن حبس کرد
عین است بر ملک واقع و التصدق با المنفعه و تصدق کردن من غفت بران چنین که اعانت
مثل عاریت و عندهما چو حبس علی ملک الشد تعالی و نزد صاحبین رحیمه اسر و قعن حسر
کردن و باز داشتن عین ذات چنین است بر ملک خدا تعالی بر ملک واقع فلانیز ول
ملک المالک عندها بی حکمه رحیمه الشد حکم به حاکم پس زایل نمیشود ملک مالک از
ذات آن چیزی که وقعت کرده مالک آنرا گذاشتم کم شرع بآن حکم کند و عالم محمد خلاف
باشد اکنون اختلاف اتفاق میشود والافق المسجد بنی و افسر بطریقیه مگر در مسجد
که واقع نباشد و راه او را جدا کند و اذن للناس بالصلوة فيه و صلی واحد و اذن
کند آدمیاز کله نماز گذاشند در ان مسجد بحیری پس بران موضع نماز گزارد که اکنون از
ملک واقع بر می آید آن موضع مسجد و عنده محمد رحیمه الشد تسليم الی المتولی

و قبضه شرط و نزد کیم امام محمد تسلیم کردن وقت بستوی و قبض کردن متولی آنرا شرط است در حق و وقت و عندابی یوسف پر اول ملک هنفس اقول و نزدابی بو زایل نمیشود ملک وقت ازو وقت ننفس قول که وقت کردم فصح عند وقت بشام پس درست است نزدابی یوسف وقت بشاع رایینی چیزی را که مشترک باشد و فتوی برین قول است و این چیز رواست که غله و منفعت توایت را برای خود بشرط کند وقت نزدابی یوسف و شرطان بستیدل به اراضنا اخرا ذاشتا و این شرط نزدابی یوسف رو است که هر وقت خواهدند وقت مدل کند زمین وقت را بزین دیگر و ترک ذکر مصرف موده در است نزدابی یوسف که ترک کند در وقت ذکر کرد مصرف ابدی را خلاف مراییز رحیم انشکه تردیکیا ایشان ترک ذکر مصرف موید و نیست فاذ اقطع صرف وقت الوقت الی لفقراء پیر جوں منقطع و بریده شود آن مصرف بصرف کند لفقراء سلیمان صح عند محمد وقت منتقل فیمه معامل انسان کا لمحفظ و نحوه و علیمه الفتوی و درست است نزد امام محمد رحیم شد وقت کردن متقول که دران معامله میکند هجده میان چون مسحیت و مائند آن از کتب و کار فرمای و فتوی بریست نه در جاه او لا املک اتفاق و ملک نمیشود کسی را تخلیک کسی چیز نمیتوان کرد لکن بجز قسمت امشاع عندابی بو نیکن رو است قسمت کردن وقت را که مشاع باشد نزد امام یوسف و بیدار من ارتفاع الوقفت بعمارته ان وقت علی لفقراء و ابتدا کردن از حاصل وقت بعمارت وقت اگر وقت بر فقراء کرده باشد و اوان وقت علی میعنی و آخره للفقراء فنی فی ماله و اگر وقت برعین باشد و آخره و فقراء آن در مال آنکسی است که برای دی تین کرده اند هچنانکه سرای خود را وقت او لا و کند عمارت آن سرا در مال و کشت.

فان نشان او کان فقیر اجره المحاکم و عمرة باجره تو سپس اگر سرازرندا کسی معین کر قن
بروای است یا خود فقیر باشد با جارت در وقت راحاکم و عمارت کند او را با جارت حق
شم رده الی مصرفه بجهدان بازگز ازد او را بمصرف او حچون عمارت تمام شود و نقشه
میصرفه الی عمارته او بیز خر لوقت الحاجته الیها و شکست وقت را صرف کنند
بعمارت وقت یا خود رخیزه کند یا وقت که آبان حاجت نیشود مثل حجوب و خشت و غیر آن و
آن تهدیر صرفه الیها بیع و صرف شنمه الیها و اگر متغیر باشد صرف کردن شکست
عمارت وقت بفرود شد آنرا و بهای آنرا بعمارت وقت هر کند و لا القیسم میں
مصارفه و قسمت نکنند آنرا میان مصارف وقت و اشتراک علم با اعواب

كتاب الكرامة

ماکره حرام عند محمد و علم بالغط به عدم المقاطع انجپه مکروه است حرام است
نزو امام محمد و بالغط حرام اذکرینه مکروه میگویند بجهت آنکه دلیل حرم ندارد بر جرامی
او و عند حما الی الحرام اقرب بکروه بکراهیت تحریمی نزو امام عظیم و امام ابیوی
بحرم نزو دیک تراست اما کراهیت تنزیهی سجلای نزو دیک تراست باتفاق الاعلی
فرض ان درفع به للاکه خوردن فرض است اگر این مقدار خورده که للاک را از خود
دو کند و ماجور علیه و مزد میدهند برخوردن ان مکنه من حمله قایح و ممنوع
الکبرین شیت کند که از مریا کنار دوزه دارد و مباح الی اشیع لشریعه قوتہ و مباح است
تاحدی که سیر شود تا قوت او زیاده شود و حرام فوقه و حرام است طعام بر سریز
چنانکه و حم امتلا و بخاری باشد القصد فوت صوم العد او و لسلال سیچی ضعیفه
گهراز جهت قصد فوت روزه فرد ایا از برای آنکه شرم ندارد میهان و حل استعمال

لمنقضی پسر حلال است کار فرمودن چیزی که مرصع نقره باشد متغیریامو موضع لفظ است
والاچیار در حالی که پر پیغام نده باشد آن موضع نقره و سنگماهی قیمتی نیز نیست ازان حلالت
که او این سازه مثل بیور عقیق الال ذهب و لفظتہ لدر حال و حلال نیست طلا و نقره مردان
الا خاتم و منطقه و حلیمه میتواند منها کفر نگشته باشند و کمر بند و آرامش مشمشیه از نقره
و مسماه زیب فی الخاتم و منح طلا نیز در انگشتهای کروکی کردند خصت است والا خاتم و ایشان
مکنند بجذبیه ایهان و صغر و حجرا و ارجاعیه سنگ مثل عقیق لیکن اگر گمین عقیق باشد
رو است والا میس اصل حریر الاقدر را رتبه اصحاب و پوشید مردا بر شم را کمتر قدر
چهار انگشت و تیوس زده و پیشنهاد و بالشتی میتوان ساخت و جامه خوب ابر شم
را او میس با سداه ابر شم و محنت غیره و میتواند پوشید مردانه از را که تار ابر شم باشد
و ربات او غیر ابر شم باشد مثل قطعی که مردانه حلالت و عکسه فی الحرب فقط حکس
این را که بات ابر شم باشد و تار غیر ابر شم در چند خصت است مردانه اولیس نه دغیر
چند و کره الباس لصیبی ذهبا او حریر ای و مکروه است پوشانیدن کودک
را هلاک ای ابر شم و قطب الرخان من حمل و المرأة من المرأة و نظر میتوان کرد مرد بحد وزن بزن و
الرجل وزن بحد سوی بایین اسرة الی الكرية سوی آنچه میان آنچه نافست نزد
و من محمره و متنعه غیره الی ما و را ا نظره و ا بطن و لفخذ و نیز کردن بحیره خود
بکنیزک غیر خود تا غیر ایشیت و شکم دران نظر میتوان کرد و من الا جنبه و اسیده و بوت
اجنبه و غلام ایشیده خود الی الوچیه و لکفیین تاروی و دوکفت دست او را میتواند
دید و شرط الامن عن اشتهوة الاعتداء ضرورة و شرط است این بودن از هست
درجها ز نظر باعضا مذکور هم ناظر و هم منظور اگر و قیمی که ضرورت باشد به چنانکه در

حدیث واقع شده که میگوییا مهر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود من نظرالله محل امرۃ العجیب
 هر که ناظر کند بجهای حسن عورت اینسو بشهوت در روز قیامت سرب در چشم او گزند
 نفوذ باشد که القضا و الشهادۃ و ارادۃ النکاح و ضرور که در آن شهوت
 رواد استهه اند مثل حکم کردن قاضی است و گوایی دادن کو اه و ارادت قصد نکاح
 و الشهادۃ المداوات و ارادت خریدن و مداد اکردن و ناظر ای موضع المرض قدر احقر
 و ناظر بیواند کرد طبیب بوضع مرض بقدر ضرورت و شخصی و خود کا نخل خصی مینی
 کسی که خصیه او بزیده باشد مانند که آلت او بزیده باشد مثلاً او در ناظر کردن حکم مرد و زن
 که آلت او سلام است و ای کل عضواً مرن حکم مبنیاً على ورو است ناظر کردن
 بهتر اعضاً را نکسی که حلال است میان ایشان علی و مجامعت و ما حذف نظر حمل
 و ایچه حلال است ناظر او ای حلال است ابودن و بدست رسانیدن با و و ازا حدث ملک
 امته و لوکبر او شریه من لا ایطا و وقتی که تو شود و کسی از قصرن ملک در کنیز ک اگر
 بکر باشد با خریده باشد از کسی که و علی نکرده باشد آن کنیز را حرم و طیها و دو آنها
 حتی لیسترسی بچیمه بعد القبض فمی قبض حرام است و علی آن کنیز دو از
 و علی مثل بوسه زدن و بسون تا وقتی که رحم وی پاک شود بکیت جیعن بعد قبض در حقیقت
 که در حقیقت میشود و شهر فی ذات شهر و بجاہ پاک کند رحم خود را کسی که عدت
 او بجاہ باشد نه جیعن و لیوضع الحمل فی الحال و استرا رحم کند آن کنیز
 بوضع حمل اگر حامله باشد و خصی مقاطعه ان عللم عدم و علی بایعه افی نهاد اطمینان
 داده اند مقاطعه است برادر اکر معلوم باشد عدم و علی بایعه آن کنیز را فروخته و هست
 ان لم کمین سخت حرقة و آن حیله که اگر نباشد در نکاح مشتری آزادی ان نیکیها شتم

فیشتر هیا نیست که نکاح کند کنیزک را بعد از آن بخدا و را و آن کافیست و اگر در نکاح مخفی است
آن آزادی باشد از آن سیکم اخیر ششم میشتمی و قیچن سیم طلاقی میشست حیده که نکاح کند آن
کنیزک را دیگری غیر مشتری بخدا زان خصی که نکاح کرده اور اطلاق کند او را مشتری و علی میتواند
کرد ولی استیوا را چونکه ناکح بودی خاوت صحیح نکروه و من فعل پیشنهاده احمدی دواعی
الوطی بامیته لا یجتمع این نکاح حرام علیه و طیها بد واعیه حتی حیرم احمدیها
و آنکسی که وفا کند بد و کنیزک خود که جمیع نیشود در کمی نکاح کی ازدواعی را کند بوسه
ولس است حرام پیشود بر آنکس و علی آن کنیزک باز واعی تایکی را میخود حرام
آنکه اندیانیک بفرموده باز از ادارکند یا از ادارکند یا نکاح کند بکسی و کره لقبیل الحذل
و عتاقی از ازدواعی مکروه است بوسه زدن در کردن مرد دیگر را دیگرها
خواب اگر پیراهن وجبه در اشته باشد باک نیست و کرد پیغ العذر ره خالصتم
و صحیح حنفی مکروه است فرمودن سرکن خالص را درست است بی کهیت
بیچ اگر سخاک و به خاشاک آمیخته باشد سکین آدمی والانتقلاء به درست است
نفع کرفتن سکین آدمی که مخلود باشند بچیز و بیچ اسرقین درست است بیچ کنیزک
حیوانات و حضایا البهایم درست است خصی کردن حیوانات لا الادمی
نه از آدمی بعین خصی کردن آدمی مکروه است و از ادارک حمیمه علی الحنبل درست است
بر جهانیدن خر را سپ برای حاصل است و سفر الامته و امام الجولان بلا حرم روت
بسپر رفت کنیزک و امام ولد بے حرم و بیچ اعصیمین متوجه خدا و مکروه نیست
فرمودن شیره را بکسی که خرمی گیرد کرده است خدا و مکروه نیست
و اقر بمن ایصال ما خدمته ما شاد و مکروه است قرض دادن بقال چیز را

تما بگیرد از زی اینچه خواهد و لامب بال لزو الشطرنج و مکروه است بازی کردن بزرگ و سطحی
و لغنا و مسرور و دفعتن و نه ام ختن و باقی سازی اینتر مکروه هست مکر طبل عروه سه
و غازی وكل ملاهی و چه بازیها مکر آب بازی و تیرانداختن و باعورت بازی و استماع
صوت ملاهی مثل نه و کنکره و غیره مکروه است از حیث آنکه بنجی بصلی افتخار علیه و مسلم
استماع الملاهی معصیت و بجاویں علیهم افسق و لتهاند و بهامن اکه فرسنی شنود و
پیزی ما که از ضد اغافل میکند معصیت است مثلی نه و هزار امیر و سرنا و شستن در بجای آن
فسق است طلب لذت کردن با آن از خصلات کفار است و جعل اغفل فی عشق غیره
مکروه است که رانیدن غل کردن بنده خود و بعضی گفته اند درین زمان غل کردن بنده
مکروه نمیست خصوصاً بنده هبند برای خلاف بعد خلاف بنده کردن بنده که مکروه است
فصل و انتکار قویه ایشان فی بلد ریضا پایله و مکروه است جبس کردن قوت آجر
را دشمری که ضرر میرساند آن انتکار باشد آن شهر لا اعلم رضمه نه علمه محصول زمین خود را
او محلویت من بلد آخر و ان علمه را که از شهر دیگر آورده باشد اگر از اصحاب کند مکروه است
و سیح المحکم و نزخ هنادن حاکم را نیز مکروه است الا اذا تقدیم الارباب من
اقیمته فاحشان مکروه قتی که تقدیم کند صاحبان مال از قیمت سهود که اکنون از نزخ
معین کردن حاکم کرا بهت لازم نمی آید و قبل قول فرد کیفیت ما کان فی الہ عاملات
و قبول کنند کیم ای هر نوع که باشد در معاملات و ان قال که فرشتة المحکم
من مسلم او کتابی حل کله و من حجوی حرم و اگر کوید کافر است که خردیم کوشش
از مسلمان یا از کتابی حل است خوردن آن کوشش و اگر کوید که از آتش سریت
خرمیده ام حل نمیست خوردن حرام است و شرط العدل فی امریات

و شنیده عدل بودن خبر نشد و در دیانت کانجیز عن بجا است الماء و مچون خبر کردن از بجا است آب و سق المفاسق و مستور تحریمی و اگر فاست خبر کند بآنکسی که عدالت ازو ظاهربنایشند تا مکنند بهر چه خاطر ذرا گردان عمل کنند و اگر عدل باشد خود حکم کنند بجا است آبرآ و اسلیم

کتاب الاشربة

حرام لخمر حرام است خمر و زبی التی من ما عجب اذا عل و شتد و قذفت الزید
وان قلت کما طلا و آن خمر آب انگوست که خام باشد و جوش کرده باشد و حکم
شدہ باشد مینیست کنندہ باشد و گفت رانداخته باشد اگر چه کم باشد نیز حرام است
مشلا طلا که آن نیز حرام است و هم ما عجب لبیخ قد رساب قل من شلش و این آب انگوست
که طبخ کرده باشد او را چنانکه رفته باشد که از رو خوبی از رعیتی او و غلط انجام نشاند که اندیزی
و طلا از روی بجا است و نقیح التحریمی السکر و نقیح الزبی و شبیره خرمکه او را که
مسکو نیز و شبیره مویز نیزین در حال که در نام باشد باشد اذا اغلبت واستد
وقتی که جوش برآوردن دین طلا و این و نقیح بینی شیره خرم و مویز وقتی که است کنندہ
باشد حرامند و حرمتة الخمار قوی و حرمت خمر قوی و تراست فیکھ مستحلما فقط پر
کافر سید از ندحلال دارندہ خمر او پسر نه طلا و نقیح را و حل المثلث اغبی است
و حلال است مثلث و مثلث است که او را جو شامنیده اندتا در و حصه او از زاده حصه
او فته بعد از آن آب در روی بجهیه اندتا باشد او یافته و مثل آن شده که است کنند
و نبینید التمر والزبیب مطبوخا و این طبخة و این استد و نیز حلال است شبیره خرم
و مویز که او را اندک طبخ کرده باشد اگر چه قابل است کردن باشد اذا اشرب
مالهم میکر بدان مینه لهو و طرب قدر مثلث و شبیره خرم و مویز است که اندک طبخ نمایم.

يافته باشد یعنی این سه حیز و فتی حلالند که دشمنان خپاکه حدستی نرسد و بے نیت بازی و غفلت متوجه
و طرب نشادی باشد لیکن به نیت دو او عالمجه باشد و الخلیطان و حللاست خوردن
آب شرما و مویز که هم ایز و آنکه طبخ دهنده بے نیت امود طرب اشامیدن و میزید اسلام
ولهیان والبر و الشعیر و پیشین حمال است خوردن شیره عمل و اخیره شیره کند مرم و جو
والذر رقة و شیره از زن و ان لم الطبخ و اگر طبخ نمی‌هندان شیره باشد امود طرب
وقتی حللاست که بے امود طرب خورند و حل اخمر و حللاست سرکه که از شه ساخته باشند
ولو ابعلاج و اگر ابعلاج و دارد اسکرمه شده باشد آن شراب والانتبا ذفی الدیار
و حللاست شیره گرفتن در کرد و انجتمم در کرد و می‌سبر و المزفت و آن طرف که برق
ابلدار تک کرد باشند و حرم در دی اخمر و حرام است در دی خسرو الامشاط بروسر
ش نه کردن بدر دی خسرو لا بحیث شمار به بلا سکرمه خذ نزید اشامیدن در روی
خمر اتا بحمدستی نرسد و انتبا اسلام

كتاب النزهة

حرم و سجنه من لم تزک حرمت خوردن چیواست که او را بر وجه شرع فرج نکر
باشند و ذکوه العفر و رقة جمح ان کان من السبدن و ذبح شرعاً در وقت
ضد درت جراحت کردن است بهرجا میسر شود از بدن وقتی که در حلقوم میسر
نشود و الاختیار فرج میں امحلق و البتة و ذکوه وقتی اختیار فرج است که میاز
حلقه و سینه است و این شود و عروقہ امحلقونم و عروق که او را می باید برید در وقت
فرج حلقوم است که مجرمی نفس است و المرمی و مجرمی است که مجرمی طعام و آب
و امود جان و دو شه گری جان و قتل بیقطع ای ثلث منها و ملال است خوردن

ذبحه به بر مین سه ازین چهار مقام الاکثر مقام کل هر کمی ازین سه عضو فلم بجز
 فوق اعقد لس پروان باشد ذبح بلند تراز حاتوم کردن در بالای کرد حلقوم کردن و قیبل
 بجوز و بعضی از آن که در بالای کرد ذبح روز است و حل کل با غیره حدود در دست
 ذبح کردن به جهت دران تیزی باشد الا سنا و خضر کردن ان و ناخن که ذبح کردن باشد
 رو اینست قائمین در حالی که قایم باشد آن ناخن و دندان محل خود اگر بر گشته باشد
 ذبح بناخن و دندان روز است اما مکروه است و کرده لشوع و مکروه است خجع یعنی
 بعنه بریدن حرام غیر در وقت ذبح و اسلحه قبل از ابتدا و مکروه است پس کردن
 پیش از آنمه سر و شود این حیات بکل منقطع از دو کل تقدیب بلا فایده و هر عذاب
 کردن بله فایده نیز کمروه هست و شرط کون النداج مسلمان و کتابیا ولو هر یعنی
 داعرۃ شرط است بودن ذبح گشته مسلمان یا کتابی بخوبی که مرسی است باشد
 یا نصرانی که عیسی باشد اگرچه باشد که این کتابیان یا زن باشد او محبوون و
 صبیا العقل و یقینی باشد یا کوک که عاقل و ضایع باشد کیفیت فتح را
 او قاعده باختیمه کرده باشد ذبح گندم روز است او اخسر یا کنک باشد ذبح
 گندم روز است لامن کتاب لمه نه ائمی که کتابی باشد او را لغی او را کتابی
 از کتاب بهای آسمان باشد ذبح او را اینست و هر ترا و نیز روانیست ذبح مردم و
 تارک لتبیمه عمد او نیز روانیست ذبح کسی که بهم اشکافتن را ترک کنند
 در وقت ذبح تعصی و ان سینی صح و اگر بسم اللہ را فراموش کند درست است
 ذبح و حرم ان عطفت علی اسم اللہ غیره لخواه بسم اللہ و اسم فلان حرام
 اگر عطفت کند بر نام خدا نام غیره را تجنبا نکر نیام خدا و نام فلان ذبح ممکن و کرده

وصل و لم يعطى و مكروه است اگر و صل عطف نکند نحو بسم الله الرحمن الرحيم تقبيل
 من فلان بناعم خدای بزرگ ای باز خدای قبول کند از فلان و حل این فضل صورة
 و معنی کا لدعای قبل الاصحاب و استسممه حلال است اگر فاصل کند صورت همی دید
 کند غیر را در نام خدای چنانکه دعا کند میش از تابانیدن و بسم الله گفتن و من رب
 خرا الام فتحب است سبیله شتر ابدیدن و کره ذبحها و مکروه است فتح کردن شتر
 و قل السبقو و اخنهم عکسسه و در لقا و دگو سفت عکس شترست که زن متحب است و محکروه
 و کلم الجرح فلائم جوش و کافی است برای فتح جهاد است کردن حیوانه خوشی
 او سقط فی پیروطم یکیں ذبحه یا افتاده باشد در باد مکون نیاش فتح او لافی
 صبیده استانیش و کافی است بجهاد است کردن فرمیده که نیش گرفته و شنی نیست
 او را ذبح باشد کرده ولا کیل جنین نیست و صبیده فی پیش احمد و حلال نیست بچه هر ده
 کر یافته شود در شکم ادریوباز ذبح او خلیب ولا ذرفناپ من سع او طبر و قیز
 حلال نیست صاحب دندان نیش که با ن صبیده کروه باشد از دغافل مثل جهن و بازد
 للخروفات و میان حلال نیست جهش رات زمین یعنی جانور این خرکه در اسب و باز شکل
 و حمیه الاماتیه و حلال نیست حمار ایل یعنی حمار که درد است باشد زانی قید کرده ماعلا
 باشد که کوزن خرکه حمار دشتی است نه ایل حلال است و بیغل و شیل عند ابوحنیفه
 و حلال است شتر و اسب نزد امام عظام و در خلاصه گفته اصح انت که کریم است گوشت
 است که ابیت تحریحی نزد امام صاحبین و شافعی حلال است و المضبع والبروع
 حلال نیست کتفا و مویشی دشتی و الاففع الندمی باکل اجنبیت و حلال است کلاغ
 سیاده که مردان بخورد ولا حیوان مافی سوی سماک لم یطف و نیز

حالاً نیست جانوران آبی غیر از ماہی که در آب بمرده که ماہی حلال است بلی ذبح کرده
ماهی که در آب عبور دخودی سببی وا ز آب مرده بیرون از مید که آن ماہی حلال نیست
و حل احرا و انواع اسماک بلازکوه و حلال است بخ و انواع ماهیه بے ذبح
و غرب الزرع و لعفون و حلال است زان که در کشت هاشمی شنید و حلال است
علم و لارنی و خرگوش خیز طلال است همها یا ذبح کرد بیم است رگفتند و انتداع علم

كتاب الا ضميمية

این کتاب در بیان قربانی است حتی شاه من فرد و لبقرة و بغیر منه الی سمعته این قربانی
گوشنده است از یک کس و گاو و شتر و سایر میشود تا هفت کس ان میمین لفرد قتل
من سیچ اگر نباشد هر یک کس را کم از هفت یک و یکیم وزن نا لاجز اما قسمت کند
گوشت را بوزن نه تنخین ای اذاضح ممه من اکار عده او جلد همکرو قتی که صنم کرده
شود بآن گوشت از پا پچه و پوست آنکه اکنون تنخین قسمت کند بوزن رو است و صحیح
اشتر اکسته فی لبقرة مشتره الا ضميمية و درست است شتر یک شدن شتر
کس در کاوی که خریده باشد برای قربانی و اذ اقبل الشمراد و اجب و این شتر یک
شدن پیش از خریدن بهتر است و صحیح لاب او وصی من بال طفله عنی و قربانی کند پرداز
وصی میست از بال طفل که عنی باشد فیا کل طفل پس بخورد طفل ازان قربانی و ما
باقی بدل بآن نفع بعدیه و اپنے باقی ماند بچیزی که نفع توان گرفت بین آن چیز و اول
وقتها بعد صلاوة العصیدان ذبح فی مصر اول وقت قربانی بعد از نماز عید است
که اگر در شهر قربانی میکند بعد طلوع فجر يوم آخر ذبح فی غیره و ذبح بعد از طلوع
صبح است اگر قربانی نکند در غیر شهر و آخریه قبل غروب اليوم الثالت

آخر وقت قربانی از شتر از فرد و فتن آن تا بست در روز سیوم عید اعتبر ای خلائق
و ضد و اصحاب کرده اند آخر وقت را برای فتحه ضد او که عیان است یعنی در آخره
فقیر شد قربانی از روی ساقط شده و اگر غنی شد بر وی واجب شد و الولاده والمو
و همین آخر وقت بعثت بر است در ولادت و مورت که اگر در آخر وقت متولد شد
بر وی واجب شد و اگر در آخر وقت فوت شد از روی ساقط شد قربانی و کره
النرج فی الیل و مکروه هست ذبح کردن در شب قیضی المنا ذرقة و قضا
میکند کسی که نذر کرده باشد قربانی را که آن که غنی نباشد و فقیر شری للاضخم نه بزم
خریده باشد قربانی را تصدیق قهادتیه تقدیق کند آن قربانی از ندره اگر وقت نذر
باشد و قربانی نکرده باشد و الغنی تصدیق قیمتیها شمره با اولا و غنی اتصاف نکند
قیمت قربانی را خریده باشد خواه نخریده باشد اگر وقت قربانی نذر و قصص اخیر
من الصحان و درست ست قربانی کردن از هشت شش به و لشتن منصه اعداء
من عنیره و شنی بازیاده می باید از غیر پریش و صیرواین حمل هر اخیر احمدان از
شیکساله از بزویش و حولین من السقدر در ساله است از کدو و کدو و میش و میسر
من الابل و پنج ساله از شتر و فرج المتول اگر و ذبح میتوان کرد بر وی قربانی
گو سفند را که دیوانه باشد و لیکن علف خواره باشد که اگر خون او بمرجت باشد
که علف خورد قربانی را نشاید و الجماود و قربانی کرده اند و چایعنه گو سفند بی شاخ
نیز رو است و شاخ شکسته که اکثر او برجا باشد نیز رو است و الحنصی و گو سفند
خصی نیز رو است و روایت مهست که خصی اولی است الاحتفاظ و روایت قربانی
کردن گو سفند لا غر که از لا غری در استخوان او مغز نباشد و عر جا دالتی الا شر

هنگ و گوشنده لئنک بغیر از کاه نتواند رفت نیز قربانی کردن اور اراده ایست
و ما ذهبت اکثر می‌شمش و شمش اذ همایا و غیرها یا خود رفته باشد زیاده از رسکی
گوش یا چشم او قربانی کردن او نیز روان نیست و این را آن دانند که چشم صحیح اور
کشانید و می‌بوب اور را بمند و علفت با او نمایند و مسافت که علفت را بینند بخانید
بعد ازان حضیم عیب ناک را کشانید و علفت را نمایند و مسافت را بینند و از تفاوت سما
حکم بقدر بصرت او کنند و ایت ها او دهنایا یا خود تلفت شده از سلم یک دنبه او یاد
اوهم قربانی کردن اور روان نیست و ان مات احد سمعه و اگر مرد کی از هفت شرک
وقال و رثمه او خواه عننه و عنکم صحیح و گفت و رثمه آن شرک که فیح کنند قربانی
مشترک را از قبل است و از برای خود درست است قربانی بهم لبقره ۱۵ صفحه و متعة
و قران تجویک و از برای متعت و قران که هر سه عبادت ادی شود بنیح یک گام و مجهت نکش
در هر سه نیست قربست و نزد یکی بر صادر جناب آئی است و تعریف متعت و قران در کتاب
حج نزد کو شد و ان کان احمد همایا کافرا و هر بد لامحه لا و اگر شرک کاه قربانی کا فیح بخورد خود
مراد و خواست او گوشت باشد نه رضا و قرب خدا از همیج یک ازان شرک قربانی درست
نمی افتد و یا و یوکل و لیست من شاء و میتواند خورد از قربانی خود دیگر را سیتواند خود
و میتواند بخندید از گوشت قربانی هر که خواهد و ندب اتصدقت ثلثه مستحبت
تقدیق کردن سه کی قربانی و ترک النمی عیال توسعه علیهم و ترک تقدیق کردن
عیال من در اجابت کشاده داشتن معاش بر عیال مستحب و اولی است و النجح
بیده ان احسن مستحبت بدست خود فیح کردن اگر نیکو تو اند فیح را و الا امر
غیره و اگر خود نیکو ترمه تو ان دیگر مریا امر کنند و اول آنست که خود بحاضر پاشد که کن

حاضران در آن مکان آمرزیده بیشود و کرده فرج کتابی کمروه است فرج کردن کتاب است
معنی موسی دیگر و غیر اینسان از اهل کتاب و تصدق چند با و تصدق کند پوست قربا
را او معهم است او بیدله بهای شقی بهای خود اور الالت سازد و یا خود بدگل کند از این
یا اینچه نفع تو ان گرفت با و که باقی باشد مثل دیگر و کاسه و عمر مال فان بیج بغير بذل
تصدق شیخنه میں اگر بفرود شد بغير اینچه مذکور شد بهاد آنرا تصدق کند معنی اگر پوست
قربانی را بزر فرد آن زر را صدق کند و صرف خود سازد و لو غلط اثنان فرج کل
شاته صاحبہ بلا عزم و اگر غلط کر دند و کس و ذبح کر دند هر کس کو سفند باز خود را
درست است ای تا و ان فرج انتصه بشه انتصه اغصب و درست است قربانی کردن
کو سفند عصب را لاله و دعیت و خدمت را که کو سفند اهانت را یعنی قربانی کرد عناوین
و ضامن است گو سفند اهانت را نیز و آنکه باشد یا نه بضاعت باشد یا بر عاریت حکم داد
دارد و از جانوران وحشی قربانی کردن روایت و اینچه از وحشی و اهل حائل

پو در حکم ما در دار دار و اند اسلام

کتاب الصید

صید کردن صید کرده شده را نیز صید کو نیز محل صید کل ذی تاب مخلب نسبت بر
علم را و حلال است صید کردن هر ذی ناب صاحب ذنوان بشیش بویز و کلب و شیر
و مانند آن و تجیزین حلال است صید صاحب میکال مثل جیر غ و شامین و امثال آن شیر
عالیم پو در آن ذی تاب و لا مخلب صید را چنانکه تعریف معلوم می آید بعد از این
و حرج حما و بشمر طرح راحت کردن آن ذی تاب و ذوی مخلب که اگر حریث کند
اصح روایت است که خوردن آن صیدی حلال نیست و ارسال مسلم او کتاب است

و شرط دیگر آنست که در هنده آن کلیب یا یاز مسلمان یا کتابی باشد که تجویید حق سبحان
اعتراف و اشته باشد مسمی در حال که نام خدا گوینده باشد آن سرد هنده علی
محقق هتو حش توکل بر صیدی که سر باز زنده باشد و حشی باشد که میگیر بحیثی باشد زمانی
برند که ماکول الحم باشد ان الا شارک المعلم بالحل صیده و شرط دیگر آنست
که شرکی نشوند باسک یا از معلم آن سکی یا بازی که معلم باشد آن صید حلال باشد ولا
بطول و فحمه بعد الارسال دیگر شرط طیت صید است که در از فشود استادن بعد از
سردازند صید و معلم اعلام ترک الا کل لکلب ثلث هر آن و معلم میشود علم کارک
کردن و خوردن صید راسته با رو جمیع الباز بعد عایله و معلم میشود علم بازو هر چنان
شکاری چه باز کشتن بخواهدن صاحب او فان اکل بعد نیزک شلشین چبله پس اگر
نخورد بعد از آن که ترک کرده باشد متى باز ظاهرا میشود جبل و غلام یکل باقد صادر پر
نخورد انجه را صید کرده است و بقی فی ملکه و باقی مانده است در ملک او ولا
پیصد حتی تعلم و نیز نخورد که حلال نیست آنجه صید کنند که معلوم نشود و شرط الحمل بالذکر
التسمیه والبحج و شرط حلال بودن صید که نام خدا بودن است در وقت اندختن
نیز باجارت کردن است تا ذکوت خطراری وجود گنید و ان الا بقعد عن طلب از
غاب متحامل سمه دیگر شرط آنست که نشید از طلب صید در حال غایب شود و می
و بد و دار نیز او باشد فان او رک المعنون الذی حیاز کاه پس اکر باید
صید را سرد هنده سک باشد از نده بردارد او را زنده فرج کند او را فان ترک که
علم احرام پس اگر ترک کند آن ذبح را درین وقت حرام میشود خوردن او کما اذا
قتل معراض معتبر ضممه همچنانکه حرام است خوردن صید نمیشود او را هرگز رهپانی

خود او بندوقه ثقیله ذات حدة یا غلوکه کرانی سرد اشتم باشد حلال است
 خوردن او جهت آنکه تیری کشته شده بکرانی و اگر تیری برآشته باشد نیز حرام است همچنان
 است که اگر قتل را بسبب بقتل کند حرام است و اگر سبب تیری کند حلال است او مجرم
 قوعق فی ادا و علی سطح شکم علی الارض یا تیر انداخت و افتاد در آب او یا بر بام بعد
 ازان در زمین که درین صورت نیز خوردن او حرام است و اعتبار از تیر فتحیا لحم رسیل
 و اعتبار کرده اندز جبر دران صورت که سگ را سر اندازه باشد اما ز جبر کرده باشد
 آن ز جبر عتبر و لو جنبه عامل من سالم و مجوسی یعنی ای ایسال ز اگر جمیع شود سرد ادن
 و ز جبر کردن هر دو و کی از مسلمان و ایکه از مجوسی اعتبار از مرد ادن دارد و اگر از مسلمان
 واقع شود حلال است آن عجید و لا حلال نیست و این اخند تیر ارسل الجیسل
 و اگر گرفته آن سگ غیر از این صید را که بآن سرد ازه اندز ایل است که صید رمی فرق طبع
 عضوی منه الا عضوی تجویں صیدی که تیر زوند پس بریده شد عضوی از حلال است آن
 صید و آن صیدی تمام عضوی بریده شده و این قطع اثباتنا و اکثره مع عجزه و اگر
 بریده شود یا سبار و پیشتر او یا بیرون باشد او قطع لفنت راسه و اکثره یا بریده
 شد و لصف چه سرا و یا چه بیشتر سرا و قد لصفین اکل کله با پاره کردن بصفین
 میتوان خوردن همه اور او اوان رمی صید افرماده آخر فقتله فول لادول و اگر تیر ز صید را
 بعد ازان دیگری نیز او را تیر زد و کشت اور او ملک او می شود و حرم نیکین حرام
 خوردن او و ضمن الشافعی له قسمیه مجرم و حاد ضامن است ثانی برای اقیمت آن
 صید را قسمی که بعد از جراحت کند این کان الاولی آنچه و اگر تیر او را چنان
 ساخته باشد که متواتر از گرخت و الافلکشانی و اگر چنین باشد یعنی تیر او اول کاری

باشد و اور اچنان ساخته که متواتر نگردد بخت ملک آنکه میشود که بر پزشکی صرده حلال است
اگر نون خوردن او بصاد ما یوکل محمد و مالا یوکل ن صید متواتر نگردد پنیر را که گوشت از
حلال باشد و اگر خوردن گوشت او حلال نباشد صید کردن او نیز حلال است و خوردن
حرام مثل شیر و یونک و غیران داشت اعلم

کتاب القیط

ینه این کتاب در حکام لفظ طیلی که از کوچه بردارند مدارو پرا و معلوم نباشد در بیان فقط
است یعنی اینچه بیا بد که صاحب شر معلوم نباشد و در بیان این واقع مبده گوخته است رفعه
احب برداشتن کودک تبراز ترک است بجهت ترحم بر کودکان و ان چفت هلاک تحب
و اگر ترس هلاک باشد برداشتن او واجب است و هر حالا بجهت رفعه و این چنین کجپ که از
کوچه برداشته اند از دست مکری که کواد ندارند بهنده کی اون فققمه و حنا بهت فی بیت
المال و فققمه و حرج این طیل و جناست که ازو واقع شود در بیت المال است و واثر
له و میراث او ببیت المال میرسد و لا یو خدم من اخذه شه کیر دیگر او را از گزینه زواو
و نسبه حسن یعنیه و لوحیین و نسب او آنکسی نمیست ثابت میشود که او را بخود
خواند اگر رضی دو مرد باشد او حسن بصیغت منها علامته یه یا ازان کس و صفت کند
از آن دو مرد علامت را بآن کودک او عبد کان حرا خوانده آن کودک بخود نبده بشد
هم نسب ثابت میشود لیکن آن کودک آزاد است او زمیا و کان مسلم ان لم کین
فی مفترسیم یا ان خوانده کودک بخود حمی باشد یعنی کافر که مایان در میان مسلمان
در آمدده باشد سریست او ثابت میشود لیکن حکم باسلام کودک میکند اگر نباشد آن
کودک جای قرار گاه و هنر و میان و امن غلو له و اینچه بحکم ساخته باشد بیان کوک

ملک اوست صرف الیه صرف بایکرد و حواجح اول للملحق فبض هر یه و متسابه و فی
حرفة و هر بردار زده کو دک را ولایت قبض کردن حرمت که بچی بخشد و ولایت استیل کردن
نیز هست با موختن پیشنهال نکاشه ولا تصرف مال لیکن ولایت کد خدا کردن آن خلل
نمایند بی رضاعلی وی و تصرف در مال وی نمایند بردار دبردار زده او و خریدن و فروختن ولا
اجارتہ ولا نیمه اجاره دادن مال طفل نیز نمایند بر دیگر روایت بلکه این قصرت
است عوض حاکم است

كتاب المفظ

والملقط امانة اشتمد على اخذه لم يرد ولقط معینی انجیه بیان بد حکم اما نت دارد اگر کو؟
گیرد گرگرفتن آن برای رکردن علی رهبا بر صاحب آن چیز و الا ضمیر ان چند و الی
اخذه للمرد و اگر گواه نگرفت ضامن است آن چیز را اگر را کار کرند بالکن گرفتن را برای رد
کردن و عرفت فی مکان وجدت و فی الجامع مدت لازم طلب بعد ما از غیر
کنند آن چیز را در مکان که یافته اند و در مجموعها مدر که طلب کرده نشود و چیز بعد از آن
مدت در عرف بعضی بیک سال تعیین کرده اند آن مدت او بقدر مال اعتبار کرده اند
که ده درم را یازیاده را کیساں و کمتر را کمتر و مال لایقی ان سیاق فساده شتم تصویر
و انجیه باقی نماند اگر بیا بد تا وقتی نکاهه دارد که تبر سذ خراب شدن بعد از آن نتسدق نکند
انجیه یافته باشد فان جا در رهبا اجازه پس اگر باید صاحب ان کم شده اجازت
دید صدقه را و شواب راضی شود و ضمیر لا خذه یا خود تعیین کند گریند که آن لقط
را و قیمت از وی ستاندو ما نفوق علیهم بالا اذن حاکم تبرع و انجیه نفقه کنیا بیش
بران لفظ بی اذن حاکم شرع حکم همیه دارد و با ذنه دین علی رهبا و با ذنه حاکم

اگر نفقة کرد و حکم دین دارد بر بالک آن نقطه و اجر القاضی ماله منفعة و انفق و باجاو
د هر تابعی آنرا که در آن منفعت باشد و نفقة کند بر آن نقطه کتاب الابیق همچون بندۀ گرخیته
که ویرانیه را با جاره عی باشد اراده اجرت او را خرج کند او باید کرد و ماله منفعة له اذن
با اتفاق آن کان صلح و الاباع و انجمنفعت باشد در آن اذن کند قاضی
منفعة کردن اکر نکسی قابل آن باشد و توکه از آن نفقة فرض باشد بر بالک آن نقطه و اگر
نمودند لبغرد شد لقطع را بهای آنرا نکا هار در بای صاحب لفظ و لمنفق جسمها اخز
المشققة و منفقة کند هر را و ایت بصیس و منقطع نقطه است جست نفقة فان یا هاست
بعد الحبس سقطه پس اکر بالک شود لقطع بعد از حبس ساقط مشود نفقة فان حدین یا
علامت راحل الرفع پس اکر بیان کند یعنی لفظ علامت و نشانه اور احلال است بغلی
رو است دادن لفظ را بی و لا بحیب بیلا حجۃ و لیکن واجب نمایشود دارن بیوی لفظ
رابی گواه و منفع بہما فقیر از نفع میتواند گرفت یا بندۀ لفظ بآن اکر فقیر باشد و الا
قصد کند لفظ را بعد از آنکه مدّت تعریف کرده باشد انکا هدایت از اکر اگر چه اکنکسی که
بوی مصدق سینکند مادر و پدر یا فرزند یا زن وی باشد هم بود است

کتاب الابیق

ونسب خذ الابیق اقوی علیمه و محبست گرفتن بندۀ گرخیته مر نکسی را قوت
و قدرت داشته باشد بر نکا هدایت از و ترک الصمال قبل ایمه و گذاشتین ناکوفر
آن گرخیته ایکبر راه کم کرده خواهد حیو ان خواه انسان بعضی گفتہ اند که للقر است گرفت
ای و المزاد و من مدّت سفر از عیوان درجا و هر کسر را باز آزد کر خیته است از در
سفر حسنه پر در می ازد و هم می هم و در داشت می تصال باشد و آن نکم اینقدر بہما اکتی

آن بندۀ بان از زدان اشمده اند اخذه للرد اگر کو اگه گرفته باشد که او را برای
رد کردن بصاحب او تصرف کرده است این مژده میرسد و من اقل منها بقسط
واگر کمتر از مدت سفر باز آورده است بندۀ راحساب کنند انجه حصه آن مقداری شود از
چهل درم آن مقدار کمیرد فان ابق منسلم لضممن پس اگر نگریزد ازان کس که گرفته است
اور اضامن نمیست فان بیشتر میسر فلاشی لهدضممن ابق منه پس اگر گرفته بمرزو
بداغ نگردد خدا ابق را پس مژده میرسد اور ابرای ادو ضامن است اگر گرفته آن نبده

از و سے وال شد اعلم

كتاب المقصود

و چهو غایب لم پیدرا شره کم شده غایبی است که معلوم نباشد اثرا و جوی فی حق نفسم
وزندۀ است در حق نفس خود فلایح عرسه ولا نفیخ اجاره پس نکاح نکند زن اور
وقسمت نکند مال اور افیخ نکند اجارت اور اوقیعهم لقااضی من عقیض حقه و قایمه سازد
قااضی کسی که قبض کند حق آن غایب را و حفظ ماله و مجانبه نکند کند مال اور افیج های خان
فساده و بضرر شد آنرا اگر برسد از خراب شدن او مثل میوه و مانند آن و نیفون و
نفتک کند علی ولده و ابویه بر فرزندان غایب و بر ما در و پدر او و عرسه زبرزن
او و میست فی حق عیشه و مرده است غایب در حق نیفون فلاییش من غیره و پس میراث
نبرد غایب از غیر خود ای لویقت قسط من مال مورته بینه موقوف سازند حصه ای
از مال مورث والی تسعین سنته تا نو دسال از جین و لادت او فان خطر حسیا
فله ذکر ای پس اگر ظاہر شود زندۀ مزور است که آنجه موقوف کرده اند بودند و بعد
یک حکم عبوته فی ماله و يوم تخت الدلت و بعد از نو دسال حکم کرده میشود

بموت او ازان روزگر نمود تمام شود فتعذر عرسه للموت پس عدت دارد زن او برای
موت او چهار ماہ و ده روز و تقسیم ماله بین هنریشه الا ان و قسمت کنند مال او را بین
انسانی که میراث میبرند از روی اکنون و فی مال غیره من حبیب فقد در مال خیر غایب
حکم بموت غایب کنند ازان حین که غایب شده و اثر حیوة او خلا هر شده فیرد و ماقبت
له آلی هنریش غیره عنده موت پس روکند مال را که موقوف کرده بودند برای خانه
آنکسی که وارث آن غیر است در وقعت موت آن غیر و ائمه علم

فَلَوْلَا فِرَنْ كُلْ فَرْسْهُ مُرْكَبْهُ لَفَقَهُ فِي الدِّينِ
فَلَوْلَا فِرَنْ كُلْ فَرْسْهُ مُرْكَبْهُ لَفَقَهُ وَأَمَّهُ

بِبُونِ سَالِ الْعَدَى شِرْحِ عَدِيمِ الْتِبْيَرِ دِيلِ سَائِلِ فَتْيَةِ الْمَشَافِ تِقَامَدِ بَغْدَادِ



از مصنفانِ مَالِيَّتِ لَانَوْرِ الدِّينِ الرَّمْقَانِيِّ صَاحِبِ فَضَائِلِ تِكَاهِ وَرَوْيَانِ مُحَمَّدِ سَانِ درِزِ

وَرَمَطَبِعِ مَالِيَّتِ لَوْ كِشْتُورِ كَزِ اَنْطَبَاشِد
لَوْ كَهْ كِهْنَ كَهْ مَدِيشِ لَوْ كِشْتُورِ كَزِ اَنْطَبَاشِد

سُمْ الْهَدِيَّةِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

كتاب الفوضى

اَللّٰهُمَّ اهْلِ الشَّهادَةِ اهْلُ قِضَايَا هُلْ شَهادَةٌ هُوَ مُتَّقِيٌّ
حُكْمُ اُذْنِيْرُ وَ قِضَايَا شَرْعِيَّةٍ نَافِضَتْ وَ صَحَانُ مِنْ الْفَاسِقِ وَ دَوَسَتْ هُوَ قِضايَا
وَ شَهادَاتِ ازْكَسِيْرِ كَهْ فَاسِقَ بَاشَدْ لِفْنِيْيِي ازْحَدْ شَرْعِيْعَهْ تَجَاهُ ذَرْكَنَدْ لِكَنْ لَا يَقْلِدْ لِكَنْ قِضايَا لِغَانَهْ
نَفْرَهَا نَيْدَهْ وَ اَكْرَزْ رَمَانِيدَهْ حَاكِمَ اَتْهَمَهْتَهْ وَ لَالْتَبَيِّنَهْ دَقْبُولَهْ نَكْنَدَهْ كَوَاهِيْيِي فَاسِقَ رَأَوْلُهْ وَ لِفْنِيْيِي عَدْلَهْ
بَعْرَادَهْ اَكْرَفْتَهْ كَنْدَهْ كَسِيْرِ كَهْ عَدْلَهْ بَاشَدْ غَرْلَهْ مِنْيَوْانَهْ كَرْدَهْ دَرْدَهْ بَحْمَتْ فَسِقَهْ وَ قَبِيلَهْ نَهْزَلَهْ وَ
بَجْنَهْ كَفْتَهْ اَنَّدَهْ كَهْ غَرْلَهْ مِشْعُوْلَهْ قَاهْفَيِي بَجْمَتْ فَسِقَهْ اَيِّ اَنَّكَهْ اَرْمَاغَلَهْ كَنْدَهْ وَ مِنْ اَخْدَهْ بَاشْرَوْهَهْ
وَ اَنْكَسِيْرِ كَهْ بَيْگَرَهْ قِضايَا بَرْشَوْتَهْ لَاهِيْصِيرَهْ قَاضِيَا نِيْگَرَهْ وَ قَاضِيَا شَرْعِيْهْ وَ اَكْرَحْ كَمَهْ كَنْدَهْ دَرْا مَرَيْهْ دَرَتَهْ
نَيْسَتَهْ حَكْمَهْ دَهْ وَ لَالْجَهَادَهْ وَ شَرْطَهْ اَلاَهْ وَ لِيَتَهْ وَ شَرْطَهْ بُودَهْ خَاصَيِي مُجَتَهَدَهْ بَرَاهِيْيِي اَوْ لِيَتَهْ وَ حَوَابَهْ
نَيْسَتَهْ وَ جَاهِلَهْ رَاهَ قَاضِيِي سَاخْتَنَهْ رَواَسَتَهْ لِكَيْرَنَهْ تَرَكَهْ اَولَيَهْ رَسَتَهْ وَ لَالْطَّلَسَبَهْ بَايْكَهْ
طَلَقْبَسَهْ كَسِيْرِهْ وَ اَنْجَارَهْ خَلَهْ مِنْ تَفْقِيْقَهْ عَدْلَهْ دَهْ كَسِيْرِهْ وَ قِضَايَا خَلَهْ كَنْدَهْ كَهْ اَعْتَادَهْ دَاشَتَهْ

باشد بر عدل خود و من قلد سال دلوان قاضی قبده و اگر کسی که قضا او را در گروین افتد
باید که بطل بید دلوان قاضی را که پیش از دوسته بوده در روی سکوک و محلات و خیره باشد و لام
فی المحبوس بقول المحتزل و باید که عمل نکند در حق محبوس بقول قاضی مجزول و کذفی
المخلصه الوقفت والو دلیعیه و پیغایین در غلط و قفت و در دلیعیت بقول قاضی مجزول علی
نکند الا اذا اقر و دالیم بالتسليیم منه گرفتی که اقرار نکند و دالیم لعنی متصرف که فاعلی
مجزول تسليم دی کرد و هست مانت ما و تضریض مال السیم و تضریض میتواند داد قاضی مال
تضریض الوجه مع اولی بحیوس الطا سر و سجد جامع اولی هست بجهش ششتن فاصحی پن
ظاهر و شهور هست و چون در آید قاضی دور گشت نماز گزار و ریشت بقبله و
روی بقوع منشیند و لامه بیل هدیتیه و باید که قاضی بدر بقول نکند الامن ذمی رح محروم
مگر از جنس که محروم باشد او ممن اعتقاد به باذاته قدر احمدیه یا ازان کسی که علوفه بوقب
از قضا بقدر میباشد اذ المتن لها خصوصتہ رفتی که نباشد این خوش محروم و کسی را مادرت
واشتری باشد بجهش آوردن را خصوصت که اگر عادت واشتری اما خصوصت دعوی شد
باشد از ایشان نیز بدهیه گرفتن را نیست ولا یحضر و عوقة الاعامته باید که بد عوت
حاضر شود مگر بد عوت عامه و میتوی بین الخصیین جلو ساد اقبالا و راست
در میان دو خصم قاضی درستن درویه آوردن واتفاقات کردن ولا یسامح احمد
و سرگوشی نکنندیکی از دو خصم ولا فضیله و مهمان نکنندیکی ازین دو خصم را و اگر سردو را نیست
کنند باکی نیست ولا فضیک ولا المراج معه و باید که نخند و مراج نکند بایک خصم پید
دیگرے ولا یشیر الیه و باید که اشارت نکند باکی از دو خصم ولا یلقنه حججه و باید که تلقین
حجت نکند باکی از دو خصم را ولا یلقن بقوله المشتمد بکذا و باید که تلقین نکند باکی طبق

گه گوید که گواهی میدهی این چنین و تحسنه ابویوسف لافی مالا تهمت و شردو شد امام ابویوسف این نوع تلقین را در آن بوضیع کرد به همت نباشد که خوش و محروم انباشد و چنین ام خصم مدة را با مصلحت خشته و جبس کند خاصی خصم را دست کن باید آن تقدیر مصلحت بطلب و می تحق ان متنع المقرر من الا ولیها و جبس فاضی طلب
ولی حق هست اگر سه پازند اقرار کنند ها از تمام وادن حق بین او ثبت الحق بالبینیتیه با خود ثابت شود حق گواه فیما لزمه بعقد کا المقاله والمهرا و بد اهل حصل الله در اینچه لازم شد و باشد او امثل بھای بیح و قرض و قنعته بخرسمه و ولده و در فقهه زوج و فرزند نیز جبس کردن رو هست لافی و نیمه نه در دین فرزند معینی در دین فرزند جبس کردن پدر را بای آن رو ایست و غیر پالا و در غیر این دیون مذکوره حسب و ایست از ادعی فقره الا اذا قامته بعلیتیه و قضیده مگر قنعتیکه خایم شود بینه گواهی بقضی قعیر بعنای اور که اکنون اهلمار در سایر دیون نیز حسب مذیوان کرو واذا اشتمد و اغلی حاضره حکم دلیش به و بواجل و قنعتیکه گواهی دهنده گواهان بخصوص حاضره حکم کنند قاعده مقتضای گواهی گواهان و بتویه حکم نامه بوضیع آن گواهی خصم و این کتاب حکم را که سجل سیگونیه بتویه که حکم کردم با این با ثابت شد ز دن این و علی غایب لاد بر عایب اگر گواهان گواهی دهنده حکم نامه زیرا که حکم هر غائب درست نیست بل مکتوب کتاب احکمیا ملکه بتویه کتاب حکمی که آن مکتوب قاضی هست بقاضی و یگر که حقیقت مثل شکوهی هست تا حکم المکتوب الیه تا حکم کند قاضی که مکتوب نوشتہ اند بسوی او والافی حد و قوم مگر در حد و قصاص که در ایشان بکتوب قاضی را حکم کر دن رو ایشان قنعتیکه اعلی الشهود و حکم عنده میں بخواند قاضی آن کتاب بگواهان و هر کند ترا ایشان

و سیلم الیهم و تسلیم کند کتابت را بایشان عیند ابو یوسفیج یکی ایشان شیوه همان
نداشت و ختمه و تزدیه و بیویصف رح کاغذیست این که کواه کیر و کواهان را کم این نداشت
قاضی است و هر دوست و عنیه ای ختم لمیس بشیر طواز امام ابو یوسفیج روایة
است که مهر کردن شرط نیست شکم المکتوب الیه لایقیه الامضیور الختم الیته
بعد از ای قاضی که کتابت سبوعی نوشته اند قبل نکند آن مکتوب را مگر بحضور خصم
گواه گردد ای قاضی دهد علی ای کتاب فلان قراۃ علینا ختم و سلمه برین نوع که این
مکتوب فلان قاضی است که خوانده است بر ما و هر زاده بران قسلیم کرد و دیگه بعد از این
باشاید از راوی قیرو علی الخصم و خواند ای خصم و میزمه فیله ان نقی الکتاب قاضیها دایزا
کن خصم را برانضمون مکتوب قاضی اگر باقی باشد قاضی که کتابت نوشته قضاای خود
ولایحیل پغیره عمل نکند آن مکتوب قاضی غیر ای قاضی که برای او نوشته اند
الا اذ اکتب بعد اسمه و ای کلمه اییل الیه من قضاء المسلمين گرفتی که
نویسید بعد از نام آن قاضی و مهر کرد این مکتوب با از قاضیان مسلمانان عیند پیوی
رح حیوزان کتب نهایت ایصال و تراویه امام ابو یوسفیج انجلاعیین قاضی نکند و
در اول گوید مهر کرد از قضاای مسلمانان نیز روایت خلاف مرایبین را و ای مات خصم
بنفعه علی دارش و اگر بپیر خصم را کند آن حکم را بر وارت او والمراده ققضی الافی حد
وقود خورش حکم میتواند کرد در جمیع امور مگر در حد و قصاص والاستخلاف قاض
ولایوکل دکیل الامن فوض الیه ذلک خلیفه بکیر و قاضی دیسل بکیر و
مگر ازکس که تفویض کرده باشد با این استخلاف و کالت و خلیفه فضی المفوض نایبه
لایی خصل بغير لمیس در آن تفویض کرده باشد یا کمل گرفتن را خل نمیشود دکیل

بغير اصل میتوه و ببردن اصل بهو کلا و در حال که وکیل کننده باشد با وجود آنکه
 بموت مؤکل کیل غریب شود اما اگر اینجا که وکیل بکل ماذون بکیل گرفتن باشد و
 سرکیل و پیوی کل غریب شود بدل هنائب الماحمل بلکه وکیل نیز اصل است و فیض
 ان فعل نیمه عمند است او اجازه نموده و غیره مرض اگر فاکنند ناشی و کیل نزد وکیل یا اجازه و کنیل
 او کان قد رئیس فی المؤلفتة صح یاخود تعین کرده باشد بهار او نصیورت
 و کالت درست است فعل نیسب و اگر نه درست نیست و با عمل برداشکیل بهو کل غریب
 که وکیل را گوید که سریه نیجوهی موافق راسه خود عمل کن و کیل میتواند کرد و قضایاد
 علی خلاف نهایه نایسا عالم الا نیفده و حکم کردن قاضی خلاف نهایه، و فرآموده
 بقصد درست نیست و علاوه فاقه محیل المخالف فی محیل عالیه بموافقت نهایه ال حکم
 میگردد اند حکم اختلاف را تفاوت آن حکم قاضی فان عرض علی آخر بقضیه الا
 فی ما خالق الکتاب او استئمه المشهوره پس اگر عرض کنند آن حکم را در قاضی
 و یگر امضا کنند آن حکم را مگر درجای که خلاف قران یا خلاف حدیث مشهور باشد
 مثل حکم کردن یکیگر گواه باسوکنند که خلاف قران است با خلاف حدیث مشهور باشد
 مثل حکم کردن محیل طلاق بجز نکاح که این خلاف حدیث مشهور است این حکم را
 و قاضی و یگر میتوان اندخت او الاجماع یاخود خلاف اجماع باشد مثل حکم محیل متعه و
 ان کان نفس القضاۓ مختلفها فیه صحیح عالیه یا مضا و آخر و اگر نفس قضاۓ مختلف
 فیه باشد اتفاق میشود با نیک قاضی دیگر آن حکم را همان کند مثل حکم کردن کسی که
 غایب باشد که این اختلاف است باشد قاضی دیگر از روان نکنند این حکم اتفاق نمیشود
 و القضاۓ بجز متعه او حاتمه تقید طاہراً او باطنها و او شهاده روز و حکم کردن بجز متعه

يالي حلال بني او تصرف ميکنند هم در ظاهر و هم در باطن اگرچه گواهی در نوع باشد آن حکم
 شکم او اوعاه بسبب معین و قتیلکه دعوی کند اپنیزیرا بسبب معین همچنانکه دخوی کند
 اپنیزیرا بسبب خریدن از کسی یاد عویش کند نکاح زنا و گواهی دسته و قاضی حکم کند
 راحلال است و طبع اوریا آنکه گواهی بدروغ داده باشد اما قتیلکه دعوی ملک مطلق کند
 در گذشتگ و سبب بیان نکند و گواه گواهی دسته بدروغ حلال نیست و طبع کردن کنیت
 دلاوقضی علی غائب الاصح ضرورة تایید حقیقت او شرعاً کوصی القاضی و حکم و داد
 نیست بر غائب مگر در حضرت رئیس حقیقت اوشیل بر کمیل غائب ما شرعاً مثل وصی حقیقت
 یاخود غائب غائب باشد او حکمها باش کان ماید علی الغایب بسبب الماید
 علی الحاضر پانیک نیزه دعوی میکند بر غائب سبب باشد آنرا که دعوی میکند به حضرت
 لا ان کان شرعاً نه آنکه شرط باشد اپنیزیرا که دعوی کند از از غائب همچنانکه دعوی میکند
 سراید او تصرف کسی باشد که خرند و از فلان غائب و ملک مخدوش است و تصرف سراید
 منکر است و حکم میکند ملک بیان شخصی و این حکم هم بیان حاضر است و هم بر غائب
 اگر غائب حاضر شود و اتفکار کند خریدن او را مقبول نیست چون گواه گواهی داده و
 صورت شرط افت که مرد گفت زن خود را این سوگند خورند و دعوی میکند که آن فلان
 زن خود را اطلاق گردانید فلان غائب است و گواه گذرانید مقبول نیست گواه حکم بر
 غائب رو نیست و این قدمی است که ضرر بر غائب رسید و ابطال حق او شود اما اگر
 ضرر بر غائب نرسد حق او باطل نشود در صورت شرط اپنیزیر حکم بر غائب رو است و درین
 حکم بر حاضر در صورت شرط و حق تکمیل الحضم میباشد من صالح قاضیا درست است حکم
 هر دو حکم میان خود کسی را که صلاحیت قضاد استه باشند فی عاقل و مبالغه و مسلمان شنید

و نه عادل نه فاسق لیکن باید که بین فتوی نہ ممتد تا المقتضای اظلل نہ پذیرد فی خیر حد و قود
و در غیر حد و قصاص با قاضی باید که متبعین حاکم و لازم هما حکمه و با خبره باقرار احمد
و لازم می شود آن دخشم را حکم آن حاکم که آن دخشم تعیین کرده اند خبر کردن او باقرار از آن
و دخشم و بعد انتظار شاهد حال و لایته و لازم می شود آن دخشم آن دخشم را حاکم را اقرار کرد
بگذران دخشم بعد انتظار شاهد حال که مالی باشد یعنی حاکم باشد آن قاضی که دخشم
تعیین کرده اند و الكل منها آن یعنی جمع قبل حکمه و بر کدام ازان دخشم را دلایت
رجوع هست پیش از انکه حکم کند آن حاکم فان وفع حکمه لی قاضی ایضاً
پس اگر دفع کند حکم آن قاضی را که دخشم تعیین کرده اند رو اون کند حکم از دل آن
و افق ندیده اگر موافق باشد ندیده آن قاضی را ولاعنه القصاص و الا شهاده
و درست نیست حکم کردن قاضی بودن دگواهی دادن لمن بنیها ولاد او زوجته
برای نفع آنکس که میان ایشان ولادت یا زمان شوهر سے باشد یعنی برای فرزند
و پدر و ماوراء خود وزن برای شوهری خود و شوهر برای زن خود دگواهی دهنده تا حکم
کنند درست نیست و صح الایضاه بلا علم الموصى لا التوكيل و درست هست
وصیت کردن بی علم وصی بائی نه وکیل کردن بی علم و شرط خبر عدل او مستورین
بغز الوکیل و شرط هست خبر یکیں عدل یاد وکس پوشیده حال برای عدل یکیں
و علم اسی به جایته عبد و برای عالم شدن خواجه بجایت نبهه و الشفیع بالمعی
و برای عالم شدن شفیع به مع عقار نیز خبر یکیکس عدل یاد وکس پوشیده حال کا
و لا اکن پا انکاخ و برای عالم شدن بکسر نیز کاخ نیز شرط هست یک عدل یاد و
مستور و سلم لم یها جربا الشهاده و همچنین گواهی پک عدل یاد و مستور الحال

شرط است برای عالم شدن سلمان که هجرت نکرده هنوز بسائل و احکام شرعیه یعنی اگر ب عمل یاد و سخن را محال او را بحکم از احکام شرع خبر نند بران سلمان که هجرت نکرد لازم میشود بقول آن حکم لا يصح التوكيل نه برای صحت دلیل کردن که در وی خبر یک عدل یاد و سخن را العدالت شرط نیست قبل قول قاضی عالم عادل قضیبت بهند او مقبول است قول قاضی عالم عدل که گوید حکم کرد من بخوبین حکم در غلطان قضیبیل عدل ان بین یعنیه و مقبول است خبر قاضی جاہل که عدل باشد که گوید حکم کرد من بین واقع بخوبین کیفیت این را تصدیق کنند اگر بیان کنند سبب آن حکم را لا قول غیرها و قول این دور از قضایا بقول نکنند یعنی قول قاضی عالم و عادل را جاہل و غیر عادل

را که بیان سبب نکنند و اندیاع

كتاب الشهادة

این کتاب در بیان گواهی دادن است یعنی انجیل بحق علی آخر گواهی در شرع خبر کردن است بحق که مرغیر را بایشد بر دیگرے در مجلس قاضی و صحیب بطلب ائمه و مترهای الحدود افضل و اجب است بطلب مدعی پوشیدن او در حدود افضل است بجهت انکه پس از امیر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که هر کس بسلمانی پوشید سر عیب او را خدا سے تعالی در دنیا و آخرت سرا دا پوشیده و یقیناً فی السرقة خذ لاسرقه و بگوید در ذر ذکر فرنیه است مال را و بگوید که ذر دیده است و نصا بهما لازماً ارجعته رجایل فضای شهاده برای زنا چهار مرد است وللقو و وبا قی الحدود رجلان و بر قصاص و باقی حدود و مرد است وللذکاره والولاده و عیوب النساء فیما لا يطلع الرجال امرأة وعد و گواه برای بگوید و زرین

و علیهمی زنان و رانچه اطلاق نیاز نمود بران مردان یک زن بیند است و بعثت بر راحلان
 اور جمل و امراتان و برای غیر آن امور نمذکوره نصاب شهادت و شرعاً دوم دارد
 است یا یکی و دو زن و شرط لکن العدالت و فقط الشهادة و شرط است برای
 شهادت بعد از عدالت و لفظ شهادت نیز شرط است که گوید گواهی میدهیم و یسا القا
 عن حال الشاهد عذرده بمنها پرسید قاضی از حال گواه نزد صاجین مطلع گواه حصم
 طعن کند خواه یکند و بیتفتنی و فتوی درین زمان بر قول صاجین است و کفی ستر او
 الا شهان احوط فی الفرقعتیه و کفایت میکند که در همان از حال گواهان پرسید
 قاضی از دو کس برای عدالت گواهی دهنده باحتیاط تزکیه ترسته و ترجمتہ الشاه
 وال رسالت اے المزکے در ترجمہ بعینی در ادا کردن و بیان کردن لفظ گواه و در
 فرستادن کسی بیانی عدالت گواه تیر دو کس فرستادن باحتیاط تزکیه ترسته ولا
 بیشتر الشهاده والاف الشهاده و قاعی الشهاده و شرط کرد و شهادت گواهی گواه گرفتنی
 را مگر در گواهی فرع که گواه شدن است بر گواهی و یگیر الشهاده من الراء و
 و خطره و لکم نیز کسر شهادته باشد که گواهی نماید کسی که خط خود بیند یا بیاید اور آگواهی
 ولا بالسامع الافی النسب و تیر گواهی نماید بشنوون مگر در نسب والموت
 و در صردن کسی والنكاح و در نکاح والدخول و در دخول بزرگ نیز گواهی شنود
 رو است ولایت القاضی و در قاضی بودن تیر گواهی بسامع رو است و ان
 نهاد و قفت علی کذا و برین نیز گواهی بسامع درست نیست که این وقت هست
 بر قلان موضع لامعی الشر وطن بپرسید و قفت که گواهی بسامع رو است و
 اذا اخبره راحلان اور جمل و امراتان و قفت که گواهی بسامع رو است که چند

گواہ را د مرد یا یک مرد پا دوزن کشید رانی جالس مجلس القضاو
ید خل علیہ الخصوم انه قاض و گواہی میتواند دا بینید کسی الله شستہ
ہست مثل شستن تاضی و درستے آید بر دے خصمان که او قاضی ہت در خل و
امراۃ سکنا بیتیا و بینیما ابساط الاز وج انساع سه مرد دوزنی را کہ
بینید کہ ساکنند در خانہ میان ایشان ابساط کہ میان زن دشوار ہے با شہ
گواہ ہے میتواند دا بینید ایشان را کہ آن نر عروس ہی ہست و شمی ہے
الرقق فی یہ متصرف کا الملک انه ملکہ گواہ ہے میتواند دا بینید
چیزے کہ غیر بینید باشد و در دست کسی تصرف میکنند در ان چیزیں جوں بالکن
کہ آن چیزیں آن متصرف لکن ان قال شہما دتے بالتسابع
اویحکم الیہ لطلعت لیکن اگر گوید گواہی نہ تباعث ہست یا بحکم یہ کہ نفس
تصرف ہست باطل ہی شود گواہی او و من شہملہ حضر و فتن زیادا
و صلے علیہ قبیلت و نہ اعیشان و انکسی کہ گواہی دید کہ او حاضر پودہ
دفن زید رایانا زگزار د بزر یہ مقبول ہست این گواہی او و این حکم معانیہ مارو

و در تبیس نمیر و غالبا و اعلم
فصل من لا تقبل الشہادۃ - یقین الشہادۃ من اہل الہ ہوا اہل بخطۃ
مقبول ہت شہادۃ اہل ہوا یا او مدهما مگر از خطابیہ کہ جماعت اذ اذروا فرض کہ روایتہ زید
گواہی داون برائے ہر کہ تنہ دا ایشان سو گند خور ہون درست میگوئیم بعضی کفتہ اند کہ ایشان
واجب ہید ازند گواہی داون برائے گردہ خود الدھمی علی مشتملہ مقبول ہت گواہی
ومی بینے کافرے کہ بدیا راسلام درآمدہ و خریقہ مقبول کردہ بز دے دیگر و ان خالقا

ملتنا اگرچه مخالفت هم باشد در ملت مثل یهود و نصاری که گواہی ایشان در حق ایشان غیر
 است و علی المستامن درست است گواہی ذمی بر کافر که بیان در آمده در
 دیوار اسلام و خبری قبول نکرده و المستامن علی مشکله ان کان من دار مقبول است
 گواہی مستامن بر مستامن دیگر باشد از یک دیوار اما اگر دو دیوار باشند مشکله ترک دارد
 گواہی مرات میان ایشان منقطع است بجهت انکه لشکر و باد شاه ایشان مخالف است
 بهم وعد و بسبب الدین و مقبول است گواہی از وثمن که سبب دین باشد
 و من اجتنب الکبائر و لم يصر على الصغائر و مقبول است گواہی از انکس که
 که اجتنبا کنیه از گناهان کبیره و داده است تنایید اگرچه صغیره است و غلب صوابه و غایب
 باشد صواب او بخطا ادومن الاقلفت و مقبول است گواہی از اقلفت آ
 ختنه ناکرده و فتنی که ترک ختنه از جتنه پی اهتمام بدین نکرده باشد و الخصی مقبول
 است گواہی کسی که ادعا خصی کرده باشد و ولد از ترا و مقبول است گواہی کسی که
 از زنا حاصل شده باشد و العمال و مقبول است گواہی دادن عمل داران لا
 من اعمی و مقبول نیست گواہی نابینا و مملوک و مقبول نیست گواہی بندہ و مدد
 فی قدر و مقبول نیست گواہی کسی که ادرا بجهت دشنام حذرده باشد و ان
 تاب و اگرچه توبه کرده الامن حرفی کفره فاسلم مگر ان کسی که اور احذرده شاند
 و رعایل کفر بعد از ان سلمان شود که اکنون گواہی او مقبول است وعد و بسبب
 الدین و مقبول نیست گواہی از وثمن که سبب دنیا باشد و سید لعبد و گواہی
 نیست و اد خواجه برای بندہ و مکاتبه برای مکاتب خود نیز گواہی مقبول است
 وال شرکیک فیما یشترا کانه و گواہی دادن برای شرکیک خود در اینچه شرکیک آن

گواهی در آن مقبول نیست و مخفیت فعل البر و سه مقبول نیست گواهی مخفیت که کار را
زشت میکند رشیت و کون خود را برد ممید بد و نایخته و گواهی نوچ گزیر مقبول نیست
و مخفیت و گواهی زن میخنده که سرمه میکند نیز روانیست برای مردم مکرر خانه خود
کند و مدن الشراب علی لاهه و مقبول نیست گواهی کسی که مداد مت میکند
برخوردن شراب از روسه امودن میحب با الطیور و مقبول نیست گواهی
کسی که مرغ بازی و کبوتر بازی میکند او الطنبک یا خود طنبک میتواند فوازه داشته باشد
لناس یا خود سرمه میگوید برای آدمیان او ترکب ماتحد به یا خود از تکاب
کند اینچه را که حد واجب میشود بان او یه خل الحمام بل از ای خود در آید بمحاسنی از این
و یا کل الربو یا خود سود میخورد او تعامر با لز و در و الشطرنج یا خود قمار می بازد و
بر و شطرنج او پیوی علی الطیوق یا خود بول میکند در راه و نظر مردم او یا
فیله یا خود طعام میخورد در راه او نظیر سب السلف یا خود اطمها میکند و تنا
سلفت را درین جمیع صور گواهی مقبول نیست بجهت آنکه این اعمال دلالت
بر قصور و میانه میکند ولائقیل الشهاده علی جرح مجرم و مقبول نیست گواهی
بر جرح مجرم و هم با الفسق الشاهد و لم یوجی حق الملاشرع او للعبد و ان
چنان است که الفسق نسبت کند گواه را واجب نگردد حق مرشرع را یامر
عبد را مثل هو فاسق همچنانکه گوید که او فاسق است او یا کل الربو یا خود
گوید که سود خوارست او انه است اسما جرم یا خود گوید با جارت گرفته گویان را این
نوع گواهی مقبول نیست و قیل علی اقرار المدعی الفسق هم و مقبول است
گواهی بر اقرار مدعی الفسق گویان و علی انهم عبده او شاربوا و بر این که ایشان

بندہ اندیشیدن شراب خوار و قذف یا خود گوید که دشام و پنهانه اند او شرکا و المدعی یا خود گوید شرکیان مدغی اند گواهان همه او اعطای هم الاجیر لیها من مال یا خود گوید اجرت داده گواهان را ز مال می باشد و وقت اینهم کن ایلیا شیهد و علیه یا خود گوید که داده ام با ایشان چندین تا گویی نه سند برین و شرط موافق شرعاً الدعوه و شرط است در قبول شهادت موافق گواهی بد عویش کا تفاوت الشاهدین لقطاً و معنی تحدیثی خلیفه رحیم پجو اتفاق دو گواه و در لفظ و درین که آن نیز شرط است در قبول شهادت تزوییه امام اعظم فرد فی العین والمعین پس مرد و دست شهادت در صورت که بسیار گواهی داشته باشد نهار دینار و بیک دیگر بر و نهار دینار بجهت اینکه گواهان متفق نمی شوند در لفظ و معنی و شبیت فی اللف و ماتیه الا قتل غبند و عویش الا کثر ان قصد الممال لان فقد و ثابت می شود در وقت که یک گواهی گواهی داشته باشد نهار دینار و بیک نهار و صد دینار کمتر ثابت می شود در وقت که عویش اکثر لند اگر مال مقصود باشد از عویش نه ثبات خقدم که مال برآن مرتب می شود و قبلت پس قبول کرد می شود گواهی فی عتق بال و در آزادی مال و صلح عن قود و در صلح که از قصص اصل باشد و درین خلخ و در خلخ ان ادعی من لمال اگر عویش کندانکسی که مرا در راست مال و اجاره بیع فی اول المبدة و مال بعد هاد اجاره بیع است در اول مدت و مال از بعد از مدت ثبت التخلص بالف خلافاً لبها و ثابت می شود و نکاح نهار دینار در صورت اختلاف شهاده مبلغ مذکور خلاف مرصاص جمیں را حمهاشد ولزوم الجرفی الارث

ولازم است جریئن کشیدن میراث بدعی و رد خواست میراث بقوله بگفتن کواد چنین که ما
فلان و ترک میراث ادوات و ذمته او فی یه چنی مرد فلان و نداشت ان چن پر
را میراث بد عی یا این مرد ملک فلان بود یا در تصرف او بود تا رذروفات فان پس
اگر گوید کواد کان لا به او و عنہ او اعاوه من یه ه که بود این چنی ملک پدر او که باید
پسر داد باین کس که متصرف است با عاریت دلوه بموی جاز بلاح چه حائز است این گواهی
بیان کنند و لقیل الشهادۃ علی الشهادۃ حد و قواد و مقبول است گواهی بر
گواه است مبنی فرع مگر در حد و تصاص و شرط لاما پقد حضور الاصل ببوت اوصی
او سفر و شرط است برای صحت گواهی فرع مستقدر بودن گواه اصل بسبیت
یا بجهت مرض یا بجهت مدت سفر و شهادت عدد عین کل اصل و شرط عدد و عداد
یعنی دو گواه از هر یک از دو گواه اصل که چهار کس باشد گواه فرع یاد و کس از فقط
هر دو گواه اصل گواه شوند لایق باشد فرع نه اوزنک الاصل اشید و بگوید
گواه اصل گواه باش علی شهادتی انى اشتمد بلکن ابر گواهی که گواهی دهم
چنین والفرع و بگوید گواه فرع اشتمد ان فلانا اشتمد فی علی شهادتی
بلکن این گواهی میدهم که فلان مرد گواه گرفته بر گواهی خود باین مرافقاً شتمد و
ما گواهی ده علی شهادتی بدل لمحه بر گواهی من باین امر و صلح تعیینالفرع
الاصل و درست است گواهی عدالت دادن فرع را برای اصل و ترکیب و
احد الشهادین الاخر و بعد الله گواهی دادن کی از دو گواه برای دیگری و انجادر
شهود الاصل بطل الشهادۃ الفرع و منکر شدن اصل باطل میکند بگواید
فرعیه را و من اقر به شتمد زور اشتمد و لم یغیر و ان کسی که اقرار کند گواهی بدرد

داده او را تشہیر میں ببردم کاہیند و قصر پرندہ

فصل۔ لا رجوع عنہما الا عند القاضی رجوع رداست از گواہی گواہان
 مکر تہذیب تھے فان رجعا قبل الحکم سقطت ولم يضيھما پس اگر رجوع کنند
 پیش از حکم ساقط نمیشود گواہی صامن نیستند گواہان و بعدہ لم یفسخ خدھان
 و اگر بعد از علم رجوع کنند فتح نمیشود حکم و صامن انہ ما آلمقاہ بهما و اپچہ تلفت
 کردہ اند سہت گواہی او قبض مدعاه وقتی کہ قبض کند مدعا نخود راو
 العربۃ للباقي لا للراجح و اعتبار گواہان باقی دارونہ آن گواہ کہ رجوع کردہ
 اند فان رجح احد ثالث لم یضمن پس اگر رجوع کند پکی از سه کوہ اصل من
 نیست آن گواہ کہ رجوع کردہ پیچ چنیز رافان رجح آخر ضمنا پس اگر رجع
 آن دیگرے صامن شوند آن دو گواہ نصف اپچہ راتلفت شده بگواہی ایشان
 و ان اشہد رجل و عشر فسوہ و اگر گواہی میدیده مردے و زن یک ہم بوجوا
 بعد از آن سیده رجوع کر و نفع ایشان سدس خند ایچنیفہ رج و نصف عشد
 بعما پس بر و مدرس اپچہ تلفت شده لازم نمیشود تر و امام اعظم نزیر اکہ سر دوزن مبنی
 یک مرد سہت در گواہی پس وہ زن حکم پنج مرد واردو یک مرد کہ بایشان باشند
 شش باشد و نصف و اجب نمیشود زر صاحبین و ان رجعن فقط تعظیم من
 نصف و اگر رجوع کند زنان و پس بر ایشان نصف مال و اجب نمیشود و
 ضمین الفرع و صامن سہت گواہ فرع ان رجح ہو و الاصل اکہ رجوع
 کند ہم گواہ فرع و ہم گواہ اصل ولہم کی لاشا بد الاحسان و صامن آ
 گواہ عدامت نیز گواہ کہ بمحسان گواہی داده لاجرم لازم شده و شا بد امیمین

لَا الشَّرْطُ وَرِجْوًا وَكُوَاهُ صَامِنٌ هُتَّ كَمَرِ سُوكَنَدُ كُواهِي دَادَهُ كُواهُ كَبِرَ وَجُودُ شَرْطٍ
لَوَاهُ دَادَهُ وَقْتَيْ كَمَنْ كُواهَانَ رِجْوَعَ كَفْنَدَهُ تَسْمِيَّنَكَهُ دَوَّكُواهُ كُواهِي دَهْنَدَهُ كَهْشَرَطَ كَرَدَنَ
فَلَانَ كَهْچُونَ نَبَدَهُ مَنَ دَرَخَانَهُ دَرَآيدَ آزَرا وَبَاشَهُ دَعَهُ طَلَاهُ كُواهِي دَهْنَدَهُ كَهْدَرَهُ دَرَآيدَهُ
وَحَكْمَ بَرَدَهُ شَدَهُ بَعْدَ ازَانَ رِجْعَ كَرَدَنَدَ آنَ كَسَانَ كُواهِي بَهْ تَعْلَيَّقَ دَادَهُ صَامِنَهُ

كتاب المقارن

هُوَ اجْهَارُ بَحْقِ الْأَخْرَى عَلَيْهِ اقْرَارُ خَبَرِ كَرَدَنَ هُتَّ بَحْقِ دَيْكَرِي رَاسَتْ بَرَوَهُ
وَحَكْمَ طَهُورِ الْمَقْرَرِ لَا إِنْشَاءَهُ وَحَكْمَ اقْرَارِ طَاهِرِ شَدَنَ اقْرَارَهُ كَرَدَهُ شَدَهُ بَاوَسَتْ بَيْضَادَهُ
كَرَدَنَ اسْنَجَهُ كَمَانَ اقْرَارَهُ كَرَدَهُ هُتَّ فَصَحَّ الْاقْرَارُ بِالْخَمْرِ لِلْمُسْلِمِينَ پِسَ دَرَستَهُ
اقْرَارَكَرَدَنَ بَخْجَرَهُ سَلَمَانَانَ دَرَستَ بَنِيَّتَ تَلِيكَ كَرَدَنَ نَحْمَ بَرَائِي سَلَمَانَانَ لَا
مَطْلَاقَ اُغْسَقَ مَكْرَهَهُ دَرَستَ بَنِيَّتَ اقْرَارِ طَلَاقَ دَبَازَادَهُ بَاكَرَهُ دَلَوَاقَرَهُ
حَرَمَكَلَافَ بَحْقَهُ پِسَ اَگْرَاقْرَارَكَنَدَ آزَادَهُ عَاقِلَ بَالْغَ بَحْقَهُ صَحِحَهُ هُتَّ اقْرَارَهُ
لَوْ مَجْبُولَ اَگْرَجَهُ بَانَ اقْرَارَهُ كَرَدَهُ مَجْبُولَ اوْ مَعْلُومَ بَاشَهُ دَلَزَمَ بَيَانَ بَالَّهُ
قِيمَتَهُ دَلَزَمَ هُتَّ اوْ بَيَانَ اوْ بَانَجَهُهُ مَرَادَهُ اَقِيمَتَ بَاشَهُ دَالَّهُوَلَ
الْمَقْوُلَهُ اَكْثَرَهُنَّهُ دَقَوَنَ مَعْتَبَرَهُ اقْرَارَكَنَدَهُ اَعْتَسَارَهُ دَارَهُ دَبَاسَ كَنَدَهُ اَگْرَدَهُ عَوَنَهُ
اَنْكَسَيَهُ كَهْرَاهُهُ اوْ اقْرَارَهُ كَرَدَهُ اَنْدَهُشِيرَهُ اَنْجَهُهُ اقْرَارَكَنَدَهُهُ مَيْكَوَيَهُ دَلَاتَصَدَقَهُ
فِي اَقْلَعِ مَنَ دَرَاهَمَ فِي عَلَى مَالَ وَتَصَدَقَهُ كَنَدَهُ اقْرَارَكَنَدَهُهُ دَرَكَمَتَهُ اَزَدَهُهُمَ
وَرَصَوَرَتَهُ كَهْجَوَيَهُ بَرَنَهُ هُتَّ مَالَهُنَّ اَنْصَابَ فِي مَالِ عَظِيمِهِمَنَ دَنْبَهُ
اوْ فَضَّتَهُهُ دَرَكَمَتَهُ اَزَمَقَدَارَهُ هُتَّ كُواهِي نَدَارَنَهُ وَقْتَيَهُ كَهْ اقْرَارَهُ كَرَدَهُهُ باشَدَهُ كَمَنَهُ
مَالَ عَظِيمِهِمَ اَزَ طَلَادَهُنَقَرَهُهُ دَمَنَ خَمْسَهُنَعَشَرَنَهُ فِي الْاَبَلِ دَرَكَمَتَهُ اَزَبَتَهُ

پنج راست گواهی ندارند اگر گفته باشد که من سنت مل عظیم از شتر و من قدر الابصرا
 قیمه مته فی غیر مال ای از کوته و از مقدار انصاب کمتر تصدیق نکنند از برای قیمت دغیر
 مال نکوته و در اینکم ناشیه کمتره بیشتره و اگر گوید که مبنیست در اینکم در سه در هم تصدیق
 نکنند اور او اگر گوید مبنیست در اینکم بسیار در کمتر از ده تصدیق نکنند اور او کذا در هم
 در همکم و اگر گوید مبنیست در همکم که تراز یک در هم از تصدیق نکنند و کذا احد عشره و اگر بے
 داد گوید یازده کمتر نیتی تو اند بود و کذا احد عشر و نون و اگر با او داد گوید مبنیست یک میتواند
 بود نه کمتر و او نیک است بل او و احد فاحد عشره و اگر سه نوبت کذا اکند نی و او یازده
 مراد است یازده مراد است و نفع و او و مایته واحد عشر و نون و اگر لغطه کذا را نه نوبت
 با او کذا رسید و بست و یک مجموع است و این نوع زید الف و اگر لغطه کذا را پا
 نوبت تکرار کنند با او افزایده برصید و بست و یک نهار دیگر و عالم قبلي او از این
 و اگر گوید مبنیست یا اینچنانست موجب آوار بدم میشود این عبارت صمد
 ان و حصل پهلو و دعیت و تصدیق نکنند و عنده امتعی و سخوه امانته و
 اگر گوید که نزد مفسن است امانت و این حصل لا و اگر فاصله کند در کلام و بعد از ان
 گوید کهو و دلوبت او را تصدیق نکنند و عنده امتعی و سخوه امانته و اگر گوید
 که نزد مفسن است یا امانت و مانند آن حکم بر امانت است و قوله تدعی الف
 اترها او قضیتما و سخوها اقرار و گفتن کسی مرد عویشه کنند و نهار دنیار که پنج
 از را گوید او اگر دم از را مانند آن حکم اقرار دارد و مائمه در هم او بلی به احوال
 در اینکم و ثبات و در صورتی که گوید که مبنیست صمد و یک در هم یا گوید که بست
 صمد و سه جامیه صمد و یک از خیس در اینکم داجب میشود و در صورت بعد و

از خس جامه واجب مدشود در صورت باسه و فی مائته التواب او مایته توین
فیفسر المآتیه در صورت که گوید صد جامه تفسیر باید کرد جامه را در صورت
که گوید صد و دو جامه تفسیر باید کرد مایته را والاقرار بدایته فی حاطبل یا زمها
قطع در صورت که اقرار کند په چهار پاس در طولیه لازم میشود بروی چهار یا
و بیش نه طولیه وصیحت جفنه و حمالیه در صورت که اقرار کند مشبیه بروی نام
میشود و علاف او و بنیه و بار و صبح اقرار و باحکم و لم درست هست
اقرار کردن بدچه را که در شکم اقرار درست هست ان سین سبب صاحب الْجَنَان
کند سبب صالح آن در قرار مثل ارش وصیت فان ولدت لاقل همن
فله ما اقرار پس اگر متولد شود در کثر وصف سال پس مرور است اپچه برای
طفل اقرار کرده و این اقرار شرط انجیار صحیح و ابطل شرط و اگر اقرار کند شرط انجیار
درست هست اقرار و شرط باطل هست پهچنانکه گوید فلاز اینست هزار و نیمین
شرط که من اختیار داشته باشم تا سه روز و استحقاً کیلی و وزن وین اهم
صحیح قیمتیه واستثناء کردن کیلی وزنی و وزنی از درایم درست هست از روی قیمتیه
پهچنانکه گوید که مرور است بمن هزار درم نقره مگر بکید نیار طلا با کیل کند قیمت
و نیار طلا کیل از صد و نیاز نقره استثناء میشود ولای استثناء باعث کالعناد و
الغض والتخل درست نیست و ر اقرار استثناء کردن تبع مثل نیانگین
و خرماء اقرار سراف انگشتی و خرماءستان این درست نیست و وین
صحیح طلاقا و وین مرضعه سبب فیه و علم بل اقرار سوا و وین صحیح
او مطلق اخواه سبب او معلوم باشد پهچنانکه قرض کند مال بوقوف کرد آن

یا معلوم مدشود صحبت آن دین باقرار و دین که مرض موت او واضح شود نه سبب که دین
مرض وجود گرفته آن سبب دین و علم آن دین مرض شود بی اقرار بمحیان که در برخاسته
زن خواهد یا چنین سے خود است برخدا این دو دین برابر است و قدر ما علی ما از این
مخصوصه و مقدم است این هر دو بدانچه اقرار کرد و با آن در مرض خود والائل علی الای
و بهم این و نیما مقدم است بر میراث و ان شکل حاله و اگر حیه اقرار شد این و نیما تا مام
مال اور اولاً صحیح شخص و خرمای بقیه مال و نیمه درست نیست که خاص کرد و داند
که دام او را با دو این اول اقرار لوار شد الی این تقدیم قمه البتیه درست نیست
اقرار بر این دارث گلر تصدیق کنند او را باقی وارثان غیر بطل این اوئی موت به بعد
لا این فکر پس بطل است اقرار اگر خوب است اند پس بودن کسی را که برای اقرار کرد و دین
اقرار درست است چنانچه آنکه در حال اقرار اجنبی بوده ته دارث و این اقرار بجهة علم
و اگر اقرار کنند به پسر بودن پسری حبل نسب که محبوی باشد نسب او و پولد مشابه مثل
و صدقه الغلام عیت فسیه و متولد مدشده باشد مثل آن پسر از مثل آن پدر و
تصدقی کند او را ثابت مدشود نسب آن پسر دشتر طالع صحن حدیق الزفوج
او شیوه قابلیت فی اقرارها بالولده و شرط کرده شده است گواهی داشتن
شوسرا و یا گواهی دایه را در صحبت اقرار زدن به فرزند ولد اقرار نسب من خیر ولاد و
لائصیح و اگر اقرار کنند سبب که از غیر ولاد باشد اقرار کردن به برادر بودن کسی را معمم بودن کس
درست است این نسب درست الایم دارث و میراث میراث دو این مقرر به باشند
او از اقرار او ثابت نمی شود بلکه قبیله وارث معلوم النسب باشد که اکنون مقرر به میراث
نیبرد با وجود وارث معلوم النسب و من اقرار باخ دابو دیست شارک فی الماث

پلا فیضه و انگسی که از این کند پر برای در می کسی از پدر را در مردہ باشد شرکیت می شود او را در عیارت بی ثبوت نسب آن برادر و ای اخوند حوار می خواهی آخر دین تقیضی می سے فتحت فلان شیوه که در این سعی اما احمد و اگر افراد کندی کی از وی سیرت که مروا بر دیگر سے دین هست تقیض کردان پدر از نیمه دین را آن پسر را که افراد کرد و چیزی نبی رسید و نیمه دین آن بیرون می شود

کتاب الدعوه

همی انجیار بجهی لنه علی شجیره و عوی که در شرع انجیار کردان هست بحق مردمی بر غیره اود والحمد لله علی من الامیر ای الحجۃ مرت مدعا انگسی هست که او را این تکلیف توان کرد بر دعوه زالمه علیه من بحسب و مدعا علیه اینست که او را این تکلیف توان کرد و می انمایی صح بذکر شی علم خوبیه و بذر ره و این دعوه درست می شود بذکر چیزی که معلوم باشد خوبیه و مقدار او و اندیشی پد المدعی به علیه و دیگر باید که در دست مدعا علیه باشد و فی المتفقون نیز پد بغیر حق و در متفقون تریاده کند که بغیر حق درست او است و فی الحقار لا میلت الیه الاجمیع او علم الفاضی و در املاک زمین دست ثابت می شود و تصرف مگر بگواهیا علم قاضی و المظالیمه و احصاره ان امکن دیگر شرط درجت دعوه طلب کردن مدعا را از مدعا علیه و احصار مدعا نیز شرط است اگر ممکن باشد حاضر باختین او ویسیم الیه المدعی و الشاید و الحال فتاکه اشارت کند بعدی کنند و وکوایی و نهاد و سوگند خوند و ذکر قیمت این قدر بیه ذکر قیمتیه آن چیز دعوه سے صحیح می شود اگر مستعد بر باشد حاضر باختن او والحد و والارجعه والثلا شته فی الحقار و

شرط است صحت ذکر کرون چهار حدیا سه حد و راملاک ادا اسماء و اصحابها و سبک طالب
 احمد و شرط است ذکر نام صاحبان حد و سبک ایشان تا پدر پدر و آذا صحت سال القاضی
 الخصم عندها و چون دعوی پیش روی سوال کند قاضی خصمه را در نظر نماید آن دعوی فان اقرار
 نکرو سال المدعی ثبتیه و اقامه قضی علیه پس اگر اقرار کند تا احکام را کند و سوال کند قاضی ازه
 معنی گواه را بآن قضیه ان لکم کیم حلفه ان طلب خصممه را اگر گواه نگذارند سوکند و به
 معنی علیه اگر طلب سوکند کند خصم او فان بکل توت پس اگر کنول کند مکیار و سکت
 بلدا آقته یا سکوت کند بآفت کری و گنگی و خلی و قصبه و حکم کند قاضی سرازرن
 او از سوکند درست است و تروشا فاعی اگر بر این علیه سوکند تجویز دوره میں کند بر معنی و
 عرض المدعین مثلاً ششم القضا احوط عرض کردان میمین سه بازیعنی اعاده کردن سوکنه
 اسر بیوت بعد از آن حکم بردن با خدمیار زدن که ترسیت دلمایر دایمین علی المدعی
 وان بکل خصممه در ذکن دیمین را برمدی اگر چه کنول کند خصم او ولاجایعت فینكاح
 و سوکند نماید در نکاح نمدعی رانه مدعا علیه و رجیعته نیز سوکند نماید و فی المیلاد فدر رجوع
 از ایلاد المدعی در سوکنه فاتح باشد او وطنی چهار یا هپچان که دعوی کند مرد وزن یازن بر مرد بعد از
 گذشتمن مدت ایلاد که رجوع کرده است و آن دیگرے احکام کند و ستمیلا و سوکند نیست
 دعوی کند و برخواج خود که ام ولد او شده و ورق و در نیبدگی هم سوکند نیست همچنانکه دفعه
 کند بر صحیح و الغصب که این دارست اوست بجهت مولات میان ایشان و عقد موالاه
 واقع شده و آن دیگرے احکام کند او را نسب دعوی کند همچنانکه معروف نسب را گوید
 که این اراده کند است و احکام کند یا بر عکس این و آن شخصی احکام کند و حد و قوم سوکند
 نیست ولعائی دور لعائی نیز سوکند نیست همچنانکه دعوی کند مردی بر دیگری کشان

داوه مراتنا و بروحد واجبست و دیگری منکر شد از اسوگند نیست با آنفاق و در صورت لعان لعن
زدن هر شوهری خود و خوی کند که او را دشام و داده بجب لعان است و شوهر منکر باشد سوگند
نیست با آنفاق الا اذا امتع في النكاح والنسب مالا مكر و قبيكه و خوی کند در نکاح
ونسب مال را کم بر و ففقة و ارت مثل هم و ففقة و ارت حلف السارق و
ضمن ان نکل و سوگند داده شود وزدر او ضامن می شود اگر سوگند خورد و المقطع
قطعه یز نکند او را وزوج او اذا دعت طلاق و بنت ان لکل نصف المهر او
کلها و سوگند دهد شوهر را و قبیکه و خوی کند زدن طلاق را پس ثابت می شود اگر کلها
کند مرد از سوگند نصف هم اگر خلوت بناده و نامه ثبات می شود اگر خلوت صحیح واقع
شده بسبب نکول از سوگند طلاق شده و کذا منکر القو و سمجھین منکر قو در اینتر گند
خدفان نکل في النفس حسبي حتى ليقرا ويختلف پس اگر نکول کند در و خوی تھاص
نفس حسبي کنند او را آقا رکند یا سوگند خورد و نیما و نہایۃ الفقص و در ما دون نفس صادر
کنند اگر از سوگند سریا زند و سوگند خورد و ان قال می بینیه حاضره طلب حلف
الخصم لما يخالف و اگر گوید که مرگواه حاضر است طلب سوگند کند از خصم سوگند نهند
خصمها و لا يقبل نفسه على اتهامه كفيف الغير قد مجلس المحكم غريب ملازم بهم شهادان مان مجلس حسم
کفیل دادن ملازم خصم باشد الغریب قد مجلس المحکم غریب ملازم بهم شهادان مان مجلس حسم
قاضی متفرق شود ولا يقبل الغریب الاخر مجلس و لفیل بکرینه از غریب آخر مجلس
والحلف باشد لایا الطلاق و المتع سوگند بخدا باید دادنه لطلاق و عتق
فان الحج لخصم قیل صح بھا فندا امانها پس اگر المحاج کند خصم سوگند لطلاق
یاعتق دهد بینی گفته اند و رسالت سوگند لطلاق و عتق دادن و راین زمان از جبست

فی یا کی مردم در سوگند سخدا و غیره مصیفاته لایا زیان و المکان و علیه میگرد و میباشد
سوگند را بصفات آنی نہ بین امکان و نزد شافعی رج نہ بین امکان نیز سوگند را بصفات
نمایند مناطق از نشان و قوت خود را بجهة توانه و دیگر جهیه مثل معنام اپریا هم و کم بجانی در کم
و در مسجد و اگر مسجد جامع باشد در مسجد نفع وقت و تعلیط بصفات همچنانکه گوید چنان خدای که
نهان و اشکار ابرداد و روشن است و هبودی است و مانند آن و حلفت المیرو و باعده نه
از این التوریت علی موسی و سعوگند و هندیه و می رابان خدائی که فرستاده است
توریت را بریو علی والنصران فی با الله الدی از این انجیل علی علیه نصرا
یعنی عیسی اگونید بآن خدای که فرستاده است انجیل را علیه و الجھوی با الله
الله حلقه النار و آتش بست را بان خدائی که فریده است آتش را والوثقی با الله
و بت پرست سوگند باسم الله و به ولایت فی معابده هم و سوگند نه بدیهودی را
نصرانیز اد عبادت سکا و ایشان زیرا که فطیم آن مواضع لازم می آید و کلیت علی الحصل
نحو بائمه مائمه قائم او سکلخ فی الحاصل یا هکاح قائم نیست میان شماره
و ما هی بآن سک الان یا گوید که نیست این زن از حمد جدا و رشاع اکنون لا علی
اسباب سوگند نه برسبب بدینه نحو بائمه مائمه سوگند سخدا که نیز نکرده باشند نحو ۵۰ و
مانند این نش بائمه که نکاخ نکرده اور الان تفسیر المدعی مگر که ضرر بر سر مدحی را
علی اسباب له و عوے الشفعة یا بجوار سوگند داده شود بسبب تاضر برید
بر سر بجود خوب شفعته بجواز فانه ربایا کلیت علی ندیب الشافعی رج انه لا
یکب الشفعة پس بدرستی که بیارست که سوگند نخوردم برندیب شافعی رج
واجب است و شفعته ندیب الشافعی رج بواسطه جواز و کذافی سبب لا تکبر و بمحبوب

سوگند و بد که بلکه نمایش گویی مسلم مدعی عقیبیه چنین بندۀ سلمان که دعوی میکند آزادی خود را و خواجه منکر است اور اس و گند چنین باید و او که بالله آزاد نگرده اور او فی الامته و العبد الکافر علی الحال و در کنیز ک و بندۀ کافر حاصل سوگند و بد آزاد نمیست این کنیز یا این بندۀ وحیلفت علی العلم من و رشته شیا قادر عاد آخر و سوگند بر جای این بندۀ انکسی را که میراث یا فتنه چنیز دعوی کند اور دیگری پس سوگند و بد با تندیه این این شی که ملک مدعی است و علی العیاثات ان و هب له واشراد و سوگند بر چیز مم ثبات و بندۀ اگر بخشد و باشد آنچه را بوسیه یا خرد و باشد اور اینچنانکه گوید یا این چیز ملک مدعی نمیست و صح و قد التخلف والصلح منه درست است فدای سوگند و صلح کردن از سوگند که همچنانکه گوید مدعی که صلح کردن از دعوی سوگند بر این مبنی و آن دیگر قبول کند و درست است یا گوید مدعی علی که داده این و هنگ که را فداز حلقت و قبول کند و دیگر درست است و مدعی را نمیرسد بعد از این فدادیگر اور اس و سوگند و بد چون صلح کردن

فدا سے سوگند گرفت

فصل - ولو اختلف في قدر الشمن وأطريق حكم لمن يربىن وألا اختلاف
 کند باش و مشتری در مقدار شمن یا در معیج حکم کند برای انکسی که گواہی و بد مدعی او و
 آن بین المثلث است از پیش و اگر هر دو گواه را که اند برای آن حکم کند که اثبات بر از زاد
 میکند و آن اختلاف شدها فحص البنا في الشمن و بجه المفسری في المعیج او
 و اگر اختلاف کنند هم در معیج و هم در مقدار به پس گواده فروشنده را در بیان و جست
 و گواه خرند را در پیش قبول کنند و آن خبر تاریخی که میباشد و بد عجمه الامانی اگر پیش
 و مشتری پر و عاجز باشد از گواه را نمیشنند هر کرد از میباشد که دیگر دی دعوی میکند

ولا يختلف اگر راضی نشوند بد عویض گیر سوکنند و هنند گیر گیر را و حلف المشتری اولاً
و فتح القاضی المیبع و سوکنند و مشتری را اول بعد از آن فتح کنند قاضی بجهة
را و من خلیف مسنه و عویض الآخر را نکس کنند سوکنند نکول کنند لازم میشود دعوی دیگر
ولا يختلف فی الاجل و شرط الخیار و سوکنند دادن نیست هر کیهان گیر را در اختلاف
که وزیرها و باشیا در اجل آن وزیر اقدار یا شرط خیار باشد و راصل آن باید وزیر اقدار
آن قبض عرضی الشمر نیز سوکنند و هنند گیر را در قبض شدن و حلف المشتری و سوکنند
بر نکرد و نیز عورت شمش که مشتری اجل بست و شرط خیار و قبض عرضی شکم لا بعض
بلکه المیبع و حلف المشتری و نیز تخلاف نیست بعد از هلاک تبعیج اگر اختلاف شد
وزیر اشمن بعد از قبض میبع و سوکنند و مشتری را خلاف مردم نامند را اول رفع
هلاک حصمه و نیز تخلاف نیست بعد از هلاک بعض تبعیج المیبع بر
حصمه هلاک مگذیرین که راضی شود با پیغام ترک حصمه هلاک که اکنون هلاک در حکم عدم
میشود پس اختلاف دشمن بوجود دید پس گیر را سوکنند توان داد و لو احتلماً فی
بدل الـ جـارـهـ و المـنـفـعـهـ قبضها تـحـالـفـاـ و اگر اختلاف کنند در بدل جـارـهـ
یا ذرفـعـتـشـ از قبض منفعت گیر را سوکنند و به کمـاـ فـیـ المـیـبعـ و المـنـفـعـتـهـ کـاـنـیـعـ
والـاجـرـهـ کـاـ الشـمـرـ مـشـ اـنـکـهـ درـبـعـ سـوـکـنـدـ وـ هـنـدـ وـ مـنـفـعـ مـتـلـ بـیـعـ هـستـ وـ اـجـرـتـ شـشـ
شـمـ بـهـتـ وـ لـعـنـهـ خـصـمـهـ وـ بـعـدـ اـزـ قـبـضـ مـنـفـعـتـ تـحـالـفـ نـیـسـتـ وـ قولـ سـتـاجـ اـعـتـبارـ اـرـدـ
باـسوـکـنـدـ وـ بـعـضـ قـبـضـهـ تـحـالـفـهـ وـ سـخـنـتـ فـیـاـ لـقـیـ وـ بـعـدـ اـزـ قـبـضـ بـعـضـ مـنـفـعـتـ
گـیرـ رـاـ سـوـکـنـدـ وـ هـنـدـ وـ فـرـخـ اـجـارـهـ کـنـنـدـ وـ رـاـ سـچـهـ باـقـیـ مـانـدـهـ باـشـدـ اـزـ دـتـ وـ القـوـلـ
ملـمـشـاـ جـرـیـاـ مـرضـیـ وـ قولـ سـتـاجـ رـاـ اـعـتـبارـ کـنـنـدـ وـ رـاـ یـاـ مـگـذـشـتـهـ وـ اـنـ خـلـفـ

الاز وجان فی متاع البیت و الار اخلاف کفند زن و شوهر در متاع خا قلمها مصلح
 لحاو له ما مصلح له زن راست انجه صالح و مناسب زن هست و ملک مرد هست انجه
 مناسب مرد هست و این وقت هست که کواه بناشد باع يك را ايشا که مناسب زن هست
 مثل حنا و سرمه و سرمه دان و مقنعه و مانند آن و انجه مناسب مرد هست مثل دستار و خود
 و سلاح و کمر بند او همایا چیزی باشد که هم ببرد مناسب باشد و هم نبین آن نیز ملک مرد هست
 اگر سوگند خور دشل جامد خواب و طرقها و بند همتل دان مات احمد هماقا المشکل
 للحر اگر پیسه داز مرد وزن پیل انجه مشکل هست یعنی هم مناسب مرد هست و هم مناسب
 زن ملک انکس هست که زنده و ای کان احمد هما خبید افا المشکل للحر و اگر کی از
 ورد و زن بند و باشد پیل انجه مشکل ملک آزاد هست فی انجیوه در وقت حیوه آزاد للحر
 و ملک زنده است بعد از موت آزاد و سقط دخویه الملاک المطلق
 ان برسن ذو الید و ساقط میشو دعویے ملک مطلق اگر کواه گذاشت تصرف شی ان
 المدعی و ولیعه او عاریه او رهن آن و دیعیت است یا عاریت هست یا رن
 هست او موخر او مخصوص بمن زید یا اجاره کرده شده است یا نصب کرده شده است
 از زید وججه الخارج فی الملک المطلوق حق من حججه ذی الید دان وقت احمد هما
 و کواه خارج در ملک مطلق حق و سرا و ارتیست از کواه کسی که تصرف او است ملک مطلق
 اگر چه وقت تعیین کند از آنها و ترو شافعه روح حججه ذی الید احق است ولو زین
 خارج اینها و اگر کواه گذاشت و کس که ببرد خارج باشد نه تصرف و حکم گند برآی
 ببرد و مناصفه و فی نکاح سقط و در نکاح ببرد و ساقط انبیجیت آنکه معارض اند و
 هی لمن صدقته وزن هر کسی را ازین و مدعی که او را راست گوئی دارد وزن دان

ارتحا فا سابق و اگر سر و تاریخ بیان کنند هر کدام که نکاح او پیشین است بقول نزد اداره
است و ان اقرت همین لا جمهله فله و اگر اقرار کند زن بای انگلی که گواه ندارد
پس آن زن مرآتکن است که زن بای او اقرار کرده فان یعنی احمد همها و قضا
امرله تمیرین الاخر حکم قضیله له و اگر گواه گذارند یعنی زد و مدعی زن و حکم کنند برای
او بعد ازان گواه گذارند و گیرے حکم کنند برای وی الا اذا شبت بشی مگر وقتیکه گواه
دو مراثبات کنند بشی نکاح دو مراثم را کمالهم قضیه خارج علی یده طهر مکانه
بمحابانکه کردند گیشهود گیوه کسی که خارج است برزوی ید که طاهر است نکاح الا اذا بنا
بیعه مگر وقتیکه اثبات کنند بشی نکاح خارج ساززوی ید و ان برسنای علی شرعاً
من ذیمه و اگر دوکس گواه گذارند برخیریدن چنیز از صاحب آن چیره لکل
فصقه شخصی المثلث و ترک پس مرسر کدام را صفت آن چنیست شخصی بهاد
ولایت ترک آن چیره دارد ولو ترک احمد همها بعده ما قضی لهمالایا خدا الاخر کله
و اگر ترک کنند یعنی از آن دوکس گواه گذارند هست بعد از آنکه حکم کرده باشند برای او آن
و گیرے غایتواند که حصل در این یگیره بی حکم خاصی و بنی اذن انگلی که ترک کرده هست حکمه خود را
والشمر حق من هبته و صدقه خریدن احق و اولی هست از هبته و صدقه بعینی اگر
کسی دعوه کند خریدن چنیز را گواه گذارند و گیرے دعوه یعنی کندیا صدقه و برعنا
خود گواه گذارند گواه خریدار را باید شخنود و بروفقه آن حکم کلاه گواه ہیمرو او صدقه قرار
و کذا همین معقبض و مچین هست همین باقیض بکسری ازوی حق هست در
الشارع والمرسوا و شزاد و هر برای بست و کذا افχصیب والدویعه و مچین
هست خصیب و امانت برای اند و قبول عدم قبول دلایل حق بلکثره الشہرو و دفع

نمیتواند کرد و دعوی میگویی اند و دعوی برابر دیگر سے بسیاری گواه اگر یک معنی بریک معنی
 دلواه گذار دو دیگر سے چهار گواه گذرا نیده بین مدعی اند و برابر اند و از اکه چهار گواه گذرا نیده
 ترجیح نمیتواند کرد و این ادعی احمد خارجیں بصفت دار و آخر کلمه افال فتح
 الاول و اگر دعوی سے کند یکی از دو کس ببرد نے بصفت سر ابراد دیگر تمام همین سر برآورده
 کند پس چهار یک برای معنی بصفت حکم باید کرد فاما الشیخ و انباقی للشافی
 و صالحین گفته اند که سیکی مرعنی بصفت را باید داد و باقی برابر سه معنی آنکه تمام سر ابراد
 و شجوی میکند و انکانت میماده اگر ان سرای بصفت پردو باشد فی للشافی بصفت
 بالقضای و بصفت لاباس زیر آن سرای که ملک ثانی است که معنی کل هست بصفت
 بچکم قاضی و بصفت بحکم قاضی والو همین خارچان باستلاح درست در خا
 و اگر گواه گذرا نید و دو کس که پهلوی باشد یعنی متصرف خواهد بخواه ای انتاج چارچا
 و تابعی بیان کنند قصنه لحس واقعه تباری که منها حکم کند برای آنکس که موقت
 باشد تابع او سال آن انتاج را و این اشکل فله هم اگر مشکل شود پس آن انتاج
 ملک برد و بیشود مناصفة و ذوالیه استعمل و ذوالیه استعمل هست یعنی کار
 فریامکن پس هچون کسی که پوشید جامه را ولاباس لا اخذ لكم و ذوالیه پوشیده
 جامه هست نه گیرنده که آشیان و الارک لا اخذ الهمام و سواره گیرنده الجام و من فی
 السراج لا ارثیه و آنکسی در زین است آنکسی که عقب زین سوار هست و ذوالیه
 من علوف کوزه و صاحب بار آنکسی که بار کرد هست آنکسی که آویخته است کوزه
 بار و من لحصل الحائط فـ الحائط سایه و آنکسی ذوالیه هست که سوشه و بوار محارات
 او التصال زربیج پیوستن مثل پیوستن مربع یکدیگر ادو و ضعف علیه الخیج یا آنکسی که

نماده است بر بنا کمک از آن نیزه و ایده است والا اعتبار بوضع خشاست و اعتبار نیست
سرنماون چو بمارا ببرینه او بروانه و والید و جلسه ای با طاوی و متعلق بر سوا و کسی که بر
بلای شسته کسی که جنگ در دی زرده برا براند و متصرف بودن و کذا امن معه ثوب و طرف
مع آخر و پیشین است که بادا سب جامد و طرف و گیر را دیگر دارد و متصرف برا براند و و دهت من
دارکندی بیوت نهاده صدای خانه از سرای حکم صاحب خانها دارد و فی حق ساخته اند

حق متصرف همیان گرا

فحصل مدیحه ولدت لاقل من نصفت حوله متنه بجیت فادی البایع الی
ثبت نسبه منه و استیمه ما کنیک فری خته شده بود بنا باید بچه در کترازه شش ماه از وقت
بع و متصرف شتری بخود خواند بایع ولد را ثابت می شود نسب آن ولد و اسر ولد شدن آن
کنیک نیز ثابت می شود و فیض ما لمدیح فتح می شود و لوابعی بعد عینهم ثبت
نسبه فرزد حصه من التمن و اگر کوک را بخود خواند بایع بعد از اذکر و بن شتری کنیک
ناسب آن کوک بشرتی و به ولایتی و عحوه المشتری ولا دعوه البایع بعد
موت اولده او عینهم و اعتبار ندارد بخود خواندن بایع بعد از موت ولد یا آن اکردن
کذا الولدت لا کثر من نصفت طحال قل من سینه ای اذا صدقه المشتری
و پیشین بخود خواندن بایع ولد کنیک را اعتبار ندارد و اگر متولد شود ان فرزند بعد از بیچ کنیک
در زیاده از نصفت در کترازه و سال مگر و تغییک تصدیق کند او را مشتری و مستین
و اکثر هی ایم اولده نکا حا ای صدقه المشتری و در و سال یازیاده اگر
متولد ایم اولده بایع می شود از و سے نکاح اگر راست گوئی ڈاره بایع را مشتری نسب
ولد چه بایع و آن فرزند کنیک پیچ کی از ملکه المشتری دیر و نی رو ندازین و خوب بیچ

صحيح است و اندکا علم
كتاب الصلح

صلح یعنی عقد برقراری مصالحة و لغت خدمت مصالحت و بینگ است و اصل اوانست که از متفاوت حال است و در شرعاً عقد رسیت که بردار و مصالحة را و کسان او با سیجاب و قبول است و شرط ادبیت که بد صلح مال حلوم باشد اگر قبض خواهند کرد و اگر سرکدام را بکید گیرد دعوی میکنند و سرکیم از دعوی خود صلح کنند تبرک دعوی آن دیگر معتبر صلح شرطی است و صلح با قرار و سکوت و درست صلح با قرار مدعی عليه و با سکوت و خاموشی مدعی عليه و با تکرار مدعی عليه نیز رواست غالاً اول بسیج آن و قع عن مال بمال پسر اول یعنی صلح که با قرار مدعی عليه باشد حکم بسیج دارد و اگر واقع شود از مال پسر اول فضیل الشفقة والخیارات پس در آن صلح شفعه و خیارات واجب میشود و فوجیه البدل و فاسد میکنند این صلح راجهالت بد صلح و ما استحق من ای مدعی ای المدعی حصه من العوض و انجیح ثابت کنند در مدعی ای آن صلح کرد و اندروکند مدعی حصه آنرا از عوض و ما استحق من البدل رجع بحصته من المدعی و انجیح ثابت کنند از بدل رجوع کنند بحصه ای از مدعی و آن مقدار ای انجیح دعوی میکرده و بگیرد و کاچاره آن و قع عن مال بمنفعه و حکم اجاره دارد و صلح اگر واقع شود از مال نفعت شرط التوثیق فیک پسر تعیین وقت و آن نفعت و بطل بیوت احمد همایسه المدقوق باطل نشود بیوت یکی از صلح کننده صلح کرده شده با وردیت که برای منفعت تعیین نکرده اند و الاما آن معاوضه فی حق المدعی و این دسته و گیر حکم معاوضه دارد در حق مدعی و قع

مین قطع انتزاع فی حق الآخر داین و صلح که میک با سکوت و دیگری مصلحت است
با انکار حکم فدا مین قطع نتیج دارد و حق مدعا علیه فل اشتفعه پر شفعته واجب نیست
فی صلح علی دار و در صلح کردن در دخوی سرا س با سکوت یا انکار بدل فی الصلح
علی دار بلکه در صلح از دعوی سرا س بر بدل کردن سرایی دیگری بوض این سرایی فعده
واجب میشود و ما استحق من المدعی فلیما استحق اینچه استحقاق آور و نازدی خی نیشت
که گذشت که علی حذف از بدل رد کند و ما استحق من العوض رجح ای الدعوی اینچه
استحقاق آور و نداز عوض صلح رجوع کنده دعوی س مدعا دلو صلاح علی نیز بعنوان دارید
علیها لم تصلح و اگر صلح کند بعضا سرایی که دعوی میکند آنرا درست نیست
ان صلح و صیلتة ان نیرید فی البدل شدیما اویه بری عن دعوی السائر
و حیله صحنه این صلح آنست که زیاده کند و بدل صلح چنین بر سرایی حصه مدعا علیها یزد
دعی از دعوی س باقی و صحت الصلح عن دعوی س المال و درست هست صلح از دعوی
مال و المتفقة و از تقدیت نیر صلح رواست به جهت آنکه گرفتن منفعت با جایت
روا است و چنین نصلح نیر رواست و الجنایت فی النفس و دو نما و درست آ
صلح کردن از جنایت کرد نفس پاشد و در مادون نفس عددا ا و خطأ خواه این جنایت
اقبصده باشد و خواه بخطا والرق و از دعوی س نیز گی نیر صلح جائز است و دعوی الزوج
النكاح و درست هست صلح از دعوی شوهر نکاح را و کان عنق بال و خلعا و خوبی
این دعوی از نیزگی و از دعوی نکاح در محلی عنق بال و ظلم و در دعوی زوج نکاح
را و لم یم بجز عن دعویها النکاح درست نیست صلح از دعوی س زن نکاح را زیر که
مرد را نجبر و این برای جدائی زن مشروع نیست بلکه بدل خلع بر زن هست شرعا

ولالعن دعویت حد و نیز روانیست از دعویت حد صلح آردن چنانکه کسی را بزنای مشرب شمر
 نمایند گیرند و او چنینی بدهد که بر دعوی نکنند این صلح روانیست و بدل صلح و هبوبیج علی
 الویل و بدل صلح که آن مثل بیع است بر کمیل و مالیس کدیج و آن صلح که نیست مثل
 بیع کاصلح عن دم عمداً مثل صلح که از خون باشد که تعصداً قائم شده باشد و علی عضو
 دین یعنی به صلح کند و کمیل که معرفی دین که دعوی میکند مدعاً بر موحل صلح کنند علی
 المؤهل بر کمیل کنند هست این نوع بدل که آن صلح کند یعنی آنکس که کمیل نباشد از قبل کسی که بر
 وی صلح کند و ضامن بدل صلح شود و این صفات الی ماله و اضافات کند بدل صلح با خود
 مثل آنکه گوید که صلح کردم تلبیان نمده خود او اشاره ای نقداً و عرض یا اشاره کنند پنهان
 یا کالای مثل آنکه گوید فضولی که صلح کردم تو بزرادر زیارت یا بازی جامد و نهد کند از این درست صلح
 و این اثمه عقیده و اگر نقد کند فضولی این اجازه المدعی علیه البدل ولا روا اگر اجازت
 کند مدعاً علیه یعنی آنکسی که دعویت بر داشت لازمه شود بدل صلح و اگر اجازت نکند مدعاً علیه
 مرد و زن صلح و صلحه علی چنین ماله علیه صلح کردن بر عین چنین اچه مردی نیست
 مدعاً علیه اخذ شخص حقه و حفظ ایافشگرفتن بعضی حق خود است و فرموده اگرداشتمن اقی
 این لامعاً وضه و حکم معاوضه و بدل ندارد و صلح عهم البت حال علیه مائیمه حال
 پس درست است از دعوی نیاز ندارد نقد بر صد و نیار نقد او علی البت موجل یا نیاز نیار
 نیز صلح کند نیاز ندارد نیار نقد را او علی البت جیا و علی مائیمه زیوف یا نیاز نیار
 سره صلح کند بر صد و نیار زرسه و لم بصلح عته داده کم علی و نایر موحل و عن البت
 موحل علی فصفه حالاً درست نیست صلح از دراهم یعنی نر سفید بر دنیار نیز عینی طلاسته
 یا صلح کند از نیاز نیار نیزه بر فصف اگر نقد باشد و عن البت سود علی فصفت عینی

یا از وجوهی هنردار نیارفلوس صلح کند بصفت او که پانصد و نیان بار باشد آن سفیدان صلح نیز رد اینست
و من مریبا داد بصفت دین علیه غدا علی شیری ممتاز داد آنکسی که بفرمایید او را بادانیم
قرض که بر سمت فروکه بری و خلاص باشد از آنچه زیاده باشد برآنچه او اگر داده ای قلمی می خان
للتیق عاد و نیمه و اگر قبول کند خلاص می شود از باقی و اگر وفا نکند عووه میکند دین او دلو علق همچی
کان او دیستلی که افغان است بری می باشی لاتصحح و اگر تعیین کند تصریح مثل آنکه
کوید اگر ادا کنی تو بسوی گذار تو خلاص و بربی باشی از باقی درست نمیست این صلح دفتر طصریح ولو
صلح احمد زمی دین علی حقه علی شب شرکیه خوب نیزه بصفت اگر صلح کند کمی را از ورقه دارد
از بصفت خود بخانه قربی درآید شرکیه و بقیه خود و اخذه بصفت الشوب من شرکیه یا گرد

نصف جامی از شرکیه نود و اندیع اعلم

کتاب الحمد

الحمد لله مقدرة يحب حقا اللهم تعالیٰ فلما تغير ولا قصاص حدو رشعت
عقوبته است اندازه کرده نشده و احبت میشود از جمیع حق تعالیٰ می پن تجزیه قصاص نباشد جست اند
جست حق عبده است و تغیر خود مقدار نسبت والزنا و ملی فی قبل خال عن لذک شبهه و زنا هم
است دپیش عورت که لذکر میین و ملک سکاح مرد نباشد آن عورت و مشابه ملک بنشد و شبهه
ملک مثل کنترک فرزند صد و ثیبته شبهه امداده از جمعته بالزنا مگواهی دادن چهار کرس بزنا نیست
الله امام ما هموداین زنی و حق نهاد مبنی زنی پیچعال کند امام آن چهار گواه را معنی حاکم شریعت
که زنا چدست و حکومه است و حجاز ناکرده است و چندست زنا کرده است فان بینوا و قال الکامل
فی المکملتہ سپاگر پیان گنداین مولات نذکوره و گویند ویدیکم مثل سیص مرمه خان واقع شو
پود و عدل و اسراء و علاییتہ حکم پید و تعلیل کنند گواهان را گواه برعده است ایشان گواهی دهنیم

نسان و آشکار و حکم کنند زینا و باقراره ارجعته فی ربعته کجا لس باقرار زنا کمند و نیز زنها بابت
 میشود که چهار بار باقرار کنند و چهار در چهار محل بین روشهای کل مرد که رد کنند اقرار او را در هر چهار
 قیصاله کما امری پرس هوا کنند و رایخانه که لذت است از چگونگی زنا همکان کشی که باز زنا کرد
 است فان بین حب تلقینه روح عبدها است و نحوه پیرا گریان کند سخبت
 تلقین لی و روح ساز اقرار بایین که گوید که شاید که لس کرده باشد و مانند آن شاید که تلاجیون باشند
 فان روح قبل حد اوفی و سط خلی والا حد پیرا گر روح کند پیش از حذر دن یاد میانه
 حذر دن سردمند او را و اگر روح نکند حذر نداورا و هموم الحضر دایین حمد مر محضر است ای
 لمح مکلف مسلم عیتی مرسی که ازا و باشد زنید و مکلف یعنی عاقو بدان باشد و مسلمان ہاشد
 نکافر و طلی بنکاح صحیح که طلی کرده باشد بنکاح صحیح و همایع صفتة الاحسان و سروین
 مرد و زن باین صفات نذکوره احسان مو صوف باشد و جم فی قضایحتی پیوت رحم کردن
 است یعنی سنگا کردن آن زن کنند و نذکور است در حرام باید و میباشد و شهود و ابتداء کند سنگ از خشون
 کو ایان آنها کنند و فان ابو او غایر ادا ماقو سقط پیش اگر باکن پیغایب باشد یا بپرسد قاطع
 میشود حذر تا تمام الاما من بعد ازان امام عینی حاکم سنگ انداز و بعد ازان گواهان تمام الاما
 بعد ازان باقی آدمیان فی المقربین ادا الاما من شر الناس و در صورت اقرار نهاده کند
 حاکم بعد ازان باقی مردمان غسل لفظ و عملی علیه شیوه نیز زنا کار را بعد از کشتن و گفتن
 کنند او با بر وی نازگذارند و بغیر الححسن حبلده مایته و سلطان سوط الاتکره له برای غیره
 حد آنست که نزند او را صد تا زیانه زدن میان استادون نیشت و نبغض کشاوه و بتایه
 که و بمالند ناشته باشد نزیر شیا به الالا زارله نکشند و اساسه او را اگر از ارا و را که بیرون نکشند
 در وقت حذر دن تا کشتف غورت نشود و لیفوق علیه پنهان الاراسه و چسبه و فرج به و

پر آنکه زندحد را بر تاهم بدان او مگر بر روی دسر و روی فوج او که نزند قایقیانی کل حد بل احمد و
 ایستاده حذر نزند و زجیح حد و دل کشش آن نشروع بزید مین یابی کشیدن دست حذر نزند بر بیانی
 نسخه ای که غل کشانی شود یابی کشیدن تازیان بعوض بعد از زدن وللعمیض غمها و حد نبده مصفت
 حد از اوهست ولی سیکید سیره بل اذان الاما مام و باید که حذر نزند بند را خواجه نبده بی اذان
 حاکم و لامیز ع شیا بهما الاجسم و انحراف و باید که نگشید جامد زن را مگر جامد سینه و ازو پستان
 را او سخنده جا استه و حذر نزند زن را شسته ه فایس با پوشیده باشد و حاذر بجهنم لعنه الله و جائز است و ه
 زین گرفتن زن نصر دله جمعه ه زین چهلدر و رجمم ولا جلد و شقی لا سپاس استه و جائز نیست
 ترجیح کرد و میان دره زدن و نسخه ای کشیدن نزیر را نیست ترجیح کرد و میان دره و ازو طعن اوز
 جدا کرد مگر زبده بیاست زنگاه داشت نمایش از فدا ویر جم المرضیں ولا سخنده لاله عیمه
 و نشک از نیوان کرد بیمار را ایکن دره نمیتوان زد مگر بعازد بشدان از مرض و ترجیح المحال بعد
 الوضع و نشک از نزد خورت را که بچشم کم از دارد بعد از وضع محل و تجلید بعد از نفاس و تازیانه نزند
 خورت را بعد از لذ شدن مدت نفاس وید را با الشیوه فی الواقع وفع کرد میشود و حد
 شبده که در محل باش امی طعن عیال الدلیل ولیسا کامته ابو یعنی گمان بر وغیره دلیل چوشه
 را دلیل مثل دلیل کرد کنیزک پدریا ما در را وز و حمه مثل دلیل کرد کنیزک زن خود را فلا
 ر بجد این طعن اینها محل سپ خذ نزند الگ گمان بر و که این وطی حلایم است و در نصیورت
 که وطی شبده واقع شود و فی محل امی ایقیام مر دلیل افت للحرمتهم کامته انه و اتما هی
 میتواند بود در محل یعنی سبب قائم بودن دلیل که قاع میکند حرمت وطی را ازوی یعنی نظریات
 فی میکند حرمت وطی را و معتمد ه اللئنایات و چنین وطی خورتی که در عدالت طلاق نیز صیرع
 ک طلاق جمی هست حکم رجوع دارد و حلایم است و موجب نیشود و لمیعیمه قبل التسلیم و چنین

وعلی شبیه است و حددواجنب نمیشود بعلی کردن کنیزک را که فروخته و هنوز تسلیم نکرده مشتری قلایی کند
ان اقرباً الحیرتی پس حدتر تند و نزدیک تر تها که وعلی شبیه واقع شده در محل اگر اقرار بجز است
داشته باشد و حدد بعلی همه آنچه و حدد تند بعلی کردن کنیزک بیادر واجنبیتیه و جدیتیه
فراشه وان همراه اعمی و حددواجنب نمیشود بعلی خورت اخینیه که در جامه خواب خود بساید اگرچه
تا بینا باشد لاما ان رفتالیه و قلن هی زوجتک و حدتر نزد اگرچه همچو شود زن ببرد و
زنان گونیند که این زن تست دادند که خلاف میگویند و با وجود شود حددواجنب نمیشود چون شبیه است
و علی الماید خلیفه و حدتر نزد خلیفه و با او شاه را لقتص و قصاص کنند اگر موجب قصاص ان و می
نمایند و لیو خذ بالمال و بال نیز خلیفه را موآخذ کنند اگر بال کسی را تصرف کرده باشد
فصل القدر من قدو محصناً ای حرّاً مُكْلِفاً مسلماً عَفِيفاً خَرَّ
الزنا بضریحه آنکسے که دشمام دید آزادی سلمان عاقل باز را که پاکیزه از زنا به صریح است
لایسیک یا گوید که پسر بد رخوبیستی عینی حرام او و لست باین فلان یا گوید نیستی پسر فلان
و هب ابود و حالانکه آن فلان پدر او باشد حد ثانیین شوطاً که از شرب حدتر نزد او را هشتماند
مثل حد شراب خوردن و اطلب یقند المیت الوالد و لوحمر و ما عن الار
ولایت طلب حد سبب دشمام مرد و فرزند است را فرزند و فرزند اگرچه آن فرزند
فرزند محروم باشد از میراث مثل آنکه فرزند صلبی فرزند فرزند که محروم باشد از میراث اما اولایت طلب حد
دارد و لایط طلب احمد سیده و اماه بقىد است امه و طلب نکند کسی خواجه خود را و پدر خود را
سبب دشمام نادر او وليس فیلاد و عرض و عفو و عوض نویست در حد میراث یافتن و عخو
کردن و عوض سانیدن و فی مازیانی فتعال بل نست حد اد صور تکه شخص دیگر را گوید که
زانی و آن شخص در حباب او گوید که بلکه قو حذر نزد هر دو او لحرسه حدث و اگر عروس خود را

گوید یارانینه زن رو گند و گوید بق حذر نه زن را ولا العان ولعان لازم نمی شود وان نهست
ز نهست بک نهاد اگر گوید زن در حباب شوهر که او را زانیه گفتند زنا کرد هام تو عفو و سیچ کله ملام حدم
نمی شود

فصل الشرب من اخذ بر صحاح المثلث ای گهگیرد سبب بوی شراب و سکران
ز میل العقل یا خودست باشد و قعل وزایل باشد غمید سبب خوردن شیر واقریه واقریه
کند شرب خریستی آنند تمصر قیکبار صاحب ارشیاری و شهد په رجلان یا گواهی دهنده
باشندستی دو مرد و علم شریه جلو عالم شود خوردن او شراب را بآکله و تکلیف یکدیها
حذرنند اور اور حال تکیاری لای بچبر و الر صحح حذر نند اور ای بچبویه بای قرار او اتفاق یا بچجز
تی کردن تیر حذر نند وال سکریا بچرسنی تیر حذر نه زند ولا الر صحح خر ما لا قلدر و نیز حمد
نه زند اگر رجوع کن از اقرار من شهد کیه متقاوم قریبا من امامه روله لافی قذف
آنکه که گواهی دید بجد قدیمی در حال که نزدیکی بوده باشد بجا کم مرد و دست آن گواهی مگر
در حد دشام و صمنه السرقة و تضییی کنند اگر گواهی دهنده بزدی تیکی ان اقربه حدد و
او را کند بجد قدیمی حذر نند اور او هول لشرب نبرد ای لستح وان قدم حمد برای شیر
پزایل شدن بوی هست و لغیرها بخسند شهرو برای غیر شراب قدیم و منکل گند شتن ماہ
هست وان شهد بزناهی غایبته حده اگر گواهی دهنده بزنا مرد و زن که غایبه باشد حده
نه زند مرد و اول قیمه من غائب لا وید زدی از غائب حذر نند تا آنکسی که ازوی ذینه
هست حاضر شود و لصفت حدا العبد و کفی حد للجنایات ای حمد حبسها و نصف نهند
حدی را که متوجه شود به نسبه مثل آنکه عدت عبد نصف عدت آزاده است حدا و نیز خشت
و کافی است یک برات پندين جنایت که از یک جنس باشد مثل آنکه چند نوبت دشام

اما اگر حنفی مخلف باشد جایت پختانگه زنا و شرب خمر و قذف بکمی کفايت نمیکند و اگر التغذیه
تسعة و میلشون شوطاً و مشیر تغذیه ری و نه تانیانه است زیرا که تغذیه اولیه است که بر ته
حد زرسد و اقلام تکث و کمتر ته تغذیه سه تا زیانه است و صحیح صبیع ضریبه درست است
محبوس کردان یاد روز دن اگر مصلحت داشته و ضررها اشده روز دن تغذیه محکم تر هست از حد
تم لازم نباشد از تغذیه برای زنا زدن سخت تر هست تم الشرب بعد از آن برای شراب
خوار زدن سخت تر هست تم لاقذف بعد از آن از برای قذف زند و ہوپقذف مملوک
او کافرا زنادارین تغذیه واجب میشود به شام دادن بندۀ مملوک بدشام دادن کافرا زنادار
بدشام آناد مسلمان حد واجب میشود و تغذیه مسلمان یا ماقسط و یا کافر و یا سارق
و یا مخنست و امثاله بخوبین تغذیه واجب میشود اگر مسلمان رایا فاست یا کافر یا زردویا
گوید یا مانند آن مثل الوطی یا خارین یا مادر تجویه و غیرین هر چه در عرف عاریا شده لایحه
واجب میشود و تغذیه کسی را حمار گوید و قیل الاب عالم او علوی و جنی گفتند که مگر عالم را بگوید
یا مرد سیدی را گوید که اگر نون تغذیه واجب میشود و من حد او غفر فمات ندارم و مه واسی
که حد زند یا تغذیه کند و بمرد بدشیست خون زدن و بر شوهر دست یا تھاص و اجبر هست خواهد چد
باشد و خواه بخطایمنی در عمد قصاص و اجبر میشود و در ویت

كتاب الرقة

السرقة هی اخذ مکلف یعنی تقدیر خشود را هم مضر و بته سر قبضی و زدی که در رس
حد بایس مقرر شده گرفتن کسی هست که عاقل و بالغ باشد درینان مقداره ده در مهر زده
را که شهر و باشد مملوکا محزر ابا شبهه لمسکان او حافظه و گیر میباشد که آن
چیزی که مقدار ده در مهر هست ملک کس باشد در آورده باشد او را بجایی بایگانه باقی مانده

که در آن حزیر شبهه باشد که اگر شبیه باشد بر آن حد سرقه واجب نمایش و مثلاً نکاز محروم خود بدرد به
جهت تکله و حزیر شبهه است فان اخذ به امره او شهید رجلان و سالمان لامان ماضی
و گفت هی متوجه و نیز و کم سرق نمی‌سرق و مینیایا قطع کند پس اگر لغایه کند بدرد
یا گواهی و منه و در سوال کنند حاکم که چیست؟ نهی چکونه و زردیده است و کجا در زرده و چند
در زرده و از که ذرده و بیان کنند گواهان این مجموع را ببرند دست او را و ان شارک
جمع و اصحاب کلاده رفه ای قطعاً اگر شرکی شوند جمع و میرسد هر کی را مقدار بین
که وه درین است از آن ذرده دست همه را ببرند از نبند سر دست و ان اخذ بعضهم و اگرچه
بعضی از ایشان گرفته باشد اما معاونت کرده باشد لایه افت نیزه تقدیم با جاف قیامت و بزرگی کنیت
نمایش باشد که یافته مباح در ویار مایه حشیش مثل چوب و شیشه و گیاه و گل و گیاهی و صید
و مثل صید و او پیش از سرعتی یا چیزی که باشد که خانے شده باشد باز و وکاله بین باشد
شر و لیم و گوش و فاکتہ لبیتہ مثل میوه تازه و تمر علی شجر مثل یوه که بورخت باشد
و پستانه قدر رفع لکم حیضر و شاخ نده که در گوش است که بهر و زیاده باشد و اشریتیه طریق مثل شاهد
که ابطیف نه آورده و الات الله و مثال یهو ولعه من و هب و فقره و مثل
بست که از ظلماً باشد و باب مسجد و مثلاً مسجد که بذرده و صحف و یا مصحف بذرده و بی حزمه
یا کوک آزادی بذرده و مخلیین و اگرچه آن مصحف و کودک زیور دار باشد هم قطع بینیست
و عبد الله الصغیر و نبده که بذرده هم قطع بینیست مگر که آن نبده صغیر باشد و فقر الاد فقر
و اگر فقر بزرده هم قطع بینیست مگر که و فقر حساب باشد که حکم کاغذ دارد یعنی از حساب او فارغ
شده باشد در آن قطع بینیست ولایی کلب و فهد و چنین قطع بینیست در ذردهن
و یوز و حیانه و در جیانت که امانت کند و هب و در غارت کرون مال و بش و در گفک بینیست

از مرده و مال عامته و در مال عامته نیز قطع ید نیست متشابه با این مال هست الممال مال افیمه
شرکت ها که شارک را در آن شرکت باشد و متشابه حقه والا او موجل ولهم غیر بد متشابه
حق خود که بزرد که آن حق فقد باشد یا نسبه و اگر چنرا یا واه از حق خود دزدیده باشد هم قطع ید نیست
وما قطع فیمه و هبوجالم و انجیه در آن قطع ید کرد و دزد کرد اند بالا که و آن نیز کمال خود
باشد و تغیر نیافنه باشد که باز بزرد و دو دم با قطع ید نیست و مال ذمی رحم محرم من
بعیته و مال خوش محرم را که از خانه او بزرد و هم قطع نیست اگر از شوهر دزد و یا از زن داشت
دزد و هم در آن ولا من نزوج و عرس یا از آن خواجه دزد وجه سید و از شوهر بی به
اگر دزد و هم قطع ید نیست و مکاتبه و از مکاتب خود که در و همین حکم دارد و مخصوصه داشتی
که ادر اینها فی کرده اگر دزد و همین حکم دارد و معتقدم از حال غنیمت نیز اگر دزد قطع ید نیست و
همین حکم دارد و حمام و بیت اذن فی و خواه و حمام و از خانه که اذن کرده باشد او را
بدرا آمدن در آن خانه ولا آن لمحه بجهه من دارد نیز قطع ید نکند اگر از سر بردن نیاد
باشد او تاول من به خارج یا پدست کسی دهد که در بریدن سراسرت او ادخل
یده فی بیت و اخدر یا در انگردست خود را در خانه و بگیرد و چنیزه را و خود در در بیا پدر
او طرصره خارجه من کلمه خیره یا بشکافه همیان را که از آستین دیگری سر بردن آمده
باشد او سرق حمل من قطعه را بزرد شتر را از قطعه را شتران او حملی یا تیگ باز بینش
که دزد صورت نهاده قطعه اون حفظ ربه و قطعه ید نکند اگر نکاره میداشته باشد آن
تنگبار راصح او او نام علیه یا خود خحته باشد بربالای تنگبار راصح آن که دیگر
قطعه ید هست او شق الحمل و اخذ منه شیئا بشکافه تنگبار را بگیرد چنیزه را او ادخل
یده فی صندوق او شتم یا دو شتم و دو قیمی در آورده و سفت خود را بزرد

پیزیر یا و اخیر من عقصوره دار فیما معا صد بابی دن آر و از عقصوره دار کرد آن سرا
عقصوره باشد یعنی خانها ای جتما بیان سرا و مراد ساز نیست که حکم در سه داشته باشد و هر یک
از خانها کسی و گیر باشد که اکنون بیان سر حکم نجرا دارد او سرق صاحب عقصوره من اخیر
یا بدزد و صاحب خاتمه دیگر از خانه دیگر از این سرا او نقی شیائی فی الطريق یا بنید از پیزیر یا
از سر در راه حکم اخذ بعد ازان از راه بردارد او حمله علی حمار یا با کند از از بر قیسا قاعده اخراج
نهس براند حمار را و بیرون برو آن ازان سرا و عصور تهاتی قطع ییهت فقط میم اساقه
من زند پس بزند دست راست وزد را از بند سره است و وحکم دواغ کنند او را برو خش داش
تا خون باز است حکم رجله المیسرے بعد اذان پا س چپ او را بزندان عادگر و دیم بزند دزد
کند فان عادتاً اشکناش لابل کتف حبس پر گرسیوم بار و زدمی کنند کنند بلکه او را زندان کنند
حتی تیوب تا تو بکند و متوجه حضویت المالک و شرط است قطع یه خصوصیت مالک و طلب
کردن مال را و قطع یه را و ذمی یه حافظ کا المجموع و نحو یا ای خصوصیت و خوی کنند
متصرف کنگاه آبان و امانت دار مال پا شد و مانند مثل غاصب و ما قطع یه ایان نقی و
والا خصوصی دان چیزی دان قطع یه کرد و اند اگر باقی باشد را کند از بمالک داگر باقی نباشد
صادر نیست وزد جون قطع یه او شده و مخصوصیم قطع الطريق علی معصوم یعنی مسلم
یا ذمی که بزند و ببرداره را بسلمان یا ذمی فاخته قبل خدمال قتل پر کمیرند او را بر از
گرفتن با و کشتن کسی را حبس حتی تیوب او را حبس کنند تا تو بکند و ان اخذ فصیب
کل و اگر اخد مال کرد و فصیب هر کیم مقدار نصاب سرقه باشد قطع یه و رجله من جمله
بینه نوشا و لوبای او را خلاف یعنی دست
و اگر راه زدن کسی را کشته اما مال گرفته قتل حد ایکشنند او را از جست حد که اگر صاحب خون

خنگو کند هم با ان استفات گفته و اجراء حد گفته و معه و یا قتل آگر زیر باش گرفته قتل اهدای گشته
او طلب یا بحق آور نهاده اقطع یا دست او را بر زندگان گشته او حلب یا بحق
گشته او را بعد از قطع

كتاب الجماد

الجماد فرض العین ان بحکم الکفار جماد فرض عین هست اگر خوبم گفته کن فتح ج المیہ
والعید پس بیرون رو و خورت و بندہ بلما ۱ ذن بی ذن شوهر و خواجه و فرغ کن
پدر او فرض کغایت است جماد در ابتدا هجوم ان تمامی بعض سقط عذر الباقی
چون بعضی آور و ندازد ممکن است ساقط می شود و ال اثمه و اگر بعضی سیحانیا درونه هم است
و گنه گازند لاعلی صبی و عبد و جماد فرض نیست بر کودک و بندہ و امرؤه و اعمی و پر زن
و نابینا هم فرض نیست و تقدیم و قطع و برسی که بر جای باندو و بر دست بر پیده نیز جماد نیست
فتح اصر هم ویدعو الی لاسلما هم پس حاضر می کنیم کافرا و نجاشیم ایشان را بسلام فان بوا
الی الجیسته پس اگر لبر هلام با گفته خواهیم ایشان را بجزیه فان قبلاً افلهم مالنا و علیهم مال
علیینا پس اگر قبول گفته مرا ایشان راست انچه ماراست از عصمت مال خون و بر ایشان
انچه بر ماست از عصمت مال خون و بر ایشان هست انچه بر ماست از حدود و تھاصص و ان بوا
فعلاً تلهیم پایه ملکهم داگر سر باز تند از قبول خبری او سلا جنگی کفته و قتل نکنیم با ایشان با انچه
بلکنند و هست ایشان را قطع شحر هم و در هم و بزندگی ایشان را وکشت ایشان را
بلکن عذر و غلوی و مشکله و ایشان را نکنیم با ایشان فریب و سیم ایشان را یا جنایت کنیم و مال
غیر است و می نکنیم بعنی اغضای ایشان را ببریم و روی ایشان را سیم کنیم و انچه بسب
عمرت عجب است و آدمی قتل علی جزر عن القیال لا مملکته و می نکنیم بکشیم را که عاجز باشد

از قبال ملک عورت حامله را و دارای فی الحرب یا کسی را که صاحب رای و تدبیر باشد
و در جنگ و از اعمال یا صاحب مالی را که بجهت آنگزیر و سبیب مال مردم را او را گرفت
اید آن و پدر خود ملکه کافر باشد باید که نکشد و را بند او بی آنکه در مقابل محاربه و را آبد و دقیع نتواند کرد
او را گرفت و اخراج مصحف و امراء الامانی حبس نمیون و بآنکه بسیرون بزندگی
و تغورت را بآن خود در شکر گز آنکه مین باشند و لفظاً مکنیم یا ایشان اگر خبر
و صلح باشد و بالمال عنده الحاجته و صلح بال مکنیم نزد حاجت و میدان کان
پس ففع و بجزی نذر یعنی صلح را اگر ففع در آن بنیم قفا نهانم قبل بنتیان خانواد مقائله
و جنگ مکنیم یا ایشان پیش از برآنداختن صلح اگر خانات کنند بسلمانان و حصالحوا التم
بلماں و حصالح کنند بر تد که از دین گریسته نهون و باشند بی مال و امان اخذ لا یتر تد طاکر
گرفته باشند از مرتدان و باز نگیرند ولا یساع سلاح و حدید و خیل معهم و فخر و شند
سلاح و آهن و هرب پاکا فر و لو بعد اصلح و اگرچه بعد از امان صلح باشد و صح امان جبه
و حرره و درست هست امان دا زن کافر یا مرد سلمان بازن باشد امان دهد و را فان کا
شر از بند و گل امان دادن ایشان باشد و مصلحت باشد بر آن داشد از ارا و ادب و ادب
کند امان دهند و ارع امان الذمی و ولد انتاج معهم و لغوه امان دمی و پیر
نمایر سلمان که با کافران باشد و من سلمم ثبت و لمم یا اجر و آنکسی که سلمان شده و بین
کفار و بیان سلمانان تحریر نکرده امان او نیز لغو و بی اشتہت و صبی و عبید مجورین
قی امان کودک و بند و که ممنوع باشند از تصرف و محبوث و امان محبوث لغوه است و

بی اشتہت

فصل ماقیع عنوه سمت الاما م بین الجیش آن وضع که فتح شود از

بل و کن از پیغمبر و جنگ بصلح قسمت کند آنرا امام میان لشکر اسلام بعد از آنکه جنس گرفته باشد
 ازان دو شرسته باشد آن اراضی او از اینجا علقمیه بجزیره و خراج با فسرا و هتلان
 دیوار را بدان موضع و جزیره و خراج گیر و از املان و هی یعنی از روی ایشان نبز کرند و از
 آراضی ایشان خراج گیرند و قتل ای اسراره است از قدم او تر کم احراز قدمیه این باشید
 اسیر از را که از کافران گرفته باشند یا بندگی نمایند ایشان را باگذارند ایشان را ولقی سنجان آزاد
 نمایند باشد ما را بر ایشان و ایشان نیز با اسیران ماجنیون معامله کند و حقیقت هم و خدا
 در و هم ای داری هم و حقیقت نمایند بیرون نگفته ترک کردان اسیر را که در راه است و قدر ایشان را
 هم غبول نمایند تو ای خلیقه حی بعد از آنکه مقابله و جنگ تسلیم یافته باشد و بزرگ کردن و باز
 گرداند اسیران بدهیار کفر هم روانیست بعد از تسلیم عماره و سمعت هم شتمه الا ایداع
 در روانیست قسمت غنیمت در دار حرب گردد سیما ایانت که چون بدیار اسلام رسدازد و
 گیرند و نیست کنند والر و اودا و مدا و اتفاق هم شمه بلقا تل فیسه فریاد و سوگواری که لا حق
 شود بلشک اسلام در دیار کفر حکم مقام طلاق و غنیمت گرفتن لاسوق اهم مقامات نه باز آ
 که مقامات نکند ولایمن مارت شمه و نه آنکه که مرده باشد در دیار حرب گردد غنیمت هم
 نمی برو و نزد امام شافعی حاگر بعد از آنکه نهرمیت و گردنیز کافران مقدور شد و بسیار داشتند
 دارند و حصه برد و دارند قسط مخفی هم من مات فیها و میان نمیشود حصه غنیمت آنکه که
 مرد اینجا یعنی در دیار اسلام و خل لسانه طعام و علف و حلال است ماما اینجا یعنی
 در دیار حرب خوردنی از غنیمت و علف چردیدنی از مال غنیمت و هم و خلط نخون
 و نهرم و سلاح به حاجت و سلاح که با احتیاج باشد لاید الخرون حنها و
 حلال نیست این تصرفات در مال غنیمت بعد از بسیار دن آمدن از دیار حرب و میان اسلام

کمتر عصمه فضیله و محیا به آنکسی که سلمان با شده اینجا یعنی وردیار حرب و رپاه اسلام در آوردن نفس خود را طفل خود را و مال ام معه و مال که بادست اراده شهه مخصوص نمایند و بیست پرورد مال ام مخصوص یعنی مسلمان یاندیشی ولطفار سه همان وللراجل سه هم و مرسوار را و سه هم و بیست از غنیمت پسیاده را کیس هم و عتیره و قسته مجاوزه الدار و اعتیار کرده آن و زیکم سواره پسیاده وقت مجاوزت و در گذشتمن را از سرحد دیار اسلام بدیار حرب لاشه و الوقت ز وقت حاضر شدن را بینگ گاه و الخمس للهیم والمسکینین او بن السعیدیل و پنج یک غنیمت مر تینهان و سکینان و سافران و راه گذر یاز است و قه و قه فقره و ذوق القبی علیهم و لا شئ لغفیه هم و مقدمه هم و از زده دیکم غنیمت فقره اکد و لایقی و بینی پنجه بر صلی الله علیه وسلم خواه آرزو خواه شیخیم باشد خواه سکینین خواه ره گذری و چیزی نمی رسد از خمس غنیمت تو نگلی که از اولاد نشینی رسول پا شد صلی الله علیه وسلم و من خل وار زکم واد عار خمس دل آنکسی که در آید در دیار حرب و غارت کن پنج گویی گیرند ازان مال لام من لا منعده ولا اذن آنکسی که شکر نزیت سرا و وازن از باد شاه بینان کمیکسی یاد کس بدیار حرب در آینه می اون با دشاد و چیزی که گیرند ازان خمس گرفته و دانیست ولما ماصان مفیض و وقت القتال یعنی مردم را روت که چیزی زیاد و مقدار کند از نصیب غنیمت در وقت چنگ که می فریج محل سپر گیرد و اند امام اشیخها مرکسی را چیزی زایدا علی سه همه زیاده برضیب و کا السلب مثل سلب خواه و مانند سلب اینچنانکه گوید شکر را که شمار اربع و بیست بعد از خمس شما مسیل ب مرکب و ما علیهم اسلوب مركب بست و اچه بر مرکب سوابت

فصل بیک لعنة الكفار بعضها اموالهم و اموالنا یا لاستیلا و الانتهاء
شمار هم بالکم شیوه بعضی کفار بعضی را و مالهای ایشان را و مالهایی ما را که مسلمانیم

جیب غلبه و استیلاد اورون بدیا رخودلا و سند نام مالک نهیشود کفار زن مارا و تمایع آز درا که مد بر
و امام ولد باشد نیز مالک نهیشود کفار و عجیب دلایل اتفاق و بندگ کریخته مارا نیز مالک نهیشود ملکیک
نهیشی خرم و ما بهو ملکیک و مالک نهیشی که سلامان نیم بعد و در آوردن بدیا راسلام افزاد
که از اینجا ملک ایشانست و مکان خدمتیها باشد اخنوع بلاشمی این لکم هم عکس و اسی که بیا بدل
خود را مادر میان مالک که از کافران گرفته غنیمت گیرد آن مال خود را دادن قسمت اگر شان
قسمت غنیمت گرفته باشد و با قسمت امان قسمت و قسمت گیرد و اگر قسمت کرد و باشند غنیمت و
با غنیمت این شرکم تا جریمه و تبعن گیرد و اگر خریده باشد اپنیز را ناجیه از کافران در وار حرب
و بدیا راسلام آمد و در باشد اسلام شفعته محابا نمایند و که ملک کافران باشد و سلمان شود و در
ویا در حرب و بیا بده بدیا راسلام او طبع علیکم یا علیکم یا علیکم یا علیکم یا علیکم یا علیکم یا علیکم
که در ویا در حرب سلمان شده که عییش سلمان شرک و کافران است امن هنرا و ادخله وار هم سجنون
نیز سلمان که خریده باشد او را کافر که امان خواسته در آمده در ویا راسلام و بندگان
خریده بدیا کفر بردا آزاد نهیشود بندگ نذکور نزول امام یحییی فخر طاف مصطفیین را حمّم اللہ
ولا تیحریض ما جرنا شه له و حمّم و مالکم و باید که تو خس کند تا که ما انجا یعنی در ویا حرب سجنون و
ما اکفار ای او اخند ملک ماله او خویی علیکم گر قدر تکمیل شاه کفار مالی جرما یا غیر با دشنه
گیرد و علیم با دشنه تکند که اکنون اگر تا جریمال کفار تو خس کند رو داست چون قضیی محمد از خا
کفار شد نه از جانب ملک اسلام و ما اخراج ملکه شرک فتح مددق و اخچی بردا آورد تا جریا بطريق
کفار از وبار کفار بدیا راسلام مالک نهیشود آخچی بردا لایکن حربی هنرا سنته وجای
نیزه دریه را انجا یکسان و بدیا راسلام و لیلی لیان قسمت هنرا سنته گونید مرا و را یعنی
کافر حربی را که اگر مقیمه نهیشود انجا یک سال پیفع علیک الحجریه وضع میکنم پنوجریه را و

میتواند این که کمتر از یک سال مدت تغییر کند برای وضع خوبی قان اقامه نشسته فرموده
لی شد که این برجسته پس از گرایاقامت کنند یک سال پس از حکم ذمی دارد و آنکه بازگردید
و حبیب پسر است آنکه حکم ذمی هیگر نقض عهد او را نیست و خبر پا از این بیگونی که از ذمی نیز بد که
اور امکانشند و لایخ خیر خوبی و صفت الصلاح و تغییره مهند خوبی را که وضع کردند بصلاح واذا غلبوها
و اقر علی مسلم کوهم و چون غلبه کنند برقار و قرار و مهند ایشان را بر ملکهم اسے شان پیغام علی
کتابی مجوہی و دشمنی عجمی طهر غناوه وضع تغییر کنند بر کافر کتابی که کتاب داشته باشد
مشتاق بریت و انجیل و زبور و برجویی بینی کبری که از اهل کتاب نباشد و بیت پرسنی که از عجم باشد
نه از عرب و طاهرا برایشند غنایمی او و هر یکی ازین سه طایقه عیتی مال سیار داشته باشد که محتاج
بکسر نباشد و بعضی گفته اند که غنا و طاهرا آنست که ده هزار در مردم داشته باشد لکل سنت
شما نیمه واربعون در همان راسته رسال حمل مشتقت در مردم نظره در هر ماه چهار در مردم که
چهار ترکه و پنج دانگ باشد تجذیب اعلیه المتواتر این مصطفی و برسی که میان جای باشد
و غنا نصفت آنکسی که طاهرا غنی باشد پرسنی بیست و چهار در مردم که در هر ماه دو در مردم باشد و
علی فقیر یک سب ریحه و برقیر که سب میکند پنج چهل و شصت که دوازده و هر یکم باشد در راسته
که ما یک در مردم باشد لاعلی و تی عربی نه بریت پرسنی لله عرب باشد بینی او را بجزئی
امان نهند قان طهر علیه اگر تخلیک کنند بریت پرسنی که عجمی نباشد و طفله و عرسه
پس زدن فرزند او حکم غنیمت وارد یا سیرے گیرند و میان یشکار اسلام فرموده کنند دلا
مرتند فلان یقین منها الال اسلام و السیفیت وضع خوبی نکنند بر مرتد نیز و مرتد است
که از دین اسلام برگردند و باشد پس قبول کنند از بیت پرسنی که عربی باشد نه عجمی و از
مرتد مظلوما مگر مسلمان را او السیفیت یا شمشیر زدن برایشان را و مقاومت کردن دولا

علی راهیب لا نخلط محبی نیز ضع خبر نکند بر راهیب یعنی عاید گو شنیده شین که اخلاق
نیکست بر مردمان و بگوک یا مانع و امرأة و مخلوق بر زینه نبده و اعمی و بر نایسنا هن
در گرته که بچای مانده باشد و فقیر لایک سب بزقیر کی سب نیکند هم و ضع خبر نکند و سیقط
پالموت والاسلام و ساقط میشود خبر بیعیب هو تاکسی که بروی وضع خبر یگرده
اند و بسب سلمان شدن او خریزنداده ساقط میشود و تداخلیان التکار و بهم در میان یه جزیه
سب سب بکر شدن یعنی اگر دو سال گذشده که خریزنداده باشد یکیه خریزند کفایت نیکند
ولاشدیده و کفایت شد فدار ناو با یکی که احداث نکنند بعیه یعنی جهاد تکاه یهود
و کفایت یعنی عبادت گاه و فشارے که نهت علیه سلام در دیار اسلام با یکی که آینه بعدا
بنانکنند و لهم اعا و لم تهدم و نیکنا میدانند که بعیه و نیس بود و یعن شده آن را محارت کند
و یمیز الدجی فی کعبه و در کعبه تبریز کنند کافراز که خریزیده در لباس افق و در مرکباد و سرمه
و در زیر لباس واحد و سلاح او را نیز نیز کنند فلاییر کی ستم عمل سلاح پر با یکند و من اسپ سوزشند
و سلاح بسته بیان مردم نیاید و محل مشغول شود و قیصر الکنیه بعیه و سفاره هر ساز دفعی را و انکار و
رسیمان نظر و اسپ به قدر ایشتان آزادی که ذمی که برمیان میشند و خیز نار و سر کیب
علی سرخ کاکا و ف و سوار شود و می بیان میشانیان و مینیزت شیا بهم فی الطريق و
بیان کنند زنلاهی زمین را سلام و راه او الحمام و در حمام نیز باید که نیان باشان ایشان ایشان
مسلمانان جدا مانند و علیم و مدرم علی رو سه لیل استغفار لهم و فشاران تعین کنند
بر پرها بایشان تا استغفار نکنند برای ایشان و مصرف من ای خیریه و اخراج
و مصرف چیزی که از کفا میگیرند و مصرف خراج که از ربا میگیرند و ما اخده مثلا هم ملا جزء
و از پیشگیری نداز کفار بی جنگ صالحان محله ای صلح است اهل هلام است که سه شفیعه متشکل هم

ساختن رخته که بیار اسلام باشد و پناه جسیر میشل بن اکر دن پلک زاده گذر اهل اسلام باشد
 و رزق العلماء و العمال شکن ق علماء اسلام و تعالیٰ کاشتہ صدقات میکند ایشان این تقدیر
 عکال ایشان باید داد که از مال صالح او مقاومت و در تیم میشل رزق محدث شکریان اهل
 وزارتیه دانلود اغیار شکریان علماء متعلمان هنر ارتاد والیعما زیارت عرض علیه اسلام
 و کشف شبته و نکسی که مرتد شده بینی از دین اسلام برگردانه و نجوز بالله عرض کنند بر وی
 اسلام و داد گفته شبته در آنکه داشته باشد فان استهمل پس اگر طلب مطلب کند حبیب
 تکلیفه امام حبیب گفتند او را سه روز فان تاب فیما قبل پس اگر توبه کند از وی قبول نمایند
 والا قتل فان گرفتار نکند او را بکشد و هی بالتبیری عن کلدین سوی اسلام و دین توپیست
 که شیراکند و بیزاری کند از بر وینی که خیر وین اسلام باشد او امتحان ایه یا ازان دین کربان
 نقل کرده و قتلهم قبل اعرض ترک نمیبین کشت مرتضی پیر از عرض اسلام بر وی سه ترک مستحب
 است بل اصحابان ای ائمه اصحابان باشد کشتند خون اور او نیز ول ملکه عند ماله موقع فاوز ایل
 میشود ملک مردم از مال او را میقوت فان هلم پس اگر مسلمان شود خود میکند ملک
 او و مال ملک او میشود و ان مات او قتل او لحق بد از هم و حکم به او گیرید مرتضی پیر از
 اسلام یا کشته شد یا لحق شد بدیار کفر و حکم کرد حاکم کل حق شدن او بدیار کفر غیر حق مدتی
 آنرا میشود و بند که او را بد بر ساخته و گفت که بعد از مرگ من قیام ناده و ام و لده و بند که کاز مرگ
 فرزند زاد و این آنرا میشود و حلق پن علیهم و حلال میشود و نقد باید داد که وینی که را
 بیمه او بوده بر وی و کسب اسلام و کسی که در حالی اسلام کرده هست دو ارشت اسلام بوارث
 مسلمان ای پیر سد و کسب رده فی وکسی که در حالی مرتد شدن کرده هست حکم
 نشیمت دارد و قضی دین کل حال من کسب ملک و داد گفته دین بر جال را از

حوال مرتد از کسب آن حال و وظیل محل حذف و بطل است نکاح مرتد و ذبح او و صبح
طلاقه و استینلا و درست هشت طلاق مرتد و ام و لد ساختن مرتد بعثت اگر فرزند کنیزک
خود را بخود خواند نسباً و ثابت می شود و کنیزک ام می شود و آزاد می شود و بوقت بیمه و معاملات
آن اسلام نقد و موقوف هست بیع مرتد و معاملات او اگر اسلام نشده درست می شود
و اان مات او قتل او لحق و حکم پهلوی و اکبریه و باکسره شدید پیوست بدایار حرب و حکم
کرد حاکم به پیوست ا و بدایار حرب باطل می شود و بیع و معاملات مرتد فان جام اسلام قبل حکم
فکانه کلم مرتد پیر اگر امده بدایار اسلام پیش از آنکه حکم کند پیوست ا و بدایار حرب گواک
مرتد نشده و اان جا بعد ا و الگری باید مرتد با اسلام بعد از آنکه حکم بالحاق او شده باشد
بدایار حرب و ماله منه و رشته و حال اگر باش و با اشتراک و با تفاوت شد و تلفت نشده باشد خدھه بگیر باش خود
را از وارث و اگر تلفت شده باشد مال مرتد و حال ارتداد بعد از اسلام تا اان نمیرسد و
لایقیت مرتد و باید که نکشنده عورتی را که مرتد شده و حبس و حبس کنندی تسلیم تا اسلام
شود و صبح تصرف نماید درست هست تصرف زنی که اسلام کشته باشد و رمال خود ترک سپاه
لور شده و کسب حال اسلام و حال ردت آئین بوارث آن زن میرسد و صبح ارتداد
صیغی تعیقی درست هست مرتد شدن کوک که عاقل باشد و اسلام داشت و درست هست
اسلام کوک که عاقل باشد در احکام زیا و آخرت و بحیر علیه ولا قتل این اینی و بیع
کنند کوک عاقل با اسلام نکشند اور اگر باید کند از قبول اسلام والبغاوة و دم مسلمین
خرج عن طاغیة الاماهم و بفاتت يعني جماعیت که بپایاده شده باعی باشند قولی اند از
مسلمانان که از فرمان حاکم بیرون رفتند باشند قید عیتم الی حقوق دیپس باید که بخوانند
ایشان را امام بپایشتن بخطا غبت خود و بکیشیت شدیده هم و دور کند شبهه و جمهه مخالف

ایشان نافران است خد و اجتماعیین پر اگر موضع را طن گیرند و اجتماع کند حل لانا قسم ایشان
 اپید او حلال هست ما را مقام تکمیر ایشان در آینده او محترم علی چشم کنم و چنین کنند یعنی تباکشند
 قتل را بر مجرم وح آن جماعت کلاغی شده اند تبعیج موالمیهم ایشان کان تمم فتیه اگر باشد
 مرا ایشان را گرد و بی وید و گارسے از پی رو نده و گر صحنه مجرم وح ایشان را تباکم کنند و گر صحنه ایشان
 را از پی رو نوند و لایبیه فر تیهم و با سیرے نگیرند و رشته ایشان را وحیبیں ماله هم ایشان تیولوا
 و حبس کند و سکاوه و ارنداش ایشان را تا وقتیکه تو پینند و استعمال سلا احتمم و حلیم عذ المعاشر
 و استعمال زو بایند و سلاح و ایشان اور وقت حاجت و بلاغ قتل عادل و با غمی که کشته عادل
 را ان او غی حقیقته و رنه اگر دعوی تحقیقت خود میکند میراث می برد و ازوی همچنانکه کویه
 که قسمی اور افکاری کشمن برق بود کم عکسه سخنچانکه در صورت عکس نیز میراث می برد که عادلی
 با غمی را بکشند یعنی از میراث می برد اولاً یکیب شی قتله با دفع مشله و واجب نمیشود
 چیزی بکشتن با غمی خود را بجایت با غمی دیگر نمیشود

کتاب الجنایات

القتل العمد ضرب قصد ایما ایضر قل الا جدار و جایت بدی هست که کسی همادر شود
برین قسم هست کی قتل عمد هست وقت عذر زدنی هست لقصد بجز کی اعضای را از هم جدا
میکنند کفار مثل آتش و محمد و روحانی که تبر زنده باشد ولو متصل خش بآگر جهه از چوب
باشد و په یا شکم و باین قتل بعد گناه کار میشود و یکیب القو و لا کفاره و واجب
میشود و تصالص و ترد امام ساختی رح ولی مخیر است میان دیمه و قصاص شدیده
العد ضرب به قصد ایغیر ما ذکر و قتل شبهه عذر ازوی هست لقصد بغیر انجه مذکور شده و
قیمه الا شتم و لکفاره و دقتل شبهه عذر واجب نمیشود گناه و کفارت و دیمه

علی القائله و دیت معاطه و اجیب میشود بر عاقله بغيرهی معاطه و عاقله و میتن نذکور خواهد شد انشاء
الله تعالی و هنری وون نفس عد او شهنه عد در آنچه ما دون نفس هست حکم عد دار و شهنه عد و دکه
قصاص او حبیب میشود و فی المخطا فعل اوقتمد او این قتل شبه عد در قتل بخطا و قسم است یکی خطای در
فعل و کی خطای است و قصد اکرم به عرض افان صائب دیوان مثال خطای است که فعلی شدم و
نشانه می ازدخت برآمی خدا و سلطنته صید او و حربیا یا سلطنتی رسیده گردان اشتباخت
او را صیدی یا کافحربی زین مثان خطای است که و قصد واقع شود و ماجری مجرمه ای قتل جباری میگردد
خطا باشد که تم سقط علی آخرفات کفار و همچو کسکی درخواب کرسی اشتد و ناسی بسر و کفاره است
و قتل بخطا و در آنچه جباری مجرم اخطا است و دیجه علیها و دیت نیز و اجیب هست بر عاقله قتلک جباری
باشد و مجرم اخطا و قتل سبب که فخر بر یخپرس و قتل ایشان چاد و غیریک
خود و ماندان مثل هنادان منگ و غیره لایک خود و دیته علیها دیت و اجیب میشود بر عاقله
والارمله نهاده براحت نمیسرد و تبع کلی مصدر بمنزل مکروه قتل سبب کند محرومی از میراث و محرومی شدید
بنجافت قتلها سے دیگر که موجب حرمان نمیشود است و نقسان الصیغی والانتهای الرقابی
والاعجمی و نقسان کودک و موذن بودن و بندگ و دیوانگی کوری والزمات در جای ماندنی
و کفرالذمی و کفر خبیری و و نقسان الاطراف و نقسان بودن بودن بدت و پایی بد رفی
القوه و بد زاید است و حکم قصاص بیشتر مکشیده صحیح را در مقابل شتن بیاریا کور جای مانده
باشد یا منگ و آنچه نذکور شد ولا یقاوی سیده بملوک قصاص اینکه خواجه را بند و لوم شرک
اگرچه پنهان شرک باشد و بالولد و عبده و پدر و مادر را برای فرزند و قصاص اینکه شد و باید بیش
فرزند تیر قصاص اینکه شد و مکاتب شیر فاده دورت و سیده و مکاتب تیر قصاص
آنکه شد که مالی که بد اکتباشت او شود یا او اشتباخت باشد با وجود این پایی و هی قصاص اینکه شد که

اگر وارثی داشته باشد آن مکاتب و رای خواجہ نیز داشته باشد جب اگر خلاف است میان
صحابه یعنی ائمه علیهم السلام چهین که این مکاتب بند بوده که کشته شدی چهین قتلی آزاد بوده باشد
اگر اد بوده باشند همچنانکه امیر المؤمنین علی و ابن مسعود رضی اللہ عنہما گفتند اند پر ولایت
قوه وارث راست اگر بند بوده باشد همچنانکه زید بن ثابت رضی اللہ عنہ کفته ولایت قوی
علی خواجہ راست پس مشبهه شد اگرست که حق خود است او راست پر قاتل اقصاص نکنند
اما اگر مکاتب امکنسته بقصده مال فنا باشد مراود وارث غیر خواجہ نداشته باشد مرید را ولایت طلب
قصص است زاده امام ابو یوسف و امام ابن حنفیه رحمہما اللہ تعالی و امام محمد بن جعفر گفتند که قصه
نیست و نیز صورت همچنانکه مکاتب باشی کشته شود و مال فنا نداشته باشد بااتفاق خواجہ را ولایت
طلب قصاص است همچنانکه بند بوده که کشته شده بااتفاق و قوی سقطه ورثه علی بشه
و سقطه است یک پیراث باید آنرا بپر خود همچنانکه مکشند پدر و مادر پسر خود را ساقطه است
قصاص کجته حرمته ابوه ولایقا و الاییف و قصاص نکنند مگر شمشیر و استثنی
الکبیر شیخ اکبر الصعیر داشتند قصاص معمتواند که کبیر پیران کبیر شدن صغیر قوه واله
قصاص در اک مشترک باشد میان صغیر و کبیر و نزد صاحبین روح روانیست قصاص کردن
با صغیر که نشود فی قتل مسلمیت سلمان طنه مشترک کاغذ التقادم صحفیین کو دشتن
سلمانی را گمان برده اد رامشترک در وقت ملاقات معن مسلمانان مشترکان
الکفاره کفارت واجب نمیشود قیمتی که صحفیان مسلمانان و مشترکان بهم خلوط باشند اگر
صحفیان جداب باشند مسلمان و میان صفت مشترکان رو و کشته شود چنین واجب نمیشود
خون او بد راست و فی موت لفیع افسه وزید و سعی و دربوی که بجعل نفس
مفصول باشد لفیع زید لفیع دوزیر باشد و حینه لفیع گزیدن مار زیر باشد تملث

الدینه علی زیده بک دیت و اجب بزرگ شیود ولاشی تفصیل مکلفت ته رسیفا علی مسلم
او عضدا الانمارانی مصحر خیزی واجب نیت بحسبت مخلفت یعنی که عاقل باشد باشد و شیر
برینه کشیده مسلمانی یا خصمی کشیده مسلمانی که کسر پر زور باشد در غر که کشته شود کسی در رفره دفتر
غصب باشد کشته شود و خون او بدینیت والدینه فی ماله فی غیر مکلفت و دیرت و مال کسی
هست که کسی را بکشد و عاقل و بالغ بباشد از ماله دیت گیریه و اقیمته فی قسم حمل صالح
علیه قیمت شدن واجب بیشود و کشتن شترو حمل که کرد و باشد کشیده و سبیل القوو فی
ما و مادون التفسر واجب بیشود و قصاص در آنچه دونفسن باشد ان امکن الهمایة اگر
نمکن باشد مماثلت لقطع الیمن المفصل بمحض بیدن دست از بندگاه والرجل و
مثل بیدن پاری از بندگاه و ما و مادون الافنت و مثی را از زمه والا ذهن و مثلین یعنی
کوش و کل شتجه همیکن فیها الالمایة و سمجھیه قصاص کند در هر کسی که در دین ممکن باشد
مساوات و عین فایمته ذهیب ضحو و در چشم کسر جایاشد و وقت باشد روشن انانیز
میاده نمکن هست فتح محل علی وجہ قطعن طبیعی بگرداند برروی او پیشه سر و تقاب
عینه نمرات محکمات و مقابل سازند چشم و رامینیگرم لامان قلعه و مساوات نمکن
نیست اگر کنده شده باشد چشم ولا فی عظمه لا اسن و مساوات نمکن میت در استخوان
مگر در زدن قلعه ای قلعه ای قلعه ای پس نمکنند و زدن را اگر کنده باشد و زدن او را نمکن
در کافی و نهایه و کفایه گفت که بسویان ساینده که در کنده مساوات مشکل هست و تبرد ای
کشت و سویان کنده اگر شکسته باشد و زدن کسی را ناماوات شود و زایدیه رخ
و امراء و قصاص نیست در ما و مادون نفس همیان مردوزن عجیب میانه هواز او وحشیانه میانه
و تیپه نیز در ما و مادون نفس قصاص مساوات نیست و فی الحجایقه واللسان والد کر و تھنین

قصاص عاملت نیست میان سرکشی که بازدرون کله رسیده هاشدگانست و قطع لسان و ذکر نیز قصاص نیست الا من الحسنة مگر از حقنگاه بردن باشند که اکنون مساوات نمکنست و خیر محظی علیه بجز سازند محظی علیه یعنی کسی ارجایت کرده اند میان قصاص حق دیت ان کانت یه القاطع ناقصته لکه برآشند که برند و دست اوست تمام و ناقص لسی آن شخص مخرب است دست ناقص او را بر داده است گیرد و القبیحه سیده عجب ما بهیں قوی امسمع لائسل سرکشی که غار سد میان دو طرف سرکشی شده رانه شکنند و یعنی سلوک لان تربا شد و میقدار جراحت مساوات نشود زنی سورت نیز خیر است میان قصاص و نیست و سقط القو و بجوت القاتم ساقط میشود قصاص بمردن فاتح بعنود و این بحث و بخوبی در اصل از اولیا مقتول نیز قصاص ساقط میشود ولبسی حضرت من الدیتیه و مریاقی راحضه میر سازدیت و قتل جمع پیغرو و بکشند جماعی را که با اتفاق کشید کسی را بکشند بعد و بالعكس و عکس این نیز که اگر کسی جماعی را بکشند او را در مقابل کشند فان حضروی واحد قتل لم پسر اگر حاضر شود کی از اولیا مقتولان کشند قاتل را برآورده و سقط حق الباقيین و ساقط میشود حق باقی اولیاء و لاقطع یه ای این بسید و نیز دو دست را در بر بر یکی است و یقا و عبده ای اول قوی و قصاص کشند بنده را که افراد کشید بقصاص نیز را که اول بنده در مال معتبر نیست اما قصاص معتبر است جمیت اند محل نیست و در حق قصاص و من رحمی عدداً فشنده ای آخوند و آنکسی که تیرزند و بحمد و آنکسی که قشید او داشته بگذر دو بدیگرے نیز رسود ماتا و هر و بیزند قیص المأول علی القاتله الی ای ای ای قصاص کشند تیر ای ای ای را برازی اول و بر عاقله او دست هشت برای ای ای ای و من قطع فرعی عن قطعه فمات مشهده من قاطعه دیتیه و آنکسی که دست او را بریند

پس غفوکرداز دست بر سیده خود پس موافان قطع فها من هست برند و دست اودیت اورا
لو غفی عن الجنایت او عن القطع و اگر غفوکرداز جنایت یا از دست بر سیده وما یکدشت
منه و اینچه حادث می شود از بریدن دست فهمو غفی عن النفس پس آن غفوست از جنایت
نفس نیز فاخطه امن شلش مالم پس اگر جنایت بخطاب است از شلش مالم متبرست
چونکه حکم و صیت دارد و الحمد من کلمه و اگر جنایت بقطع تعصده بود و غفوکرده از جنایت اینچه
از ان تولد کنید از کل مال متبرست بجهت انکه حکم شد قصاص هست و حق ورثه با ان متعلق است
پس از کل متبرست والقو و ثبت بدء للورثه لا از زنا و قصاص شلت می شود و که از ترا
مرور شه رانه از جمیت ارش فلا الصیراحد هم خصم احتم البقیة پس نگردد و کی از ورثه
خصم از قبل نصیری و کالت از قبل ورثه و اثبات حق ورثه ولو اقامه محیه لقتل ابیه
عائیبا اخوه پس اگر کواه گذاشته شد پدر خود و رجای که عائی باشد برادر او محضر
یعییده با پس حاضر شود برادر اعاده کنند یعنیه را نزد ای خیف درج وفي الخطاء والدين
کا و خطأ و دین اعاده نکنند یعنیه را در صورت نذکوره والجرة بحال الرحمي لا الاصل
واعتبار حال نیز ادا ختن دارد و حال رسیحیب الدیتی على من رحمی سلما
پس واجب هست دست بر آن کسی که نمی ازد و تیرے او سلمان فارتند و صلح پس
مرد شد آن سلمان و تیر رسید با و بعد امداده داد و دین همورت نزد امام ابوحنیفه و نیست
می شود نزد حجاجیین چیزی واجب نمی شود بجهت آنکه وقت بوصول تیر مخصوص نمی باشد

كتاب الديات

جمع دست هست که مصدید و دی هست و دلو که فاعل حست محدود است مثل عذر و
جووه هست و در اصطلاح شرع آن مال اگر کوئید که بدل قبل جنایت و نہ امن النہ بیس

الف و نیمار و از طلاق دیست آدمی بنا را و نیمار است که بشر و نیمار سفت مشکال باشد و من النعمة الف
در هم و از نقره دیست نیار در هم است که بشر و در هم سفت مشکال باشد و قاتل نیمار دار و که سرکار خان
ادا کند و من الابل ما تیر و از شتر صد شتر است قاتل نیز است از هر کدام خواهد و بد و بده فی شیوه عقد
ارباع و این صد شتر و شیوه عقد چهار قسم است من بذلت حنایض و لبون حقیقت و حریضی
نبت پنج بذلت حنایض باشد و اینی شتر با ده یکساله و بذلت پنج شتر با ده دو ساله و بذلت پنج شتر ساله
و بذلت شتر با ده چهار ساله و همی غلط این بذلت هشت مخلوط و الخطأ و اخواص من همها و این
دیست صد شتر و قتل پنج شتر با شیوه قسم شو و چهار بذلت از اقسام مذکوره و من این حنایض و لبون بذلت که
و کفار تهماعتیق مومن یعنی کفارت قتل شبهه عدو و قتل بخطا آزاد کردن بده است که مومن
باشد خواه آناد و خواه غلام فان عجیز حمام شیرین ولاد اوگر عاجز بیاشد روزه دارد و دو ماہ
پس ای و صبح رضیع احد ابوبیه سلمه و درست است از اد کردن برای کفار طفل شیر خواره که یکی از ماور
و پدر او سلمان باشد و فی الحنین و آناد کردن بچه که در کم باشد بجهت آنکه کفارت قتل شبهه است
و المراة لصفت الرجل فی دینه النقسو ما دونها و دیست زن را انجیل نصفت برای مرد
تعین شده از دیست در شرح و اجیم بشود و در دیست نفسرو انجیه دون نعمتی باشد که دیست زن مثل
فتح نیار در هم است از نقره و پانصد و نیار طلیل قتل نقسو دو نیار و پانصد نه در هم و دو بست و پنجاه
و نیار طلله و قطعه دی عورت والندمی کامسلمه و کافری که خیر یمید به حکم سلمان دارد و در دیست
و فی الانفت والخشنه پس بریدن بینی و ختنه کاه و کرو و اعقل و درز و اعل و احدی
الحواس و کی از حواس خمس که بینایی و شنوایی و گویایی و بوییدن و حس المحس و ذوق
است ولسان و قطعه زبان این منع اولاد اکثر الحروف اگر یانع شود اول اکثر حروفها
والمحیته و در تراشیدن ریش و شعر الرأس و در تراشیدن موی سر برای ریش که نرمید

كل الـ مدـيـهـ تـامـ دـيـتـ وـاجـبـ مـيـشـوـ دـكـمـاـفـيـ الـأـسـيـنـ فـقـاـهـوـيـ الـبـدـانـ مـشـاـنـكـهـ دـرـدـنـانـ
 اـزـآـنـچـهـ وـرـبـلـانـ دـوـسـتـ لـفـصـفـ دـيـتـ وـاجـبـ مـيـشـوـ دـمـشـكـ دـيـتـ باـيـكـ حـشـمـ وـفـيـ اـسـفـارـ اـسـيـنـ
 وـورـازـلـكـمـاـيـ پـيـزـنـيـاـمـ دـيـتـ وـاجـبـ مـيـشـوـ دـوـفـيـ فـقـاـهـهـاـ دـرـيـكـيـ زـلـكـ باـچـمـارـكـ دـيـتـ وـاجـبـ مـيـشـوـ
 وـفـيـ صـيـعـ عـشـرـ يـاـ دـرـيـگـشـتـ زـانـگـشـتـانـ دـوـسـتـ يـاـپـايـ يـكـ دـيـتـ وـاجـبـ مـيـشـوـ دـوـفـيـ
 مـفـصـلـ غـيـرـاـ بـاـهـمـ تـلـشـهـ وـدرـيـنـيـدـ سـيـزـهـ يـاـ دـرـيـگـشـتـانـ كـغـيـرـنـيـاـنـگـشـتـ زـرـنـيـنـ باـشـهـ
 سـهـ يـكـ اـزـعـشـرـ دـيـتـ لـازـمـ مـيـشـوـ دـوـفـيـهـ خـصـفـهـ وـدرـيـنـيـگـشـتـ زـرـنـيـنـ هـمـهـ عـشـرـوـتـ لـازـمـ مـيـشـوـ دـوـ
 كـمـاـفـيـ كـلـ سـنـ هـيـچـنـاـنـكـهـ دـرـدـنـانـ كـهـ هـمـهـ عـشـرـوـتـ لـازـمـ مـيـشـوـ دـوـكـلـ عـضـوـهـمـهـ لـفـوـلـهـ فـيـهـ
 دـيـتـ وـعـرـضـوـيـ كـهـرـوـ فـقـعـ اـبـيـسـيـهـ زـرـدـانـ هـرـونـ آـنـ دـيـتـ آـنـ وـقـوـلـ لـازـمـ مـيـشـوـ دـيـمـاـمـ وـلـاـقـوـقـ وـلـاشـحـاجـ
 وـقـصـاصـ لـازـمـ مـيـشـوـ دـرـيـگـشـتـهـاـسـ الـاـفـيـ الـمـوـحـجـهـ مـكـرـدـرـيـخـجـهـ عـدـكـهـ قـعـدـهـ شـكـسـهـ باـشـهـ
 زـنـجـطـاـ وـمـوـسـمـاـنـسـتـ كـهـ چـارـشـكـشـتـهـ باـشـهـ كـاـسـخـوانـ زـانـيـانـ شـدـهـ باـشـهـ وـدرـيـنـ نوعـ قـصـاـزـ
 بـيـجـتـ اـنـكـهـ مـهـاـنـلـتـ دـرـيـنـ نوعـ مـمـكـنـهـ سـهـ فـيـاـ خـطـاـ لـصـفـتـ عـشـرـ الـدـيـهـ وـدرـيـنـ خـصـفـهـ اـكـرـ
 بـخـطاـواـتـعـ شـوـدـ لـصـفـتـ عـشـرـوـتـ لـازـمـ سـهـتـ وـفـيـ الـهاـشـمـهـ عـشـرـ يـاـ دـرـيـنـ باـشـمـ عـشـرـهـ
 لـازـمـ سـهـتـ وـباـشـمـهـ اـنـسـتـ كـاـسـخـوانـ زـيـرـشـكـشـتـ شـوـدـ وـالـمـنـقـلـهـ عـشـرـ يـاـ لـصـفـهـ وـدرـيـنـ
 دـهـ اـيـكـ دـيـتـ وـاجـبـ مـيـشـوـ دـوـيـمـ وـهـ يـكـ مـنـقـلـهـ اـنـسـتـ كـاـسـخـوانـ رـانـقـلـ زـمـنـعـشـ وـسـهـ
 وـلـاـمـهـهـ وـالـجـاـيـقـهـ تـلـشـهـاـ دـرـاـمـهـ جـاـيـقـهـ تـلـشـ دـيـتـ وـآـمـهـ اـنـسـتـ كـجـراـتـ باـنـدـرـوـنـ بـخـرـ
 رـسـ وـفـيـ جـاـيـقـهـ لـقـدـتـ تـلـشـهـاـ دـرـجـاـنـهـ كـرـقـوـزـ كـرـدـهـ باـشـهـ عـيـنـيـ بـجاـنـ وـيـگـرـسـرـرـشـهـ
 باـشـهـ دـوـثـلـثـ دـيـتـ وـاجـبـ مـيـشـوـ دـوـالـجـارـصـهـ وـدرـجـارـصـهـ زـيـنـيـ آـنـ شـكـشـكـهـ كـهـ دـوـسـتـ سـرـاـ
 شـكـافـهـ باـشـهـ دـالـدـمـعـهـ وـدرـدـامـعـهـ زـيـنـيـ لـكـهـ چـونـ طـاـمـهـ مـيـشـوـ دـيلـانـ نـمـيـكـنـهـ مـشـاـنـكـهـ كـهـ حـشـمـ
 باـشـهـ دـالـدـامـيـهـ وـدرـدـامـيـهـ زـيـنـيـ لـكـهـ خـونـ اـزـوـسـ بـيـرـوـ دـوـالـبـاـصـعـهـ زـيـنـيـ لـكـهـ پـرـتـ

را باید داشت و متسلاست لینی از آن که گوشت را شکافت باشد نه استخوان را بعد از آن درهم
 آورده باشد و السماق و درحقاق نهی نکرده پس است تنگ که میان گوش استخوان سرت است رسید
 حکومت عدل حکومت عدالت اجنبی شیوه دو میان حکومت عدالت نیست فی قوم عباد ابله
 مالا شرکت نیست کنندنده را این اشراحت ششم محمد بعد از آن قیمت کند با آن اثرا بر احت
 فقعد را التفاوت بین القیمتیین بین ویه و یعنی آین مقدار تفاوت که میان آن^و
 قیمت است آن مقدار حکومت عدالت و بیفیتی و باین هست فتوس و فی الاصالح بدمع
 فضفف الساعد و در لغت کردن ائمتشان که است یا نیم بازو و فضفف دیت حکومت
 شد فضفف دیت لازم شیوه دیت عدل والکفت تابع والعاشرة لاصبع و کفت
 آنچه اصلیح است و اعتبار اصلیح راست و فی اصحیح زائد و عین صبی و در قطع کردن آن
 که زیادتی باشد و در شیوه کودک و لسانه و ذکر و حکومت عدالت در بریدن زبان کوک و دلار و حکومت
 عدالت اجنبی شیوه دلو لعلیم الفجیه مایل علی ظهره و کلامه و حرک ذکر و داین حکومت
 عدالت قیمت است که معلوم نباشد صحت این اعضا اما اگر معلوم باشد صحت اعضاء پیش
 و اجنب دیت کامله است با تفاوت والایقاو والابعدیرو و عمد احصیه و المجنون خنثا
 و قصاص نکند جراحت را ایگر بعد از پرشدن و جایت که قیصمه کنند کوک و دیوان حکم خطا و اد
 و علی العاقلة الدیتیه بل اکفاره و بر عاقله صبی و دیوانه دیت است بی کفارت و حرمان
 ارت و بی اینکه از میراث محروم شود و دیوانه صبی و غیر عاقله مذکور رخواه داشد و اصل کتاب و
 من ضرب لطیف ل مرتب تجیب عزمه آنکسی که نزد پرشکم زدن از آد و اجنب میشود و غرہ
 نهی بمال بحال و میکند غره را که خمس مایته در هم علی عاقلة پا نصد در هم از نفع
 به عاقله زندگان وقت نیست اگر پذاره خورت سبب آن ضرب قرنده مرده و ویمه

الن حبها فمات و دیت کامله واجب میشود و اگر فرزند زنده متولد شود بعد از آن فوجه و دو دیت انت میست فمات الامته وغیره یعنی پانصد در مردم و دیت کامله او حب میشود و اگر فرزند مرد است ساقط شود سبیل آن ضرب وبعد از آن بسیار مادر و ویله الام فقط این مات فا لقت میتسا دیت ناور واجب میشود و اگر باطل با دریزد بعد آن فرزند مرد و ظاهر شود و دیسان این مات فا لقت حلقا فمات و دیت کامله واجب میشود و اگر مادر مرد فرزند ازو سه متولد شد وبعد از آن فرزند تزرز مرد درین جهورت دو دیت واجب شود کی باید مادر ویکی برای فرزند مایه حب فی الحبین پورمه تھار به و آنچه واجب میشود درین سچه بوارث آن فرزند میرسد که در ای زنده بر شکم زن باشد پس اگر مرد بر شکم زن خود بزند و پک مرده ساقط میشود بر عاقل پدر پالقصد در هم و سه است و پدر ازان محروم است بحیث اذکر زنده است و فی الحبین الامته وصفت عشر قسمیه در بچه کنیزک لفظ عشر قسمیت آن بچه واجب میشود وصفت عشر آن واجب میشود و فی الذکر در فرزند مرد سه عشر قسمیت فی الانشی و ده یک قسمیت واجب میشود و فرزند انشی با آنکه سداف طا هر سهت که دیت مرد کمتر از دیت زن باشد و استبان بعض حلقه کا لتصاص و آنچه طا هر شو و بعض خلو و مثل معنی فناخن حکم عام خلقت دارد و احکام منذکوره و ضمن العرة عاقلہ و امراء استقطت میتسا عمد ابد او افعلا بل اذن زوجهها و صاحبین هت غردد راعاقلہ زان که ساقط کند فرزند مرد و رائقبعد مرده رائقبعد برادری بالفعل و گیمشدن پیشکم خوبی اذن شو بر اما اگر یا زن شو کنید چیزی واجب نمیشود فصل همن احداث فی الطريق العامت کتفیقا او میزراها و جز حسن او و کانه و نکسی نوسازد که در راه عاده سلمان ملزجی یانادانی یا جرصنی یعنی سرجی یا آب روی یا پلی که این بنانه شدیا و کانی ساز و سمعت و لعل ان کم لغیر الناس رو است اور این باید اگر

ضرر زرسد باد میان و گل نقضه و گرسی را میرسد از اهل طریق که آن را بداند و قی خیر ناقصه
لا سیعه بلاؤن الشتر کار و در کوچک آمد رفتند اشتباش نداشتند روانیست این اشیا بی ادن
شتر کار و ضممن عاقله دیمه من مات بسته طما و ضامن هست عاقله نکسر دیت آنکسر را
که بمهربیجست افتادن آن لود بضع حجر او حضر برای فی الطریق قتلعت پیش
نمیخواهد از شنیدن شنگی را در راه یا بکند چاه در راه و مافت شو و باش نفس عاقله آن کند چاه نهند
شنگ ضامن هست دیت آن نفس را والا آن مات چوغا او خما ضامن نیست عاقله اگر میرد
در آن چار از گر شنگی یا از خم و اندوه و آن تلفت به بیمه ضممن هموان لکم یا زدن پلدم
و اگر تلفت شو و باین چاه یا شنگ که نهاده در راه جاریا ضامن نهند و کند هست نه عاقله و اگر
ازون نکرده باش حاکم و بادشاه و رب حایط الی طریق العامته و خداوند دیوار که مانکت
براه عام و طلب تقدیمه مسلمت و ذمی و طلب کرده باشد اند اختن آن دیوار را اسمانی
یا کافر بے خبری و بی هم من میلک فقضیة آنکسی که ما لکس باشد اند اختن آن دیوار را کالا میز جایز است
که ما لک هست تقدیم آن حایط را بفک هن و ولی الطعلن مشروط ملعقو الوصی و شروعی و
المکاتب والعبد والناصر مثل مکاتب و بنده و ناجر کلک نقض آن دیوار نهند و لکم نقص
فی حدوده میکنند تقدیمه دیوار را ما لکان نقض و بردت که ممکن باشد تقدیم ایان
دیت ضامن بالاتلف خبر مبتداه است که رب حافظه است یعنی آن حد اند دیوار نذکور ضامن است
مالک که تلفت شده بسب آن دیوار نذکور و عاقله اتفع و عاقله آن خداوند دیوارها من هست
را که سبب آن دیوار تلفت شده لامعن طلب شارع و قیضه المشتری فسقط و
ضامن نیست آنکسی که از روی طلب اند اختن دیوار کنند از این بفرمودند و شتری قبض
آن بعد از آن بفید و چیزی تلف شود آن بایع ضامن هست طلب هم من لا

پیلک کا الموقع یا طلب کند از کس کی الک نقض نیست مثل امانت دار و مانند آن تمن
و مساجروان مال اے دار و جملہ الطلب و اگر مشترک نہ برا کی سی انس اولاد یا طلب
نقض آن دیوار ہست نہ غیر و افغان بھی مائل ابتدا تو من علاطاب و اگر بنک دیوار را
سینا لر واویا پر صامن ہت صاحب دیوار بی طلب نقض آن وال طلب احمد الشرکا و
واگر طلب بقض کند کیا از شرکا دیوار مشترکا و حضر فو امشترک یا خود کند در سرای شرک فی الفصل
با شخصیت پر صامن بحصہ ہت نزد صاحبین رحمہما مناسفہ فنزد مانم و حصہ کہ بندہ چاہ مرید

و بک شرکب دیگر را

فصل جنایات ضمن و الارک با تلف و تیه لا مانعحت بر جملہ صفات
نیست سوار انجیل تلف کند مکب را و انجیل پائی تلف کند او و تیما با وهم و تلف کند کیا می
و دم و لظر را کر و نقطع آن بروی نیست لاما اگر در وقت توقفت وابه در راه الذنب دوم و تیغ
شود زیر ضامن ہت بمالت اوراث یا تلف کن بانچ بول کر وہ یا گزین انداخته فی الطريق
در راه سائنس و فقهہ الارک دنیویکار و راداشتہ باشد سری بول دیت و در طرق اوسا بابت
حصا و اوحی صعنی پارسند و بخیل ز دمکب بگ خود پارک او سخوه یا مانند از انجیل و فقا
عینا و کوکن حشیم را و نصیور تها سوار صامن نیست ضمن بالکر و صامن ہت اگر بگ
کلار حشیم سی کوکند و السائیق و القاعدہ کا الارک و راندہ مکب و کشندہ و همار و حکم سوار
دار در احکام مذکورہ الالک الکفارۃ علیہ فقط لیکن کفارت بہ راعب واجب ہت نیز
و کشندہ همار و ایک ایک از میراث محروم ہت نہ سائیق بعنی راندہ و کشندہ وال اصططر مضمونا
اگر بیم خوند و سواران و بیم پر جسم عاقله کل دیتہ الاحر ضامن ہت عاقله ہر بک دیتہ
کلبات فی فور ضمن ان ساقہ و اگر سازد او گلی را پس رسید در فور خود که خدا و

بیوز بارگشت باشد حاصل است آن سر و سند و چیزی را که تلف لکند آن سگ اگر زاند و باشد آن سگ را از خوبی و بدگشت باشد فی الطبر ولاد به المتنقلة و در مرغ که سر و بد و چارپائی اگر خوبی باشد فی حاصل نیست صاحب آن مرغ و چارپای و ان اجمع اگر قبول تاخت خوبی سو و اگر صح شود سوار و نیخ کن حاصل است نیخ لکند جارح حتی المتن خوبی ما که اینچه بردن جالمت شود هم نیخ لکند و حاصل نیست و یکی بفی فتاوی العقاید بالتفصیر و واجب است در کور کردان گو سفنه و قصاص ای پنج قصاص آن قیمت او شود و فی عین البصر والخبر و الحمار والبغول والقرس بین القيمة و در کور کردان حشیم کاو و شترو خرو است و اسب چهار کیم قیمت واجب می شود خواه شتر و گاو برای قصاصی باشد

پارایی غیر قضایی

فصل آن جنی عجید خطأ اگر خوبی است کنند بده خطأ و فعه سید یا هماید اور اخواجه در بد آن جایت او فداء و باز همایافدیه و بد خواجه جایت آن سب و راد حالات نبده و نگاهدار و فان و هیبه او باعه او خفته او و برها او استولد یا پس اگر خوبی آن که جایت کرده یا فروخت یا آزاد کرده یا مدرستراحت یا اصم ولد ساخت آن نبده و لعنه بسی عالم نمی بود و بآن جایت ضمن الماقول من قیمه و من الارث و حاصل نیست خواجه غیر قضایی اقل اگر آن قیمت نبده باشد یادیت یعنی هر کدام ازین دو کا اقل باشد خواجه آن اقل حاصل است و آن علم غرم الارث عامم بوده باشد بجایت نبده در وی تفت کرده باشد تصرفات مذکوره حاصل ن دیت است و بین دیتیه العیده قیمه و دیتیت اوست یعنی اگر کسی نبده و اخطا کشت قیمت آن نبده بروی واجب می شود و این غیر دیتیه الامت دیتیه المحنقین من کل عشرة پس اگر پرسد آن قیمت

بیت آناد قیمت کنیک بر سر بیت زدن آزاد پیچ هزار ریاست که کند از هر کلاص و درم و زینه حکم گذشتند بدرا
 درم کرد و در کم و کنیک حکم گذشتند پیچ هزار درم کرد و درم و فی اعیان قیمه کان جیوئی که بند و باشد
 که خوب کند و ملت که قیمت نبند واجب میشود اینچه باشد و ماقدر منه و ته المحرقد میز قیمه و اینچه کم
 که میشود از دیت آزاد که میکند از قیمت نبند پس اگر دیت نبند ملت کند واجب میشود اینچه باشد
 قیمت نبند و فی مقام علیه عجید رفعه سید و واحد قیمه اوسکم بل اخذ نقصان و دیگر چون
 برخواهد خواجه نبند بدند نبند نایابی ایسا را بکسی او نایابی کرد و قیمت در اینجا نگیرد از دی و یا
 نکبار و نبند نایابی ایسا نگیرد پس از نگیرد و چیز نقصان شیم نبند و وزر و صاحبین نقصان که سبب
 نقصان شده میرسد احتمی مدبر و امام و شیخ من اسید الاقل من قیمه که میز الارش اگر خواست
 اگر خواهد خواجه نبند بدند نبند نایابی ایسا که آن قیمت نبند باشد یا دیت جناحت فان حتی
 اخیری پس اگر خواست دیگر کند و خواجی قیمت او داده باشد بولی خواست اول قیمه و خواست ایشیک
 شود ولی نبایت تفوق بولی خواست و این قیمت قوان داده اند تعصباً بکلم قاضی والیست فی نایابی
 الا قیمه واحده از جهت ایکه نیست و خواست نبند مگر کی قیمت و اینچه اسید او ولی الولی فعیت
 بل اقصاء و از این مرید خواجه نبند را با ولی خواست اول اگر داده باشد قیمت نبند بولی خواست اول
 بل قضا قاضی و میز عجید بتصدیق احراقات فجایت او محی المضمونه و ایکه غضب کند کو دی
 آزادی را و بسیر و با این عجا ای
 عاقلله الدیت و اگر بسیر و آن کو دی غضوب بیمه صما عقوه یا گزینه مارضمان بنت غاصب و آن
 مات ولی است عاقلله غاصب دیت آن کو دی که ای
 را بامانت نبند بیوی و آن کو دی کند و آن کو دی که را بکشیت غاصب بنت عاقلله کو دی کیت نبند
 فان لیم لیه دمالا بل ابداع ضمن اگر ترکت کند کو دی که ای ای بیوی بیوی پسرده باشد

فمامن هست کوک آن مالانه عاقله او وان تماحت بعده لاداگر تلفت کوک باشی ابعاد آن
بامانت بوی پیروه بودند صامن نهیت کوک نزد امام اوجنین من حبست آنکه کویا صاحب مال
مال خود را تلفت کرده کوک بکوک پیروه

کتاب القسامت

فی القسامته در بیان قسمی غیری سوگند دادن میست هرچه اد اشر ضرب اخشوی و خریج
وبه او عینه وجہ فی محله مرد که با وجر حقی باشد یا اثیرب باشد یا انت سفره بگذو باشد
یا بسیرون آمدن خون باشد از گوش و یا از شپم او که یافته شده باشد و محله او او اکثره نفعه
مع رسمه لا عیالم قاتله یا نیمه آن میست یا سرا و باشد و ملوه هم باشد کشند او و داشتی و زیمه
علی همها و دعوی میکرده باشد ولی آن تعمیل گ فتن را به کامل آن دو محمله بیندیخته اد
بعضهم با بعضی تن اهل آن محله دعوی قتل کنه حلفت سیکله رد میم و دعویست نه که قتل
رجله خواهی و مذکلفت که عاقله بارع باشد میم از اهل آن محله خسیار بهم الی اختیار کنه ای
و ای قتل باشد با فعلناه ولا علمی ای قاتله خیزین سوگند خورده که باشد که شتم و نمیزه کشند
او اهل اولی قتل را سوگند میم قصی علی همها بالدریه بعد از آن حکم کنند بر اهل محله بدریت
مقتول وان ادعی و اگر دعوی کند علی واحد من خیریم سقط القسامته علیهم
و اگر دعوی کند بر کی از محله ساقطه بشود قسامت از اهل محله فان لمکین فیما کار مذکلفت
علیهم ای ان تیم ای اگر زیارت در محله بجا کس مکریر ساند سوگند را ماعد و وچاهه کام شود
و من لکل حبس حتی تحلیف و ایکسی کند کوک نه از سوگند او را حبس کند تا سوگند خود
لا ان اخرج الدم من فمه و دبره و تیه و قسامه و احیت نیست اگر بسیرون اید خون
از دین او یا از راه پس او اوفکره یا از آلت پیش او وقی قتل علیه و ایه لیسو قدم ای اهل

قابلیت علی عاقله و قابل که بر مکری باشد و می راند و نباشد آن مرکب امری دیت آن بعنی
 بر عالم آن مرد است و از آن اینکه اینها بعدها اسلامیون موارشند همکری که بر وقی کشند و باشد
 لحاظ راند و از که دیت آن کشته بر عاقله است بر وقی کشته است و از آن مرکب رامکند و علی
 دیت پیرین و قدمیں علی افریم او اگر بر جای پای باشد قدریم بیان و و قسم است بر این دیت که نزدیک
 ترا باشد بکان کشته و قی دار بحل علیه القتل باشد و اگر در سایی کسی کشته باشد بر آن مرد است پنجاه
 سو گن و بندی عاقله آن نسبت اند ام با محظی و دیت بینده عاقله آن مرد و اگر ثابت شود
 بگواه که سر امکن آن مرد است اما بجز آنکه در تصرف باشد دیت داده اول از نمایش شود و عاقله در
 دیت آن وجده فی دل فسخه بر عاقله بر زید مرد است دیت آگر بافت شود در سایی خودش این
 ترا دام اینجذب روح الدست است و امترصد اینجذب این خون مرد است بجزیکس هیچ لازم نیست این
 اهم است و اقسامیه علی اهل خطمه درین المکان و المنشئین و اقسام است بر این خطمه است
 نه سکان و خزنه های املاک بر آنها که در اول فتح بلاد و خطابیشی خطا ایشان افتاده امترضه امام
 اپریو سخت است که اهل خطمه و سکنان و مستقران بر اینند و و قسم است و دیت فان باع
 کلمه فحول المشترین ایس اگر بضر و شد هم اهل خطمه املاک خود را بمشترین است قسم است و دیت
 و قی دار مشترک علی عدد املاک دو در سایه هشتگ بر عدد در گوس شرک است قسم است
 و دیت نمقد انصیب هر کی از شرکیان و فی القلعک علی من فیله و اگر در کشته باشد کشته
 بر آن کشته است قسم است و دیت که در کشته است و فی مسجد محله علی اهلها و در سید جلد محله اگر کشته
 باشد بر این محله است قسم است و دیت و فی السوق ملوكه علی المالک و در بازار ملوك
 اگر باشد کشته قسم است و دیت بر املاک بازار است و فی غنیمیلوک والشارع و اسحق و
 الجامع لاقسام است و اگر در بازار املاک کسی باشد کشته باشد یا در راه عامم با در زندان یا

در سجد جامع قسامت و احباب نیست و دو ته علی بدبیت المال و دبیت بدبیت المال هست و
فی بدبیت لا اخخارۃ یقیر بهما و بیان که عمارت نداشت باشد نزدیک آن یک نفرهواز و ملک کسی نباشد
آن بیان و ملکیم بر مبده ریا و آلبی که نمیرد و آن آب و می برداش مردہ را هد رهت بینی قسامت
و دبیت کرسی لازم نیست و سیحلفت قال قاتله زید حافظ باشد را قتلہ لا اعرفت
قاتله غیر زید و کسی را سوگند میدهند که توکه او میگوید که زید کشته چنین سوگند و هند که باشه
توکشته دنبی شاسی کشند و غیر زید و طبل شهاده بعضی اهل محله تقتل غیر هم و باطل
هست کو هی بعضی اهل محله کشتن خلیفه سالگرد کو هی بفرض هست او واحد هم یا کو هی کشتن
یکی از اهل محله کو هی نزد باطل است و فی حلیمین فی بدبیت واحد احمد هم قیمل ضممه الاخر
ویه و در ده مرد که در بخانه باشد و کسی کاشته باند ضامن هست آن دیگری دبیت را و فی قدمیل قسمیه
ومرات کر را الحلفت علیهم او و کشته که در هی زنی باشد مکر کنند سوگند را بر آن نزد و پنجاه هست
ویری عاقله هم و بعد از دبیت دید عاقلان

فصل العاقلة اهل دیوان همین هنونهم عاقله اهل دیوان است مرانکسان اکاذ
اہل دیوان باشند یو خدم من عطیا تم گیری نهاد مراسم و مواجب ایشان چنین خرجت
یابیدن اید عطیات از دیوان و حیته لمن لیس من هم و عاقله قیمله قاتل هست اگر نباشد
قاتل از اهل دیوان یو خدم من کل گیری نهاد هر کس از آن جماعت قرابت و قیمله قاتل اند
تمدث سینین در سه سال ثلث در هم سه در هم در هر سال از هر کس یک درهم نقره او
اربعه یا از هر کس در سه سال چهار در هم و ان لم پیع الحی ضم الیه اقرب الای حیاء
نسب الاقرب فالاقرب اگر آن قبیله که بجایش نداشت باشد ضم که هم بیان قبیله نزدیکی
قبیله هم ادارست بعده از آن نزدیک ترا مشن آنکه عصیات مقرر هست که نزدیک ترا مقدم

میدانند والباقي الجافی و اینچه باقی آیاز دست نیز جایت گشته تجسس کنند و القائل که حد هم
و شند مثل کیان قبیل است در حده دست و المتعق حتی سیده و عاقلہ مرا زاد کرد و بینه
و خواجه است و المولی المولات مولات و حیله عاقله هم عمد هم سوکن در اینهم عهد و سمت قبیل هم سوکن
او جون هم فرار داد و الحجم از کار اینهم میراث برند و اعده جایت یک دیگر پیروان آئینه و المقرب فی الحجم
اهل النصر و تعبیر در عاقلہ در حجم این نصرت است و سواد کانت بالحقرة او غیر پای خواه بحث
و پیشنه باشد یا غیر این مشتل آنکه در کیم محله باشد و من لاعاقلله عطی سوکن عبیت الممال این
کیان و آنکسی که عاقلندا رده به نهاد جایت او را از بیت الممال اگر نباشد و از انجام اصل فشود از جایت
گشته گزید و محمل العاقلة ما کیم نفس و بسیدار و اینچه را که واجب بپیشنه و نفس قتیل له
ما کیم صلح او اقرار کم تصدیق العاقلة نه اینچه واجب بپیشنه و بنیصلح یا اقرار کم تصدیق گشته اور اما
عاقل و عهد سقطه و شبهه و نیز بسیدار و عاقلله جایت عهد را که ساقط نبده باشد قصاص و پیشنه
مشتل آنکه مکاتب را کشید که و فای کتابت داشته باشد و از شب و خواجه مشتل آنکه نذکور شد او قتل است
عهد او پیشین جایت که شتن پسر باشد عهد که دست نیز در بالیع داشت نه بر عاقلا داد ولا جایته
خند او جایت عهد نیز عاقلله نیست او شهد یا خایت عهد یا نیز عاقلله بسیدار و خواجه و نفس پایشندیا ماده
نفس و مادون ارش الموضعه بل عالی الجافی و اینچه که تراز دست موضع باشد هم عاقلله بر
بسیدار و که آن جایت که تراز نصف عشر دست است و نصف عشر دست پانصد در هم است

بلکه این جایت نذکور و جایت گشته نه بر عاقلا

كتاب الأكراه

اكراه و لغت آنست که کسی را بر کاری ندارند که نی خواهد و در شرع ہو علیق قسمه بغیره اکڑ
در شرع فعله است که طاقع سازند بغیر خود بخلاف مردان غیر فخریت برضاها او بقدر به

اختیاره مع بقایا همیشه پس نویش سبب اگر اراد رضاه است که او را اکراه میکند با اتفاق این
الهرا اختیار مکروه و شرط اکراه قدرت حاصل است به واقع بس ختن انجیه تمدید میکند تا ان خواه آمر
که تمدید میکند با دشنه باشد یا از رد و خوف الفاعل ایقانه دیگر ترس فاعل است واقع ساز
آنرا اکراه بیان تمدید میکند با دشنه یا از رد و کون المکروه مبتلکه نفساً او عضو او بود
مکروه و در عرض تلف که نظر او تلف شود یا عضو و هو الملح و این اکراه بمحی باشد یعنی مضر
سازند فاعل باشد بنابر این و موجها عملاً قدم الرضا و باشد بآن تمدید میکند میکند
موجب غیر که سبب آن رضا معدوم شود و الفاعل ممتحناً اکراه علیه قابل و شرط
در اکراه که فاعل صریاً زنده باشد مازلچه بآن اکراه میکند پیش این اکراه حقه از جست خود او
حقه آخر باز از جست حق دیگری است احقر الشرعاً یا از جست حق شرع فلو اکراه بالمهی
پس اگر اکراه کنند باکرهی که بمحی باشد که وهم شدن یا تلف شدن عضو باشد او خیره باعیوب
باشد مثل زرون شدید و حبس مددیه علی هیچ او خود بر فر ختن چیزی و مانند آنکه نجاشیان
یا با چاره ڈاون یا غیرین باشد او افرار یا با قدر کردن چیزی باشد فسخ او امضی بعد از اراد
فسخ میتوان کرد آن معامله‌ای امضا میتوان کرد و ملک المشتری این قبض و
مالک میشو و مبيع را مشتری دیج باکراه اگر قبض کنند مبيع را فیصله اختاقه ولازم قبضیه
پس اگر که درست هست از او کردن نبده را که باکراه خردیه ولازم میشوند و میتوانند آن بند خردیه را
که آنرا درست هست اور افغان قبض شمسه اسلام طوعاً فقه پس اگر قبض کنند باعیج یا کرهشتن
مبيع را یا اسلیکه کنند بطبع دخیبت بی اکراه درست میشود و مبيع باکراه و حل با بمحی شرب الخمر
و حلال نمیشود و میسب بلحی خوردان شراب چونکه وهم شدن یا کون عضو باشد بسب ناخورد زیگا کل
المیست و مخواه دخوردان هم وار و مانند آن حتی این صپر اشم یا اکر صبر کنند و بخورد گذاه کارست

در خصص به اطمینان را الکفر و حجت است با کراه ملحوظ که و هم تلفت نفس باعتجاب باشد ظاهر ساختن کله
کفر مطمئناً قلبیه در حالی که دل و رأی بیان قرار داشته باشد و بالصلحه و صبر کردن و اطمینان
کردن اجر و صواب غلطیم است و اتفاق مال مسلمی خجوت است اسباب کراه تلفت کردن
مال مسلمان و نعمان الحامل و خاص من است حامل معنی آنکه کراه و تکلیف یکند که مال اینکه داد
مال مسلمانان تکلیف یکند خاص من است ذهنی که او را تلفت کرده اندل قتلن کشتن مسلمان
بلکه صبر کنند یا اینکه پیشسته و لیقا و هم و فقط و قصاص کنند حامل معنی کسی که کراه گفته داشته فعل ای کبرا کراه
کشته باشد و صح نکاح و طلاق و ختفه و درست است نکاح با کراه و طلاق و آزاد کردن با کراه و
رجوع تسمیه العبد و نصف المسمی ان لم يطاع ورجع کند قبیح است بنده بر کراه گفته همچو
نمیز رجوع گفته برسکی اور اکراه بطلاق کرد و عذر نکرده باشد و تدریج و درست است ندر با کراه
و درست است سوگند با کراه و ختماره و حجبه و درست است ختمار مکره که او را تکلیف گفته که
گلو ہی کشکن زدن من مثل شکم مادرین است و حجت نیز از طلاق رواست با کراه مثل نکاح با کراه
و ایلا و فینه و درست است ابتداء با کراه که سوگند خورد که چهار حادیحورت خود تزویی نکند و
درست است رجوع کردن از ایلا در درست ایلا و با کراه و اسلام امر بلا قتلن صحیح و درست است
اسلام مکره بکشتن اگر رجوع گند اسلام چونکه با کراه اسلام آم و رده لا ابر او روتہ ابر او از
با کراه روانیست و مرتد شدن با کراه هم درست نیست بلکه با کراه مرتد شود زدن وی حرام نمیشود
و این نفع حدّا اذَا اکریمه سلطان و اگر زنا کند با کراه حذف تقد او را بلکه اکراه گند او را با شاه
که اکنون اکراه وجود میگیرد و حمد و بخشش شود

كتاب الحج و الماذن

حج و طلاق منع است و اذن در لغت دستوری دادن است هم منع لفاظ الفعل

حجۃ در شرع منع درست بودن قول هست که بیمه الصغیر والجنون والرق وسبب حجر دز
ما ودون قول خرد سایلی هست که نابالغ باشد ودیگر دیو گلی و دیگر نبندگی که قول بن سه قریان
در شرع قبول نمیست و ضمن بالفصل و فحص این اند سه کس لفعاک از ایشان صادر شود والی
آخر العقول المدارج ای اخیر کنندما وقت آزادی اگر نبندگی و ای کنند و محبت بجد و قو و تعجب کننده
حد و فحص اصل که متوجه به بندگ شود ولایح پیر سفهه و مساق دین و منع کنندگی را و قول او را رد
نکنند و از تصرف مال و راممنع کنند سبب نادانی و سبب فسق و ای کتاب با مشروع و قرض و اراد
سفهه شکلی را گویند که عار فس میشود آدمی را ز شاد می و باز غصب کر او را بگفتار در جی آربون هن
و در شرع عمل کردن هست بخلاف موجب شرع و عادت سفهه ای را فن هست و حجۃ مفترض با عن
و طبیعت چاله منع کنند مفتی را که دایر باشد مردم را که حیاها تعلیم میکنند ناجع را باطل و متشابه
زن را تعلیم کنند زنده ناز شوهر جد اشود و مرد را گویند که مرتد شود ناز کوہ از دم ساقط شود
و طبیعت نادان راممنع کنند از معا الجد کردن بیمار و مکار و مفلس که مفلس از نیز منع کنند که
بمردم جار و کراپیده و کراپیگرد و جسون وقت سفر میشود جار و اند اشت باشد که بمردم و بد
از باعث تغیر رشید و تسلیم الیه احتی سیان همسا عشرون پیغم بن باعث شود کوک و رشد و دانانی نداش
باشد و بد مال اهل با اسلام مکنند ناپرسد به است پیچ سالکی و صح و تصرف فتبله و درست هست تفتر
در مال و پیشان نیست و پیچ سالکی و بعد تسلیم ملایر شد و بعد از است پیچ سالکی با اول را
را توسلیم کنند اگرچه رشد و دانانی نداشته باشد اما تر میجاگین نایبر تیره رشد و دانانی نرسد مال اع
را با توسلیم کنند و حسیر القاضی المدیون لدینه و حسیر کنند فانی فرض دا بر اینجاست
فرض او اگر صاحبین طلب کنند و چون دو ماه باسمه ماه حبس کنند و از مال و سوال کنند اگر
مال ظاهر شود او را نیز و به قضی و قضی داریم و نیمه من داریم و نیمه من دنایم و با

کل اتفاقا و الاخر و اگرند قاضی در اینم قرض اول دین از این می خواهد و دین از سرچ قرض اول را و اگرند بکار
از طلاق و نفقة و بغير و شدید جلسه دایی میگیرد اعرضه و عماره و بغير و شدید قاضی کالائی و زین قرض اول را بجهت
ادای قرض از زر صاحبین باید و رخصت کالا و زین ساوا ادای قرض کرد و من اقسام معه عرض شاه
قبایعه اسوه للغیر ما و امسکن غسل باشد و باو کالائی است که خرد مهست آزاد فروشند آن کالا استاد
با همه و قرض ایان دیگر در ان کالا و بلوع الغلام احتمال احتمال م ولا جمال ایان از لار و بالغ شدن تنها
سبب احتمامی باشد و ایان از لار منی سرت در حواب و سبب آب سبب زدن باشد از وی و سبب ایان هم
سبباشد والجباریه و بلوع زدن باحتمام زدن او الحیض و الحمل با احتمال م میباشد تجنب از لار و سبب حیض
تیز میباشد و سبب آب سبب شدن میباشد فان لکم نیوجد تیزین سیم ایام خمس عشر سنین و
فعصی ای پرگ وجود نگیرد کی زین علامات در مردم نیزه زنیه بیش حکم میلوع میکند و قدریکه پائزده سال و
گند و خواهد مرد نیز باشد و خواه ترنیه و قتوی پر بن است و اولی مذہ لاشتا عیشر سنته خاد
مدت بلوع مرور اد و از و سالکی است که کتر از زین حکم میلوع او نمیکند ولما اتسع فقصد فلان
اقریب و اولی مرتبه بلوع در حق زدن نه سالکی است پر است گوئی دارند ایشان را اگر اقرار کنند میلوع

آن هنگام

فصل الاذن فکه الحجراون نک محبرست یعنی دور کردن منع کار جلسه نبندگی ثابت شده
بود و در شرع از لار گونید و اسقاط الحق و اوساقط کردن حق خواجه است و ای و لایت
منع تصرف نبند و هست ای لار خواجه تمیصف العین فی المثلثه بعد ازان تصرف میکند نبند و بای
خود بالهیت خود فلم یریح بالعمدة علی سیده ه بیس باز نمیکرد و عمدہ برخواجه تبعه الچیز
خرد نبند و بهما از نبند و باید خواست نه از خواجه ولو اذن یو ما فهموا ذولن الا ان حجر و
اگر اذن کنند کیم و نبند و را پس آن نبند و اذن هست تا قنیکه او را منع کنند ولو اذن فی

فرع ع او نه و اگرداون گفتند هنده بند و راه رکینو خ عامه می شنوا داون او و جمیع تجارت و بیست
صیخ کار لاله آن ثابت می شنوا داون هم بجهت که و هم بدلات کما اذاره سید یعنی و شیخ مشان که بنده
بنده و راخواجه او که بیع و شرایمند و سکلت و خاموش کند خواجه و او را منع نکنند و او تعیین فا حشر
پس بیع و شرایمند که و چه عجیب فا حشر باشد آن بیع و موکل بهجا و کیل می تواند که و بنده ما داون
بیع و شرایمند و پیرین می تواند کرد چیزی را و پیرین می تواند گرفت با هم چیزی را با ذن خواهد و قیل
الا حروف قبول می تواند که ز میین اینی با چاره می تواند گرفته میین را و یا خد را مراوغه می تواند گرفت
پرسن را بزرگت و شیخی بند را بزرگی می تواند خبرید زیرا داون تجنم که ز داعت کند و پیشکار
عثمانی و شرکت می تواند شد عبده ما داون شرکت عنان نه غاف و عذر چنانکه نذکور شد و یه فرم الممال و
یا خد ره مضارع قیمتیاند و اما راغب داون می تواند گرفت هنترک ضارب و پیشکار و باجارت
می تواند گرفت ولو یو جز نفسه و باجارت می تواند داون عبده ما داون بامانت خود را و ایسر بود و یحتم
و شخصیت و این می تواند کرد عبده ما داون بامانت غصب دین ولو بعد و پیرین نیز او را می تواند بنده ما داون
اگرچه اقرار بعد از منع باشد از بیع و شریه و یهی طعام ایسیر او بد می تواند داون بنده ما داون طبعاً
آن کی او وظیفت من اطعمه من بعامل و فیما فیث می تواند کرد و بنده ما داون کسی را کار و اطعم
می سدید و با و معامله نیکند و بخط من الشمر لعیب قد عجید و کم می تواند کرد و ازین بیع عبده ما داون
بیکمیت غیب آن مقدار حبود باشد میان ایجاد و زولایتروج ولا مکاتب و عبده ما داون می تواند
که برای بنده خود زن خواهد یابنده خود را مکاتب کند چیزی این تصرف از قبل تجارت نیست و کار
دین و اجب تجارت و هر دو کم و اجب شده باشد سبب تجارت بزنده ما داون او باینوفی
معناها یا بانچه معنی تجارت باشد کفر صد و بیعت غصب مشان اون و دیست که بوده است و راما
نمایان غصب را او با جدیتا و نایان اماشت که احکار کروه باشد از اعقرب و جب بطنی مشهود بعده

الاستحقاق و ندره طلی کنیزک که خریده افزالمجذب را که دیگری حق شایسته کرده او را طلبی کرده این پیشاز
رقبه متعلق بگیرد و وقتی عبید ماذون این تصرفات نمذکوره بیان فیض غیر و شد عبید ماذون را وقیعه
با شخص من قسمت کند به باعید ماذون را بحقها و یکی به حصل قبل الدین و بعد
و دیوان نذکر متعلق شده است که سبب عبید ماذون که حاصل کرد و باشد پیشان دین با عبید ماذون و با
النسب و با نیچه بدین قبول کرد و باشد عبید ماذون لایا خذ سید قبل الدین و متعاقن نمیشود و دیوان
نمذکوره با نیچه باقی مانده از دیوان و وزنه وی بعد از اوای وی ولکن سیدای خذ فحکله مشتمل و چون
و مخواججه میرسد که بگیرد معاذهدا که از مثل این عبید ماذون میگیرد با وجود فرض عبید ماذون والباقي
فی الفخر ما و انجه باقی همیاید از مقاطع خواجه بدین داران و هند و هجران افق و منوع میشود
عبید ماذون نبی ماند اگر بگیرد مات سیده یا بمیرد خواجه او و حسن طیقها خود دیوان باشد
دایی همیز ماذون نبی ماند اگر گاهی دیوانه میشود و گاهی بحال خود می بخوب نبی شود و افق
پدار الحرب مرتدیا ملحق شود پدار حرب در حالی که از دین گشته باشد او مجرم علیه شطران چیم سویا
معنی کند خواجه او لازمی داشته باشد میرشود و شطران که عام شود معنی کروان خواجه او را و اکثر اهل سو قیام
که عالم شود بیشتر از این را معنی آنما ذون ماند و الامتنا و قاعدها و بخوبی میرشود از نیکیه اذون کرام ولسانه
او را خواجه و نمنه قدمیتیها للاغر ما و خدمان میشود خواجهیت کنیزک را کام و لد شده بزری قرقان
چون ام ولد را نمیتوان فریخت ولو شکل دینیه بال فوتیه کلم ملک سید دمامه و اگر پهار رسید
فرض عبید ماذون مال عبید ماذون را قدمیت نمذکوره از نیزه را که نمیشود خواجهان مالک که باعید
ماذون فلکم عتیق باعثا قله سپان و نشو و نبده که از کسب نبده ماذون باشد باز از کردن خواجه
او و بیع من سیده بال قدمیت و میتواند فریخت عبید ماذون بخواجه خود خرید اگر ملکه
ماذون باشد انجه قدمیت اپلشد و سیده منه هم ابا قله خواجه خود هم میتواند فریخت برای

بعده مادون با پنجه قدمت آنچه را شدیا کمتر قیمت فان باع با کسر لفظ احخط پس اگر بعده خواجہ بعده مادون که قرض دار باشد چیزی زیاده از قیمت آنچه بیع را فتح کند خواجه بازیادی با
و بطل شمسه ان علم معیه قبل قیمه خود و باطل هست شنبه بیع و از دم عبید مادون نذکور ساقط است
اگر تسلیم کرد خواجه بیع را بعد مادون پیش از قبض مشن بحسبت آنکه خواجه متوجه دین بربند
اما که بهای مطبع کالا باشد خواجه سزاوار ترسه از باقی غرامایان کالا اول حبس مدعیه منه مرجح
را ولایت حبس بیع است بای بایع که از خواجه خریده فتح اختتام دیدیو تا و درست هست اذان
کردن خواجه نبده مادون خصم مسیده الاقل من قیمتیه من دینیه و فضامن
خواجه کمتری را که آن تهمت نبده باشد یا قرض نبده مادون هر کدام ازین و مکترهست خواجه ان
راضامن است ولو اشتراست و باع سکته عن اذنه و حجره فهو مادون اگر بخرد و بخرد
و خواجه ساکت باشد مادون و منع او حکم مادون دارد آن نبده ولا میباشد لدنیه الا اذان
اقریسیده باذن و نفر و شد عبید مادون را برای قرض او مذکور اقرار کند خواجه آن نبده باید
بودن او او تصرف الصبی ان نفع کالا سلام و الامانیت صح بلا اذن تصر
کوک اگر نیابلغ باشد مثلاً سلمان شدن و بیه قبول کردن درست هست بایذن و انش
کاظلاق و عنق لا و اگر لصروف کوک هضر باشد مثلاً اطلاق عنق درست نیست و ان
یاذن په و اگر بجه اذن کرده باشد کوک را بفرموده و نسبت و مانفع و ضر کا البیع والشراء
علق باذن و بیه شرط این بحقیل البیع سالمی والشرء جالیسا و ان که احتمال نفع
و ضر هردو داشته باشد مثل بیع و شرائعلق داشته باذن او نیز که اجازه اذن کردن
درست هست شرط اگر و اذن کوک که بیع چیزی باز درست ببردن میکند و شرایب است و نظر
دو جمی آردو لیه ایره شم و همیت بعد ازان ولی کوک جدا و است که پدر پدر باشد و بحرپنه

بالا رود بعد از آن و صیت جد شکم قاضی و صیت بعد از آن قاضی است یا وصی قاضی دلو افری سایه متنه
کنیت او دارست صح و اگر اور کند کو دکلا دن باخچه با دست اکسب یا بیز است او درست هست داده علم

كتاب الوصايا

هی آیحاب بعد الموت و ندبیه و صیت در شرع و شادت حق هست بعد از الموت مستحب است
و صیت باقل من الشکل کمتر از سی کی عت دخنه در شرعا و قعده گیری ملکه کالیج
والهیه مثل تصرف که زامل سازد ملک صیت چنان روایت کرده اند مثل کشیدن آن چیز بکشی
البغسل ثوب در جوع ندیشود شستن جامه که آنرا و صیت کرده والا بخورد یا و نه منکر شدن و صیت
را هم حکم رجوع وجذبی کرده و مطلب همیه المریض و باطل است سبه مریض و صیته لمن نکجهنا
باطل است برای آنکه که نکاح خواهد کرد او را امریغی بعده پا بعد از و صیت کافراره و
وصیته و هیته لانه کافرا کان او عجدا مثل اقرار مریض و صیت مریض باطل است و بجز
مریض و صیت مریضی برای اپر خود در حائل کافرا شدیا بآین امور باطل است در حق پسر ند کور و صیت
مقعده و مغلوب و اشل و مشلول من کمال له ان طال مدتہ ولهم نجیف مرته که بر جای
مانده است یا مغلوب شده باشد یا مشل شده و بی دست است یا خصیه او را بپرون کرده از
کمال معتبر است اگر در از شده دست این امریض و خوف خویشانها شدایین امریض والا فخر
نشاشه و اگر خوف خویش باشند پس سیکل این معتبر است این همه مذکوره و ان اجمع الوصایا قدیم
الفرض و اگر اجمع شوند چند و صیت مقدم دارند و فرضی مثل حج و زکوة و کفارت و ان و ان ساده
تقدم مقدم و اگر مساوی باشند و صیتها در تقویت مقدم دارند آن را که صیت سواره از شهر
اگر پسند نفعه باش و اگر نفعه و خیچ او باش و فاکنها زانجا حج گزار دکنفعه آن بنان رسیده فان مات
حاج فی طرقیه پس اگر ببرد حاجی در راه حج و اوصی با الحج عنده و صیت کنند و همچ کردن از قبل

بیچ من باید هر چیز کند از قبل میت از شروعی خواهید فرمود که نفقة و فاکنه و آگر و فانکنند از آنجا که وفا کند
از انجان حج گذاشته باشد میت و فی و صیته ثابت شده از پیو و سده سمه و در صیت
که کند شبلت مال مزدیده باش یک مرد دیگر را در شه تجویز نکنند آن را مال میت را سخشن کند و سخشن را
بزید و بمند و یک سخشن را بدیگر سه شمله و کله نیصفت و در صورتی که وصیت کند یکی مال این بید و کمال را
برای دیگری نصف کند و سیکی مال امیان زید و دیگر زید و این نیصف و قالای زیر حج و گفتہ صدیز
که ثابت را چهار سخشن کند پس سه یک را چهار سخشن بید کرد سه سخشن را بکسی و بمند که تمام مال ابی
وصیت کرده بود و یک سهم مان کسی سیکی مال ابی وصیت کرده است و لایضرب موصی له
باکثره من الثابت عنده ابی خنیفسح و ضرب کرده نمیشود برای موصی له یعنی نکسی که باید او
وصیت کرده اند بزیلت از سه یک سال زردابی خنیفسح مثل آن گرسی و میت کند نصفت مال ابی کنست
نیصفت مال برای کسی و بصفت مال برای دیگر سه در فرض و شه تجویز نکنند زیرا خنیفسح هما میت
دو است هر کدام نصفت دو را که در ثابت مال ضرب کند نصف ثابت حاصل میشود که اشتبه کیست
پس هر کلام را شش یک باشد الافی المجاہات مگر مجاهات که صاحب مجاهات ضرب کرده
میشود و در ثابت مثلاً این چنانست که شخصی را دو بند و ده است قیمت یکی هزار و نیار سه قیمت
دیگری سه دینار و شش دینار و شش دینار و دیگری هزار و قریب شش دینار و دینار و در حق کمی میباشد
واقع شده هزار و نیار و دیگری پانصد و نیار و این چون در حال هر ضعیف حکم وصیت دارد مال دیگری
نیست هر موصی را سعاے این دو بند و تجویز وصیت میکنند پس آن گز ثابت معتبر است پس میگیرد
در مجاهات بعد از ثابت مال و نیگر و آنکه که او را هزار و نیار و صیت کرده مجاهات در حق و واقع شده
مقدار اتفاق و آن که در حق او مجاهات پانصد و نیار واقع شده بجهت پانصد و نیار اور از ثابت خواهد
و فی السعایه و در سعایت صورت سعایت این است که وصیت کند و یعنی دونبه که قیمت

نہار و نیار باشد قیمت بند و بگرد و نہار و نیار و غیر ازین و بند و مال فاند و ورثه اجازت نکند از
کیک میان ادمیشود سه کیک آن و بند و نهار است پس و حصله از آن نہار و نیار تعلق باان و بند دارد
که قیمت او و نهار است و سه کیک تعلق باان میکیر که قیمت او نهار و نیار است و در باقی از قیمت خود
که میکند آن ادمیشود فی الدرا هم مرسله و در دا هم مرسله از درا هم مطلقو که مقید نصیحت شلکت
مانند آن نباشد و صورت مسلم آنست که برای مردی نهار و نیار و هیبت کند او برای دیگری دو نهار از
دو سکل میان این نیز نهار و نیار باشد و در ورثه بیرون نکنند این نهار و نیار میان این دو کس به هم
خواهد یافت و هم صبا حب دو نهار و بک هم صبا حب بک نهار و بک نصیحت اینیه صحت
و صیحت نصیحت پسر خود را درست است بجهت آنکه نصیحت اپسر حق پرسیت بدیگری دادن
روانیست *والْمُوقِرُ الْقَصَدُ فِي التَّصْرُفِ الْمُنْحَرَةِ* واعتبار حال عقد راست و تصرف که
بسحا و نباشد و نقد نباشد هنوز نباشد نخومن بعد هم شل آنکه گوید تو از اوج عدای موت مثل این
چیز مرزید راست اعدای موت من فان کان فی الصحه پس اگر بایشد اان تصرف که میعاد
باشد و رحال صحت فمن کلام له پس اگر کلام معتبر است والا متن مثبت و اکر و رحال
نباشد و در مرض بایشد از سه کیل مال معتبر است و مزادین نصرف این است که اشتدا باشد چیز
و در معنی تبرغ و خشیدن باشد که اگر بدین افراد کند در مرض انجیع مال معتبر است و نکاحی
که بهم مثلی شدند نیاز اکل مال معتبر است والمخسان ای موت من اللذت و ان تصرف منع
موت باشد از همیکی مال معتبر است و ان کان فی الصحه و اگرچه آن تصرف خاص است
و رحال صحت باشد پس اگر بدین مراتب نخود را در رحال صحت یا در رحال مرض ای مثبت
مال معتبر است اگرچه رحال صحت باشد و مرض صح منه کا الصحه و مرض که از ای محن صحت یا پید
حکم صحت دارد و بجهت آنکه حق و ایاث و قرض دار متعلق باش میشود و در مرض موت نه آن مرض

که ازان صحت یابد و اعضا قه و محادیة و هسته نوصیت و ازادرگردان لیض در مرض موت و محادیة او بمن مسادات عطیات و خشیدن او وضامن شدن در مرض حکم و صیت وارد اما حقیقت صیت بیوت اینست بجهت انکه مضاف ببوت نیست این تصرفات اما چون از لست مالحق برست حکم

وصیت دار و وادیه علم

فصل جاره من بصیق به مسایر کسی که بکسی که پویت باشد نیز و بنیز ایکس و مجهود
حکمه کل ذی رحم محرم من خرسه هرها حسب محروم استینی تکاح میان ایشان رو ایشان
و خوش او از جانب زن باشد و حسنہ کل نر و ج ذات رحم محرم منه اگر کسے برده داماد خود
وصیت کند داخل است در داماد و شوهر هر زنی محرم و صیت کند و باشد و ایله و زن خود کنند
در این وزن و ایله این بیتیو اگر کسی اینست است و داخل است در اینست پدر و پدر کلان
و هر کسی که بوصی نسویت از جانب ایام ایهای پدری که در اسلام وارد خواه قریب و خواه بعید مان
و خواه کاف و صیت باید در این خواه زردا و داخل است در آن هر قریبی که از جانب ما در باشد زیرا داخل است
و اقارب و دو والسا به محرباه فضاعده اگر کسی با اقارب پایپر خود و صیت کند داخل است
در آن دومحرم او زیاده داخل است من دوی رحم المقرب فالاقرب لعنی هر محروم که
از خوبیشان سرکلام که نزد بکتر باشند و اول است همچنانکه دریافت است در صیت سه چنان است
غیر الوالدین والولد لعنی داخل است در صیت اقارب ما در پدر و فرزند و فوی و شوهر و که
ولذرید الذکر والانتی سواه و در صیت برای فرزند زید مرد وزن برای است و فوی و شوهر و که
کالائیشین و در صیت برای ورثه زید بک مردمقابل قدم است او فی نی فلان اللئی
منهم و اگر صیت کند برای بی فلان داخل است درین فلان نهان آن فلان نزد داخل
اجدت انکه جمع مذکور مویث را نیز شامل است و قول آخرا بوجنیفه آنست که فی جمع مذکور است و شوی

داخل شیست در وی ظاهر نیست و لطفت الوصیتة المولایه لمن لم محتقون و
 یا طلست کسی که برای مولی خوش مراکش کرد از اگذشت و اشتبه باشد و آن او کرد و نیز شده باشد لین
 و صیرت باطل هست بجهت اگذا بهام مکر کرد حال جو قه خود بیان کند که مراد کدام است وزیر شافعی
 و یک روایت از این خدیفه است که وصیرت درست هست و داخل است درین وصیرت هم از اگذشت
 و هم آن او کرد و شده وصیرت خدمت هست وصیرت داره درست هست وصیرت کرد بجهت خدمت عبده
 و ساکن شدن در ملے او درست معیوب و ایده احمد شاه نیز کرد وقت تقریباً کشند و همیشه گوید هم رفاقت
 بعلمها و بنفعت نبده و نیز هم رواست وصیرت فان خرجت الرقبه من الشیخیت
 الی پسر اگر سیرون آن یز قبیل نبده و آن سرازیکی از مال تعلیم کشند او را آنکه که برای او وصیرت کرد و آن
 آن نبده و آن نبده و آن سرازی والا و اگر سیرون نهایه رقبه نبده از شرکی مال یعنی غیر ازین نبده
 و با سرایان دیگر نیاز نداشته باشد از موصی قسمت الدار و هنایا بالعبد قسمت کشند سرازی و نوبت
 کشند در خدمت عبده در روز برای و از این خدمت کشند که میتواند برای موصی لد و اگر در سرای نیز
 باین طبقی سکنی هم رواست و اگر قسمت کشند سرازی قسمت هم رواست و نموده في حیة
 و موصیرتیه بطلق ببردن آنکه سیسه که برای و سیمه وصیرت گرداند پس از موت وصیرت کشند
 باطل میشود وصیرت و بعد موته یعنی دالی الورثه و بعد از موت وصیرت کشند اگر سیرون چه
 باز میگرد و وصیرت بواتر این موصی لم بستانه ای مات و قیمه شد و قلم نده فقط والوصیرت
 کرده بموت باع خود اگر در وقت مرگ وصیرت کشند در باع میوه هست همان میوه بپوشی لکه
 ملیس نه میوه که بعد از این حادث شود و این خصم ایده افله مدة و ما سیده کما فی غلطة
 بستانه و اگر ایده آقید کند و کوید مرد هست میوه باع من بخدمت ای میوه و میوه که بید اشتد و در
 آنده نیز سرمه دوچنین حکم در صورتی که عمل بستانی گوید بجای میوه بستان و بجهت غنممه ولی ای

ولینالم ماقع وقت موته و اگر وصیت کرد نه کم کو سفنه خود را برخیز آن گو سفنه پیش از موته
آن شیر و بچه را پیش از در وقت موته وصیت کنند و هم وجود باشد صمیم با او لامخواه ابد اختم کرد و شد
خواهی و لیورت بیعه اکنیست حلبنا فی الصحبۃ میراث میشود و جایزه کنیسه عرضی میشود و نصال
که ساخته باشد در حال صحبت یهودی یا نصرانی بوزیر او استهاد میکند برای اینکه بمنزله از فقث است و
وقت زمان چنینی فوج بورثه انتقال میکند چون که حبس یا لک واقعه است لجه میتیه کجیل احمد یا او
صحی وصیت کرد اذ دنیا کردن بیعه یا نیسنه درست است یعنی اگر یهودی یا نصرانی وصیت کند
بمناسی از دنیا کردن بیعه یا نیسنه موضع کاشمار اسلام باشند

فصل دویں اوصیا می زبرد و قبل عنده نداو آنکسی که وصیت کند زبرد و قبول کند زبرد و قبول
را بخی او را وصی و متصرف سازد و در حال خود بعد از موته خود و قبول کرد زبرد و وصیت را تزدیز موصی فلان
رو عمند و رد الالا اپس بد کند وصیت را تزدیز موصی رمذانیشود اگر رد نمیشود فلان سکت
غمات موصیه فله رده و ضده اپس اگر خاموش بیدزید و موصی فوت شد زیر و قائم اگر است
بود از رد و قبول وصیت در حال حیوت موصی او را بعد از فوت موصی و لایت رو قبول وصیت هر
هست و لازم بیع بشی من الترك ان جبل به لازم نمیشود وصیت بدب فروختن حضرت
از ترکه و اگر عالم نباشد بوصیت فلان رو بعد موته کم قبل صحیح پرسی که رد کند بعد از موته همی وصیت
بعد ازان قبول کند درست است الا اذ نقد فاضق دلیل که قاضی حکم صحبت رو او کند وصیت را که
اگر بعد از ازان قبول کند وصیت را ره نسبت والی عبد او کافر او فاسق بدلا القاضی بغیره
و اگر وصیت کند پهنه دیا کافری با فاسته به کنیا ان و حسکا فر رایا فاسق را بغیره والی عبد صحیح
ان کان و ثرتة صحنارا او اگر زندگ خود را وصی ساند درست است اگر و ایان اوصغیر باشد و
الی عاجزین القيام به باضم الیه غیره و اگر وصی ساند کسی را که عاجز باشد از فیام نمودن

بوصیت خصم کند قاضی با کوئی دیگر را وصفی می‌نامن اینقدر ره باقی گذراز ندیده و صیحت بیان کرد که قادر به شد
براین والی آنین لایق خواهد بود اما الاستبراء، لفته و بحیث اگر و صیحت کند بد و کسر تهاتخ
گذراز ایشان درمان می‌یست مگر در خبرین کفرن و دکار سازی می‌یست که در بحیث دفعه می‌یست و الخصومة
فی حکم قوه و قضیاء و پیش مگر و خصوصی و بحیث کرد و حقنای می‌یست و ادای قرض می‌یست که این
حق صاحب دین باشد و در تکه می‌یست که می‌تواند کیانه داد و صیحت خلک ندیده و دن دیگری و طلبیه و بشارة
حاججه الطفول و بچشمین کیان زد و صیحت می‌تواند که طلبت بین می‌یست کند و بخبرین با این طفول و اهتمام
و قبول زیر کرد و باین طفول و اخلاق عجیب دین اسلام را کرد و بدان نبده که تعیین کن دن هست آنادی و رامیت و
رود و بیعه و روکردن امامت که معین باشد زیر می‌تواند کیان زد و دن دیگری و تنفسینه و محیت
معین و درست کرد و حسبت معین و جمیع احوال صالیحه و در جمیع کردن مالها که در
معرض ضایع شدن هست و بیع ما نیخاف تلافه و بیع آنچه خوف ملعت او باشد در سوآ
آنچه مذکور شد کیان زد و صیحت بد و ناقص بیع و هن و اجاره و مکاتب ساختن
نبد و مانند این انتصارات و صیحت اوصی و صیحت ماله و فی مال و صیحت و صیحت حکم اوصی
اد و اراد که می‌تواند که تصرف کند در مال صیحت اد و در مال صیحت و صیحت اد و صیحت ولاشترے
الایا تیغاین الناس و بیع و شرائمه و صیحت مگر با آنچه غدین واقع شود بان مقدار و عرف
و عفار و املاک صنایع امیتواند فر و خست و صیحت قنیکه دین باشد بیع می‌یست که بی فروختان عقا ادا
نشود با صنایع این احتیاج باشد لیکن آن کفایت نشود با مشترے بد و متقابل قیمت قوت
او بخرد و بیفع ماله مضاربه و شکرست و می‌تواند داد و صیحت مال موصی و امراض ایامی و شکرست
و لضایعه و بیضاخت نیز می‌تواند داد که به مرأیه یکی می‌یست و بد که با امامت نجارت کند دیان و بحتال
و قبول حواله می‌تواند کرد صحیح ای ایلایله کرسی که تو مگر باشد لایلی اللعسر قدیر آنکه که فقیر در وینش باشد

که بروی قبول حواله کردان روا نبست دلایق فرض و قرض نمیتواند داد مال تهیه باشی و سیع عالی الکثیر
الغایب و سیع نمیتواند کرد و می بگیری غایب ای العقار مگر املاک کسک غایب باشد نمیتواند فرض
دلایل تحریفی ماله و نجارت نمیتواند کرد و می در مال هم صیح بحسب است که و می را احفظ مال فرموده اند نه
تجارت کردان در مال

كتاب الحشني

و هم و فرج و ذکر خشنه آشت که هم اصحاب فرج و ذکر هردو باشد فان یا مدن ذکره
قد کروان بال مدن فوج علی خشنه پس اگر بول کند از ذکر خود حکم مرد وارد و اگر بول کند از فرج حکم
زن دارد و ان بال منتها حکم بالا سبق و اگر از هردو بول کند حکم سابق کند اگر پیشتر از ذکر
بول طلاق میشود حکم مرد دارد و اگر پیشتر فرج طلاق میشود حکم زن دارد و ان استوایا و اگر از هردو
پیشتر شرط و مشکل است حکم او دلایل هر لکشة و اعتبار نکرده اند کثرت وقت رفان بلطف و
لم نظیر علامته حد همی فی مشکل پس اگر به بالغ شود و طلاق میشود علامت بکی از مرد و زن مثل
حیض و بیض و مانند آن پس از خشنی مشکل مگونید حکم او مشکل فان فاما فی صفحه
اعاد پس اگر باشد دصفعت زنان خشنی مشکل عاده کند نه از راجحت احتیاط را که احتمال از
که مرد باشد و فی صفحه و اگر دصفعت مردان باشد دعید اعاده کند من خوبیه آنکه در پیش
باشد از مردان و من حلقة پخرابه و آنکه که پیش است در پیش راجحت آنکه احتمال از دو زن
ایستاد و صلبی اعنای غازگذار خشنی جاور پوشیده سخن زنان ولی طبیعت حریف او حلیسا باید
نمود خشنی ایشانی وزیر طلاق راجحت آنکه احتمال از داد که مرد باشد دلایل مشکل خند رجل
و امراء و باید که او برینه نکند پیش مرد و زن راجحت احتیاط و لا خلو پیغمبر ممن رجل
و امراء و بخلوت درینا بدایا و غیر کسی که محروم او باشد خواهد مرد باشد خواه زن ولا ایسا فریل ایشان

و باید که بضرر و خشی بی محروم و کره للر جلو امر و خسته و مکروه است مردوزن را خسته کردن او قبیل امت خسته ایان ملک لادخوازیک که او را خسته کردان لکش الکه ایان باشد والاف من بیت المال تمیاز و اگر این ایال نباشد از بیت المال بخوبی و بعد از آن کنیک را بضرر شنید و شن را ببیت المال سپارند فان مات قبل طفهور حالت تمیازیل ویتمیم بس گریزی در پیش از آنکه طلا برآورد حال که مرد است یازان نشویند او را توهم دهند ولا یحضر مرد همان عکس بیت و باید که حاضر شود خشی مشکل در حال که اسرق باشد یعنی نزد گمیز بیانع رسیده در وقت ستر مرد خواه ایان مرد نباشد خواه زن و ندب تصحیح قبر و ستحب است پوشیدن قبر خشی در قبیل دفن کنند و یوضع الرحل اقرب الامام و بمند تابوت مرده را نزد گمیک امام و غاز جنائز تمیز و بعد از آن خشی را تمیزه بعد از آن زن را اذ اصلی علیهم و قبیلکه مرد سر پس مجاز بیکنسته خواهد گذاشتند فان ترک ابوه وابن فله سهم و للابن سهمان پس اگر ترک کند خشی را پیدا و پنهان سر ترک کند بعد از فوت پدر مرد خشی را گمیز سیده دهند پدر لاد و سهم سر پر را و خشدا بیعی که رضعت النصیبین وزر و شعبی مرد را یعنی خشی مشکل را نیمه و اضعف است و هوشمند هم شعبیه و این رضوع نصبین سه هم است از هفت سه هم عمدابی لوسفت نزد گمیک ابویوسف و خمسمه من اثنتی عشر عنده محمد و پنج سه هم است ازدوازده سه هم مرد امام محمدیج فصل مسائل شتی یعنی مسلمانی پرگانه لکنایمه الاحیر و ایمان و ایمانیه لکنایمه داشتاره داشتاره کردن کنک با نچیز شناخته مدیشور و ایان اشاره نکاح او و مطلقاً قبه و بیعه و دشمن ایان فروع ختن و خردمن کنک و قود و قصاصه یعنی شناختن باش اشاره قصاصه او کا لبیان این افعال گنگ حکم بیان دارد و تکلم که بران مرتب می شود ولا یحمد و لکن حذر نزد گنگ را اگر افراد کن بطریق اشاره با مرے که موجبه قذف شود یا حد و گیران حدود

نزند او را بجهت آنکه حد از شبته دفعه میشود بخلاف تفاصیل نمی بینی که گواستی بوطی حرام باشد از پوطلی موجب حمد شود و ما ام که تصریح نکند بنزاو تفاصیل را اما قامست میکند گوایی یا اذای قاتل قتل اگرچه بضریح نکند بعد و قالو افی تعقیل اللسان ان امتداد لک و علم اشاره فکذا و گفت اند در حق کسی که زبان او گرفته باشد عارض میشود اور این مرض که اگر امتداد باید و دیگر کشیده اشتراحت او معلوم شود او نیز حکم بیان دارد مثل گنج و اگر امتداد باید اشارات او معلوم شود حکم بیان ندارد و فی غیرهم مذبوحته فیها میتمم هی اقل تحری اتفاقه اند در گویشند که فی کروه باشد که در وی بچه مرده باشد که کتر باشد ازان گویشند ان بچه تامل کند واکل فی الایصال و بخورد آرزوی و همان خیار باشد نه اضطرار که در حال اضطرار بخورد مرد از نیز رد است اما اگر میست بیشتر از شدی امن صفحه باشد بخورد و بایخود تحری مگر در حال اضطرار بمحضه اما شافعی ای گفت اند که میان این دو خود و خیار اگر مند بحده شیر باشد میست بجهت آنکه تحری دلیل خود ریست در حال خیار ضرورت نیست و دلیل حق نیست که علت قایم عالم ضرورت است در تابت ساختن مباح بوده بجهت آنکه نیز ام بازار یا این سلمان خانی نسبت از حرام باشند همه جایز است از پیش از بخورد و بخوردین یا غیر این باختیا خواهد بود این از جهت آنست که از تقلیل خدمت میگذرد و متعدد است باز ایشان از تقلیل حرام و شبهه است پس بخود میگذرد از این خونکنه خدام تعالی بدهیا می باشد که نسبت بخوبیه ام اذکر چنین که بسیار باشد و از بچه در تحریر و تقریر این سخنه عمود دلیل افتع شد از این بعنوان که کاران حرجت کن و بخدای تعالی خود را شکر کردند از این و آزاد اما بجا دو علیله یعنی المصلوہ و عالی الله و اصلی دیوم القیام و این نبده نیز حرجت کند که گوایدین کا میت و مصنف و شایخ و مجمع علماء صلحی را افغان که بخلاف صوفیانی چیزی کند تیار حق بجایه اول بحق از جایت که روی موئیشان اینستین فیض که از این

خاتمه المطبع

الحمد لله والمنة كه شرح عدیم النظریه و حل مسائل فقهیه و انکشاف معاصره و فیضه تفییه
محروف به شرح فارسی مختصر و قاید از معتقدات عالم علمی و فاضل لوزعی بولان انور الدین
عبد الرحمن جایته قدس سر و السلامی که نسخه ای کتاب جامی الرمذانی ابوالله محمد بن سید
ثبوت رسیده و مصحح فضائل دستگاه میلوسے محمد احسان افسه لکنندجی فرنگی مجله در این
تاجی صاحب الجود و الکرم همانی مرتبه والا هم که بیکی هست والا نہست آن شیخ سخنی فیض سار
در اشاعت کتب دینیه و علمیه عربی و فارسی و غیره مصروف است و اکثر کتب قدیمه و نویسه ای
پاره نیه که تبلاث شیار به رسیده نموده ای افاده طلاب و فائد و خاص و عامه طبع گردیدند با محمله ای
نسخه علمی که بیار کعنیه و قدیم بود و بحیثیت شیار دستیاب شده بود برای فائد ای باز اول
در ماه ربیع الشانی ۱۳۰۳ هجری مطابق ماه فروردی شمسی عیسیوی نقش گذیری انجام یافت

گردید از نیزه همیال مقبول عالم کناد همینه و کریم

